حسبی اللہ و نعم الوکیل و نعم المولیٰ و نعم النصیر

درین عرض زمان بآبیاری فیض گلشن امکان نسخۂ

روضۃ الائمہ

ازتالیفات حاوی علوم عقلی و نقلی مولوی سید عزت علی رضوی مدظلہ العالی

در کوٹھی گلابن مطبع محمد محسن بسعی یعقوب بحلیۂ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و
ازواجه اجمعین اما بعد چنین گوید احقر العباد مترصد رحمت لم یزلی مترقب شفاعت نبی و آل نبی
سید عزت علی رضوی ولد مولوی سید بیر علی رسولپوری واقف و محقق علوم عربی
و فارسی اللهم اغفر و ارحمه که این ذره بمقدار را استطاعت آن نبود که تالیف این رساله متبرکه
منوره که موسوم بروضة الائمه شده نماید لاکن بتحریک بعض احباب باوجود عدم
فرصت سیر کتب معتبره صحیحه که دران احادیث صحاح سته و جز آن مندرج بود نموده
بمشقت تمام و غور مالا کلام بطریق انتخاب و اختصار تالیف نمودم اول اراده داشتم
که سطری چند متضمن نعت سید کائنات و مفخر موجودات رحمة للعالمین و خاتم النبیین ابو القاسم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و منقبت سیدة النساء فاطمة الزهرا و علی مرتضی و حسن [illegible]
و حسین خامس آل عبا صلوٰة الله علیهم اجمعین تحریر نمایم لاکن بتصور اینکه جائیکه این خاصان
بارگاه صمدیت احدیت سبحانه و تعالی جل جلاله و عظم شانه بفرقان مجید خود و بکتب انبیاء
مرسلین مداح بوده باشد این ننگ هیچمدان را چه مجال که زبان مقال کشاید فقط آیاتی که
بشان آن مقربان درگاه احدیت نازل شده اگر جمع نموده آید دفتری طویل گردد و اگر

و اگر فقط منقبت آن چهار تن مقدس و منور که تنها را اسم ذات نبوی میباید تحریر سازد و در انهم
کتاب دراز میشود که حق سبحانه جل شانه بآیه مباهله و انکشاف می فرماید
إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ
هر آئینه حال عیسے نزد خدا مانند حال آدم است او بیافرید از خاک باز گفت اورا بشو پس شد یعنی [illegible]
مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ
از پروردگار تو پس مباش از شک آرندگان پس هر که مکابره کند با تو در باب عیسی بعد از آنچه آمد بتو از دانش پس بگو
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
بیائید تا بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و ذوات خود را و ذوات شما را
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ و آنجناب بود که حضرت
پس همه زاری کنیم پس لعنت خدا گردانیم بر دروغگویان
بمقابله نصاری حسب نزول آیه مذکور علی را پیش فرمود و فاطمه را پس پشت و حسن را دست راست
و حسین را دست چپ شرف داده فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی یارب این اهلبیت من اند
بقوم نصاری پیری بود بمعاینه اینحال از قوم خود گفت که اشکال این پنجتن چنان می بینم
که اگر دست بدعا خواهند برداشت گروه شما غارت خواهد شد پس قوم نصاری قبول جزیه
نمودند روایت کرد جابر بن عبد الله رضی الله عنهما و متفق اند صحابه دیگر که انفسنا محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و ابناءنا حسن و حسین علیهما السلام و نساءنا
فاطمه علیها السلام و ایزد تعالی در باره این چهار تن مطهر میفرماید از نبی خود که بامت خود تعلیم نماید
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بگو سوال نمیکنم شمارا بران مزدی
مگر دوستی اقربای خود را روایت کرد امام ابو الحسین البغوی بتفسیر خود از سند ابن عباس
رضی الله عنه که گفت ابن عباس هر گاه که نازل شد این آیت گفتیم از رسول الله صلعم که کدام
اهلبیت اند که حکم خدا در باره فرض شدن محبت شان نازل شد فرمود که علی و فاطمه
و حسن و حسین اند و ایزد تعالی در باره طهارت ایشان میفرماید إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا جز این نیست که اراده میکند خدا که ببرد از شما

روایت کرد صاحب کتاب دُرر از انس رضی اللہ عنہ فی قولہ تعالی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ
گفت علی و فاطمہ اند علیہما السلام یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ گفت حسن و حسین اند علیہما السلام
و مولانا کمال الدین بن فخر الدین جہرمی مترجم صواعق محرقہ آوردہ کہ امام فخر الدین رازی
رحمۃ اللہ علیہ در تفسیر خود فرمودہ کہ اہلبیت با رسول اللہ صلعم در پنج چیز مساوی اند اوّل در سلام
کہ حق سبحانہ جل شانہ در حق نبی خود میفرماید اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ و در حق اہلبیت میفرماید
سَلَامٌ عَلٰی اٰلِ یٰسِیْنَ دوم در باب طہارت کہ ایزد جل جلالہ در حق رسول اللہ میفرماید
طٰهٰ یعنی ای طاہر و در حق اہلبیت میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا سوم در تحریم صدقہ بر رسول اللہ و اہلبیت وی و آن اظہر من الشمس
است حاجت تشریح ندارد چہارم در محبت کہ حق سبحانہ جل شانہ در حق رسول اللہ میفرماید
فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و در محبت اہلبیت میفرماید قُلْ لَّا اَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی
الْقُرْبٰی پنجم در صلوٰۃ قال اللہ تعالی اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا بصحت رسیدہ کہ ہنگام نزول این آیت کعب بن عجرہ و حاکم رضی اللہ
عنہما سوال کردند از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ طریقہ سلام تو میدانیم و طریقہ درود تو نمیدانیم
آنحضرت فرمود کہ بگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ چونکہ اہلبیت بموجب این
حدیث شریف ذات رسول اللہ علیہ السلام اند اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَوٰتِكَ
وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَیَّ وَعَلَیْهِمْ و لہذا فرمود در حدیث دیگر لَا تُصَلُّوْا
عَلَیَّ صَلٰوۃَ الْبَتْرَاءِ یعنی درود مفرستید بر من درود دم بریدہ یعنی اللہم صل علی محمد گفتہ خاموش
مباشید بلکہ بگوئید اللہم صل علی محمد و علی آل محمد تا آخر و برین ختم نمازست والا نا تمام چنانچہ امام شافعی
رحمۃ اللہ علیہ ہمین باب قطعہ ارشاد کردہ **قطعہ** یَا اَهْلَ بَیْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ حُبُّكُمْ
فَرْضٌ مِّنَ اللّٰهِ فِی الْقُرْاٰنِ اَنْزَلَهٗ + كَفَاكُمْ مِّنْ عَظِیْمِ الْقَدْرِ اَنَّكُمْ + مَنْ لَّمْ یُصَلِّ عَلَیْكُمْ لَا
صَلٰوۃَ لَهٗ + و بشارت مصابیح آوردہ کہ آنحضرت صلعم در باب عترت و اہلبیت خود فرمود
اِنِّیْ تَارِكٌ فِیْكُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ اَحَدُهُمَا اَعْظَمُ
بدرستیکہ من میگذارم بین شما دو چیز گران اگر اختیار خواہید کرد آن ہر دو را گمراہ نخواہید شد بعد از من یکی از ان اعظم از دیگری است

اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی ومنقولست بمشکوٰة از ابی ذر
عظیم تر است از دیگری کلام مجید و عترت من اهلبیت من
که او هنگامیکه در وازهٔ کعبه گرفته استاده بود شنیدم از نبی صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود
الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک
آگاه باشید که بدرستیکه مثل اهلبیت من در میان شما مانند کشتی نوح است هر که سوار شد بران کشتی نجات یافت و هر که خلاف کرد ازان هلاک شد
احمد روایت کرد و منقولست بصواعق محرقه که آنحضرت صلعم علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را بعبای خود در آورد و ارشاد
کرد اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و رحمتک ومغفرتک و رضوانک علی و علیهم
یارب علی و فاطمه و حسنین از من اند و من از ایشان پس بفرست درود خود و رحمت خود و بخشش خود و رضوان خود بر من و بر ایشان
و منقولست بفصول مهمه از مجاهد که بر آمد رسول الله صلعم در حالیکه دست فاطمه در دست خود داشت و میفرمود
من عرف هذه فقد عرفها ومن لم یعرفها فهی فاطمة بنت محمد وهی بضعة
هر که بشناخت این را یعنی فاطمه را پس آگاه شناخت این را یعنی فاطمه را پس این فاطمه دختر محمد است و همون پاره ایست
منی وهی قلبی وهی روحی التی بین جنبی فمن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله
از من و همون دل من است و روح من چنان روح که مابین دو پهلوی منست پس هر که ایذا داد او را پس ایذا داد مرا و هر که ایذا داد مرا پس ایذا داد خدا را
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درباره متحد بودن علی بذات خود در ای آیات و احادیث بالا
ارشاد کرد چنانچه روایت کرد ترمذی و حاکم از عمران بن حصین که فرمود آنحضرت صلعم ما تریدون من علی
ما تریدون من علی ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن
چه اراده میکنید از علی چه اراده میکنید از علی بدرستیکه علی از من است و من از علی و او سردار هر مومن است
لعلی و مروی است در بخاری و مسلم از سعد ابن ابی وقاص و بروایت احمد و بزار از ابوسعید خدری
و بروایت طبرانی از اسما بنت عمیس و ام سلمه و حبشی ابن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر
بن سمره و علی و براء بن عازب و زید بن ارقم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وقتیکه بغزای
تبوک تشریف فرما شد علی علیه السلام را بمدینه خلیفه خود ساخت علی علیه السلام گفت یا رسول
الله مرا بر زنان و کودکان خلیفه میسازی رسول صلی الله علیه و آله فرمود
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و ترمذی آورده باتفاق ابن حجر که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ
وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و ایضاً ترمذی و صحاح دیگر منقولست که بروز غدیر خم فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاہُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاہُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاہُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاہُ و همین باب بزرگی
هر کسی که من مولای اویم پس علی مولای اوست یارب دوست دار کسی که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد
خوب فرموده بیت علی را قدر پیغمبر شناسد * که هر کس خویش را بهتر شناسد * یعنی ذات خود بهتر شناسد

احادیثی که بالتخصیص بشان حسنین علیهما السلام منقول است قدری بیان کرده میشود

بصحیحین از براء ابن عازب منقولست که دیدم روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم حسن را بر
دوش داشت و میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ و از ابو هریره منقولست که فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَ اَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهٗ متفق علیه کذا فی المشکوٰة
و بسنن ترمذی بروایت یعلی ابن مره منقولست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
حُسَیْنٌ مِّنِّیْ وَ اَنَا مِنْ حُسَیْنٍ اَحَبَّ اللّٰهُ تَعَالٰی مَنْ اَحَبَّ حُسَیْنًا حُسَیْنٌ سِبْطٌ مِّنَ الْاَسْبَاطِ
ای حسین از من است و من از حسین دوست میدارد خدای تعالی هر که دوست میدارد حسین را و حسین نبیره من است از نبیرگان
و بصحیحین منقول است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درباره حسنین علیهما السلام
هُمَا رَیْحَانَایَ مِنَ الدُّنْیَا و بصحاح سته اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ
و زیاده کرد ابن ماجه و غیره وَ اَبُوْهُمَا خَیْرٌ مِّنْهُمَا و نزد طبرانی اَبُوْهُمَا اَفْضَلُ مِنْهُمَا و مرویست از
ابن عساکر از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درباره حسنین علیهما السلام
مَنْ اَحَبَّهُمَا فَقَدْ اَحَبَّنِیْ وَ مَنْ اَبْغَضَهُمَا فَقَدْ اَبْغَضَنِیْ و بود حسن و حسین علیهما السلام
یعنی هر که دوست دارد حسنین را پس هر آئینه دوست داشت مرا و هر که دشمن دارد حسنین را پس هر آئینه دشمن داشت مرا
اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه بخاری از انس رضی الله عنه آورده لَمْ یَکُنْ
اَحَدٌ اَشْبَهَ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَ قَالَ فِی الْحُسَیْنِ اَیْضًا
نبود کدام کس شبیه تر بنبی صلی الله علیه و آله وسلم از حسن بن علی و گفت درباب حسین نیز همین که
کَانَ اَشْبَهَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ و ترمذی مفصل از علی علیه السلام آورده
و صحیح کرده آنرا گفت اَلْحَسَنُ اَشْبَهُ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ فِیْمَا بَیْنَ الصَّدْرِ اِلَی الرَّاْسِ وَ

وَالْحُسَيْنُ اَشْبَهُ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ مَا كَانَ اَسْفَلَ مِنْ ذٰلِكَ
و حسین شبیه تر بود با نبی صلی الله علیه و سلم در آنچه که از ناف تا پای وی است
و آورد ترمذی اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَخَذَ بِيَدِ حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ مَنْ اَحَبَّنِيْ
هر آئینه نبی صلی الله علیه و سلم بکنار گرفت حسن و حسین را پس فرمود هر که دوست دارد مرا
وَاَحَبَّ هٰذَيْنِ وَاَبَاهُمَا وَاُمَّهُمَا كَانَ مَعِيْ فِيْ دَرَجَتِيْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
و دوست داشت هر دو پسران مرا و پدر هر دو را و مادر هر دو را خواهد بود با من در رتبه من روز قیامت
چونکه صاحبان استعداد فارسی را بسبب عربی بودن دقت معنی می‌شود لهذا الحال فقط ترجمه احادیث
بفارسی آورده می‌شود بقید راوی و این احادیث فقط بشان حسنین علیهما السلام است
روایت کرد احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از بریده
که روزی آنحضرت خطبه میخواندند که حسنین با جامهای سرخ بپایهای ضعیف رفتار کم داشتند تا در مسجد
خود آمدند آنحضرت بر فور بملاحظه بیقرار شده و خطبه را موقوف نموده از منبر فرود آمدند و هر دو را در
بغل کشیده باز بر منبر بر آمدند و باحتیاط تمام بر منبر نشانیده ارشاد کرد که صدق الله تعالی
اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ که بملاحظه ایشان بیقرار شده خطبه را موقوف ساختم و تا ایشان را
در بر نکشیدم قرارم نیامد و روایت کرد ابن عساکر از ابان و انس که فرمود آنحضرت که مسجد
احد بر العظیم نکنید مگر حسنین را و اولاد ایشان را و روایت کرد طبرانی وغیره از ابی هریره
که فرمود آنحضرت هر که حسنین را دوست دارد من او را دوست دارم و خدا نیز او را دوست دارد
و داخل جنت کند و هر که حسنین را دشمن دارد و یا خلاف کند من دشمن او شوم و خدا نیز دشمن او شود و داخل
نار سازد و روایت کرد انس که شخصی از آنحضرت پرسید که از اهلبیت کرا دوست تر داری فرمود
که حسن و حسین را و آنحضرت از بنت خود سیدة النساء یعنی فاطمة الزهرا علیها السلام بهمین لفظ
میفرمود که حسن و حسین پسران مرا بخوان و هر گاه که می آمدند میبوسید و معانقه میفرمود عسکری
در امثال خود از علی نقی علیه السلام آورده که میفرمود که ولد ریحان است و ریحان من حسن و حسین اند
و محی السنة بغوی از یعلی روایت کرده که آمدند حسنین نزد جد خود و آنحضرت هر دو را در بغل کشیده
فرمود که این هر دو پسران من اند از دنیا هر که مرا دوست دارد ایشان را دوست دارد

روایت کرد ترمذی و طبرانی از اسامه بن زید که شبی بضرورتی نزد آنحضرت رفتم و آنحضرت پارچه
بر خود پوشیده چیزی دران داشت و مرا معلوم نبود هرگاه که از امر ضروری فارغ شدم عرض نمودم
که یا رسول الله در پارچه چه پیچیده‌اید که آنحضرت پارچه را کشادند دیدم که حسن و حسین بر کمر آنحضرت اند
فرمود که زید ای ایشان پسران من و پسران دختر من اند بعده دعا فرمود که خداوندا من ایشان را
دوست میدارم تو هم ایشان را دوست دار و دوستدار ایشان را دوست دار و مطابق
این احادیث صحیحه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه بسر الشهادتین حجتی خوب نوشته
که پسر دختر یعنی نواسه حکم پسر دارد لهذا حضرت عیسی پسر حضرت مریم علیهما السلام از فرزندان حضرت
یعقوب علیه السلام شمرده شد و ظاهر است که حضرت مریم علیها السلام از اولاد حضرت یعقوب
علیه السلام است بنابران جناب رسول الثقلین سبطین طیبین خود را علیهم السلام بلفظ پسران یاد فرموده
و روایت کرد جابر از حذیفه که فرمود آنحضرت که مژده داد مرا جبرئیل علیه السلام که حسن و حسین دو گوشواره
عرش اند و معلق بچیزی نیستند و روایت کرد طبرانی در کبیر از عقبه بن عامر که فرمود آنحضرت که
هرگاه بهشتیان در بهشت مقامات یابند بهشت بجناب حق سبحانه و تعالی عرض نماید که یا رب تو وعده
کرده بودی که زینت دهم ترا بدو ستون حق سبحانه و تعالی فرماید که ترا بحسن و حسین زینت دادم
پس جنت بخرام باز آید بجو خرامش عروس و روایت کرد طبرانی در کبیر و ابن منذر و غیره از فاطمه
علیها السلام که فاطمه در مرض الموت آنحضرت مع حسن و حسین آمده عرض نمود که چیزی ارث عطا کن پسران
خود را فرمود آنحضرت که حسن را هیبت و سیاست من ارث است و حسین را جرأت و سخاوت من و روایت
کرد ابن اخضر از عبد الله ابن عباس که روزی بحضور آنحضرت نشسته بودم که فاطمه زهرا آبدیده تشریف فرما
شد آنحضرت وجهش پرسید عرض نمود که حسنین از دیر خانه نیامده‌اند نمیدانم که کجا رفته‌اند آنحضرت فرمود که قربانت
شوم گریه مکن که حق سبحانه و تعالی بر حسنین رحیم است بعده دست دعا برداشت که خداوندا اگر حسنین در
دشت اند محافظت ایشان کن و اگر در دریا اند بصحت نگهدار که یکایک جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و گفت که یا محمد علیک السلام غمگین مشو که بزرگ دارین اند و پدر ایشان بهتر از ایشان هر دو در حظیره
بنی النجار اند و حسب حکم ایزدی یک فرشته محافظت ایشان میکند ابن عباس گوید که آنحضرت بنجار بمعیتی
نور آراسته جلوه شد و در انجا رسید و من همراه بودم پس آنحضرت بملاحظه آن هر دو سرور شده بگلو چسپانید

وآن فرشته سایه ساخت از بر خود پس آنحضرت حسن ع را بکنار گرفت وآن فرشته حسین ع را ابوبکر و [illegible]
عرض نمودند که یا رسول الله حسنین ع را بکنار ما بده و تو سبکبار شو فرمود که شما میدانید که حسنین ع بزرگوار این
اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است بعده فرمود که فضیلت دهم ایشان را بفضیلتی که حق سبحانه و تعالی
بایشان داده است پس خطبه فرو خواند بعده فرمود که خبر دهم شما را بافضل مردمان از روی جد و جده
عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که جد ایشان محمد رسول الله و جده ایشان
خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را باشرف مردمان از روی پدر و مادر عرض نمودند که آری
یا رسول الله فرمود که آن حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه زهرا
بنت رسول الله باز فرمود که خبر دهم شما را به بهترین عالم از روی عم و عمه عرض نمودند نعم یا رسول الله
فرمود که آن حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر ابن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب
باز فرمود که خبر دهم شما را بافضل اهل جهان از روی خال و خاله عرض نمودند که آری یا رسول الله فرمود
که آن حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آگاه
شوید که پدر ایشان جنتی و مادر ایشان جنتی و جد و جده ایشان جنتی و عم و عمه ایشان جنتی و خال و خاله
ایشان جنتی و محب ایشان جنتی و طبرانی در کبیر و ابونعیم در کتاب فضایل صحابه از علی مرتضی آورده
که آنحضرت بفاطمه بنت خود فرمود که هیچ نبی نیست مگر از وی اولاد آن نبی شدند بجز من و تحقیق هر دو
پسران من یعنی حسن و حسین سرداران جوانان بهشت اند مگر پسران خاله که یحیی و عیسی اند یعنی اولاد هر نبی
نبی شد مگر اولاد من اگر نبی میشد ختم نبوت متصور نبود معهذا پسران من از همه جوانان بهشت سردار
اند با وجودیکه نبی نیستند اینست قطره از دریا و ذره از آفتاب و همین صفات و اوصاف اند کونین دیگر
ائمه معصومین و طاهرین و اولاد و امجاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین موصوف اند که ذریت و عترت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و امامت با کرامت ایشان از تواتر ارشاد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ثابت و مثل آفتاب روشن حاجت بیان ندارد محققین و محدثین این را خوب میدانند
بتشریح کتاب بطول می انجامد بعده خواست که قدری از اوصاف خلفای راشدین و صفات
انصار و مهاجرین که مجتهدین دین متین اند رضوان الله علیهم اجمعین تحریر آید مازحین بدل خود تصور
نمود آن ذوات تقدس آیات و انعکاس ملکی عادات را با صفات ذات نبوی یافت که حق سبحانه و تعالی

بکلام مجید خود بکثرت مداح وآن اظهر من الشمس است وزبان نبوی در بارهٔ آن مجاهدین من مبین وهادیان
بالصدق والیقین از بس وصاف وآن ابین من الامس اگر اندکی زبان قلم دهم دفتری دراز گردد الا
شمهٔ از حال خلفای راشدین رضوان الله امجاد آن ابرار الشمول حال رسالت پناه بیان کرده خواهد شد
دریجا فقط چهار آیات کلام مجید که حاوی فضایل ورشد آن ذوات اعلی درجات است رضی الله
عنهم تحریر می آید وبرین اکتفا میرود **آیت اول** یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ
دِیْنِهٖ فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِیْنَ
دین خود پس خواهد آورد خدا گروهی را که دوست میدارد ایشان را و ایشان دوست میدارند او را فروتن اند برای مومنان درشت طبع اند برای کافران
یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَلَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ
جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش خدا است میدهد آنرا بهر که خواهد وخدا
وَاسِعٌ عَلِیْمٌ **آیت دوم** یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ
جواد داناست — میخواهند که بنشانند نور خدا را بدهان خود — وقبول نکند خدا الا آنکه تمام سازد نور خود
وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُوْنَ هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ
اگرچه ناخوش شوند کافران همو است آنکه فرستاد پیغمبر خود را بهدایت ودین راست تا غالب کندش بر ادیان همه
وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ **آیت سوم** وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
اگرچه ناخوش شوند مشرکان — وعده داده است خدا آنانرا که ایمان آوردند از شما وعملهای شایسته کرده البته خلیفه سازد
فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ
در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنانرا پیش از ایشان بودند والبته محکم کند برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است برای ایشان والبته
مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ
بعد از ترس ایشان امن یعنی پرستش میکنند مرا و شریک مقرر نکنند با من چیزیرا و هر که ناسپاسی کند بعد از این پس آن جماعت ایشان اند
الْفَاسِقُوْنَ **آیت چهارم** قُلْ لِّلْمُخَلَّفِیْنَ مِنَ الْاَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِیْ بَاْسٍ
فاسقان — بگوای محمد پس گذاشتگان را از اعراب که شما خوانده خواهید شد بسوی کارزار قومی
شَدِیْدٍ تُقَاتِلُوْنَهُمْ اَوْ یُسْلِمُوْنَ فَاِنْ تُطِیْعُوْا یُؤْتِکُمُ اللّٰهُ اَجْرًا حَسَنًا وَاِنْ تَتَوَلَّوْا کَمَا تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ
سخت که جنگ کنید با ایشان یا آنکه مسلمان شوند پس اگر فرمان برداری کنید بدهد خدا شمارا مزد نیک واگر روی گردانید چنانکه روی گردان شده بودید

حمداً بالیما چون غرض از تالیف این کتاب مستطاب ذکر نفس نفیس سید کائنات و ائمهٔ معصومین
طاهرین علیهم الصلوٰة والسلام است لهذا رسالهٔ هذا را مشتمل ساختم بر پانزده فصل و چند بیان وبالله
التوفیق و علیه التکلان **فصل اول** در بیان انبیا و رسل علیهم السلام و تعداد زمانه از وقت آدم
علیه السلام تا زمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و تا تالیف این کتاب مستطاب و نزول
جبرئیل علیه السلام بر انبیا علیهم السلام و تفصیل صحف و کتب سماوی **فصل دوم** در بیان ولادت
و وفات و اولاد امجاد و ازواج مطهرات محمد رسول الله صلعم و حال خلفای راشدین و صحابه بکبار مین
رضی الله عنهم **فصل سوم** در بیان مناقب و ولادت و وفات حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا
علیها السلام **فصل چهارم** در بیان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج
مطهرات حضرت مرتضی علی علیه السلام **فصل پنجم** در بیان مناقب و ولادت و شهادت
و اولاد امجاد و ازواج زاکیات حضرت امام حسن علیه السلام **فصل ششم** در بیان مناقب و ولادت
و شهادت و ازواج و اصحاب سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام و حال واقعهٔ کربلا و تفصیل شهدا
و تشریح رفتن اهلبیت مع سر مبارک و دیگر سرها بشام یعنی بشهر دمشق و تفصیل ذلت و خواری قاتلان
آنحضرت درین دار ناپایدار بسند کتب معتبرهٔ صحیحه مشتمل بهفت بیان **فصل هفتم** در بیان احوال
امام زین العابدین مع اولاد و ازواج **فصل هشتم** در بیان احوال امام محمد باقر علیه السلام مع اولاد
و ازواج **فصل نهم** در بیان احوال امام محمد جعفر صادق علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دهم**
در بیان احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل یازدهم** در بیان احوال
حضرت امام موسی رضا علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل دوازدهم** در بیان احوال حضرت امام
محمد تقی علیه السلام مع اولاد و ازواج **فصل سیزدهم** در بیان احوال حضرت امام محمد نقی علیه السلام
مع اولاد و ازواج **فصل چهاردهم** در بیان احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مع اولاد
و ازواج **فصل پانزدهم** در بیان احوال حضرت امام محمد مهدی علیه السلام و خاتمهٔ کتاب

فصل اول در بیان احوال انبیا و رسل علیهم السلام و تعداد زمانه از وقت آدم علیه السلام
تا زمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و تا تالیف این کتاب مستطاب و نزول جبرئیل علیه السلام
بر انبیا علیهم السلام و بعض صحف و کتب سماوی **مروی است** در کتاب بستان فقیه ابو اللیث

رحمة الله علیه که در عالم یک لکهه و بست و چهار هزار انبیا بوده اند از انها سیصد و سیزده رسول بعض را وحی میشد
بخواب و بعض را آواز می آمد از غیب بطور الهام اول رسولان آدم که حق سبحانه و تعالی پیدا کرد
او را از خاک و بر آورد حوا را از ضلع چپ آدم و بود او را چهل اولاد از بست و چهل منجمله پسران و دختران
و ایشان را اولاد شد بکثرت کنیت آدم در جنت بود ابو محمد که اشرف اولاد او محمد رسول الله صلعم است
و در دنیا عالم کنیت آدم ابو البشر و حرام کرده شد بروی گوشت مرده و خوک سن شریف وی نهصد و
سی سال بوده است و بخواندی هزار سال نبی دیگر شیث ابن آدم علیهما السلام که وصی و ولیعهد
او بود فرستاد حق سبحانه و تعالی بروی پنجاه صحیفه عمر شریف وی نهصد سال و کنیت شیث
هم ابو البشر بود که نسب کلهم اجمعین بوی میرسد پس از ان ادریس علیه السلام وی اوست
اول خط را بقلم و دوخت پارچه را و پوشید لباس دوخته و بود قبل وی لباس جلود و صوف
ایجاب نمودند او را هزار مردم از مردمان او عبادت کرد و آنها را او وی جد نوح علیه السلام است و در دنیا
سه صد و شصت و پنج سال ماند و او را بآسمان بردند چنانچه حق سبحانه میفرماید انه کان
صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا پس از ان نوح علیه السلام و بود وی که حکم
کرد بانتظام و احکام و جاری ساخت ضرورات شریعت را و قبل وی نکاح خواهر جایز بود با برادر
پس حرام کرده شد بزمان وی پس قوم وی تکذیب نمودند و فرستاد حق سبحانه و تعالی بر انها طوفان پس
غرق شد تمام عالم حتی که کعبه شریف و محفوظ ماند هشتاد کس مع نوح علیه السلام چهل زن و چهل مرد چون فرود
آمدند از کشتی لا ولد فوت شدند همه ها و را ای اولاد نوح علیه السلام که سام و حام و یافث بودند و ازواج
ایشان زنده ماندند و از پس کثیر العیال شدند اهل عرب و روم و فارس از اولاد سام هستند و حبش و
سند و هند از اولاد حام و یاجوج و ماجوج و صقلاب و ترک از اولاد یافث عمر شریف نوح نهصد و
پنجاه سال و در بعض کتب یکهزار و چهار صد سال نبی دیگر هود علیه السلام بن عبد الله و
بعض گویند بن عوض و وی را فرستاد حق سبحانه و تعالی بر قوم عاد و بعض گویند عاد نام گروه است
و گویند بعض نام ملک ایشان بنام ملک خود مشهور شدند پس تکذیب کردند همه ها هود را و فرستاد
ایزد تعالی بر آنها باد تند چنانچه حق جل و علی می فرماید فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر
و هلاک ساخت جمله را عمر هود دو صد و هفتاد و پنجسال بود نبی دیگر صالح علیه السلام

بن عبید و بعضی گفته اند بن کاثور فرستاد حق سبحانه و تعالی وی را بر قوم ثمود و ثمود نام
جد ایشان است در زمین حجر پس مسمی شدند آن گروه بنام آن جد پس تکذیب کردند آن گروه صالح را و سؤال
کردند که اگر یک ناقه حامله از سنگ خارا بر آید و هم در دم بچه بر آرد و شیر تازه بنوشیم در آن صورت ایمان
آریم پس بر آورد ایزد تعالی مراد آنها ولی پی کردند ناقه را قاتلش مردی سرخ رنگ میش چشم بود و بقدار بن سالف
مشهور بود و اشقی ترین اولاد آدم است سن شریف صالح یکصد و هشتاد سال نبی دیگر ابراهیم
خلیل الله علیه السلام بن آزر وی سؤال را سوی حق ساخت و استجابت نمود و بروت
را تراشید و موی سفید ساخت یعنی پیر شد و ختنه نمود و پاجامه پوشید و شوربای گوشت نوش فرمود
و ضیافت مهمان نمود و بود او را چهار پسر اسمعیل و اسحق و مدین و مدائن و گفته اند شش پسر و بعضی گویند
دوازده پسر سن شریف ابراهیم یکصد و هفتاد و پنج سال بود پس اسمعیل علیه السلام و وی
مرسل بود و جد تمام اهل عرب و سن شریف وی یکصد و سی و هفت سال بود نبی دیگر اسحق
علیه السلام و وی را دو پسر بود یعقوب و عیص که تولد هر دو یکجا شده بود لهذا یعقوب عقب عیص پیدا
شد لهذا نامش یعقوب کردند سن شریفش یکصد و هشتاد سال رسیده بود پس یعقوب
نبی شد که ملقب باسرائیل بود و عیص جد اهل روم سن شریفش یکصد و چهل و هفت سال نبی
دیگر لوط علیه السلام بزمان ابراهیم علیه السلام بود ساره خواهر لوط مادر اسحاق علیه السلام
گفته اند که بود لوط ابن هاران برادر ابراهیم علیه السلام حال عمر لوط نامعلوم نبی دیگر ایوب
علیه السلام و بود وی پسر دختر لوط و پدر وی موص و زوجه وی لیا دختر یعقوب علیه السلام و گفته اند
رحیمه بنت یوسف علیه السلام سن شریف وی یکصد و ده سال بود نبی دیگر شعیب علیه السلام
بن نویب برانگیخت ایزد تعالی او را بر اهل مدین سن شریف وی بتعداد دو صد و پنجاه و چهار
سال بود نبی دیگر موسی و هارون ابنای عمران علیهم السلام برانگیخت ایزد تعالی
هر دو را بر فرعون مصر و نام فرعون مصر ولید بن مصعب بود سن شریف وی یکصد و بست و سه سال
نبی دیگر یوشع علیه السلام بن نون وی خلیفه موسی علیه السلام بود سن شریفش
دریافت نیست نبی دیگر یونس علیه السلام [illegible] و وی در شکم ماهی شکم بود و ماند
و گفته اند هفت روز و گفته اند چهل روز برگماشت ایزد تعالی وی را بر اهل نینوی پس تکذیب نمودند

پس ایزد تعالی فرستاد بر اوشان عذاب بعد از آن ایمان آوردند پس برداشت ایزد تعالی عذاب
از اوشان پس از آن غشی طاری شد بر آن قوم نبی دیگر داؤد علیه السلام بود هم پدر و
ایشا که پادشاه بنی اسرائیل بود عمر شریفش یکصد و چهل و هفت سال پس از آن سلیمان بن
داؤد علیهما السلام سن شریفش یکصد و هشتاد سال بود پس از آن ذکریا بن ماثان
علیه السلام سن شریفش سه صد سال بود بعده پسرش یحیی علیه السلام سن شریفش
هفتاد و پنجسال بود نبی دیگر عیسی ابن مریم علیهما السلام سی و سه سال در دنیا ماند بعده تشریف
فرمای فلک چهارم شد و هنوز زنده هستند و الیاس علیه السلام نیز نبی مرسل بود از سبط
یوشع بن نون فرستاد ایزد تعالی وی بر اہل العلبک و آن قریه ایست در ملک شام و یسع
شاگرد و خلیفه الیاس بود بعد وی اسباط اولاد یعقوب علیه السلام بودند یعقوب را دوازده پسر داشت و اولاد
هر یک بکثرت و اولاد هر پسر در بنی اسرائیل بجای قبیله ایست در عرب و روایت است
از کعب الاخبار که بدانند نه نبی مخصوص اند آدم و شیث و ادریس و لوط و نوح و اسمعیل و یوسف
و ذکریا و عیسی ابن مریم و محمد رسول الله صلوة الله علیه و علیهم اکثر محدثین میگویند که لقمان و ذوالقرنین
یعنی سکندر نبی بودند بلکه حکیم و سلطان و گفت عکرمه بن ابو جهل صحابی آنحضرت که لقمان و اسکندر نبی بودند
و فرمود مرتضی علی علیه السلام که هود و صالح بودند و پنج انبیا علیهم السلام را زبان عربی بود اسمعیل و هود
و صالح و شعیب و محمد رسول الله صلوة الله علیه و علیهم و مورخین میگویند که چهار کس سلطان هفت اقلیم شدند
اند دو از اہل اسلام یکی سلیمان علیه السلام دوم سکندر ذوالقرنین علیه السلام و از غیر اسلام نمرود بن کنعان و
بخت نصر و آن پادشاهیست که محاربه نمود در بیت المقدس و هفتاد هزار کس را بقتل رسانید و هفتاد
هزار را مقید نموده تا دروازه بابل آورد که در آنجا انیال پیغمبر بود و انیال بروایتی نبی و بروایتی
صغیر السن بود و مبعوث بنبوت نشد تعداد زمانه از وقت آدم تا زمان محمد
رسول الله علیهما السلام و تا تالیف این کتاب وهب ابن منبه گوید که از زمان
خلقت آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و از طوفان
نوح و تا وقت و [illegible] صد و پنجاه سال و از حضرت نوح تا زمان ابراهیم علیهما السلام و هزار و دو صد
چهل سال و از ابراهیم تا زمان موسی علیهما السلام نهصد سال و از موسی تا زمان داؤد علیهما السلام تا نهصد

پانصد سال و از زمان داؤد تا عیسی ابن مریم علیهم السلام یکهزار و دو صد سال و از زمان عیسی تا زمان محمد
رسول الله علیهما السلام بروایت قتاده پانصد و شصت سال و بروایت کلبی پانصد و چهل سال و بروایت
مقاتل ششصد سال و بروایت وهب ششصد و بیست سال پس مجموع از زمان خلقت آدم تا زمان
محمد رسول الله صلوة الله علیهما بروایت وهب هشت هزار و پنجاه و دو سال شده بود و از زمان
خلقت محمد رسول الله صلوة الله علیه تا سال تالیف این کتاب که سن یکهزار و دو صد و شصت و شش
هجری هستند یکهزار و سه صد و نوزده سال شد و از زمان خلقت آدم علیه السلام تا زمان تالیف این
کتاب نه هزار و سه صد و هفتاد و یک سال شد والله اعلم **تفصیل صحف و کتب سماوی**
بروایت وهب صحیفه سه صد و چهار و کتب سماوی چهار پنجاه صحیفه بر شیث علیه السلام نزول
نمودند و سی صحیفه بر ادریس علیه السلام و هشت صحیفه بر ابراهیم علیه السلام و بروایتی ده صحیفه و بر
موسی علیه السلام ده صحیفه پیش از نزول توریت و حال دیگر صحیفه نامعلوم **تفصیل کتب**
سماوی توریت بر موسی علیه السلام نزول نمود و زبور بر داؤد و انجیل بر عیسی علیهم السلام و فرقان
مجید بر محمد رسول الله صلعم **تفصیل نزول جبرئیل علیه السلام بر انبیا علیهم السلام** بر آدم علیه السلام
دوازده بار نزول فرمود و بر ادریس علیه السلام چهار بار و بر ابراهیم علیه السلام پنجاه بار و بر موسی علیه السلام
ششصد بار و بر سلیمان علیه السلام چهار بار و بر عیسی علیه السلام ده بار و بر محمد رسول الله صلوة الله
علیه ده هزار بار **فصل دوم در بیان ولادت و وفات و اولاد امجاد و ازواج**
مطهرات محمد رسول الله صلعم و قدری حال خلفای راشدین و اصحاب اکرمین
رضی الله عنهم مولد آنحضرت مکه معظمه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بقول بعض هشتم شهر مذکور
وقت طلوع صبح پس از واقعه اصحاب فیل پنجاه و پنج روز در زمان سلطنت نوشیروان عادل و آن سلطنت
را چهل سال گذشته بود و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب ولد عبد مناف و پدر بزرگوار آنحضرت عبد الله
ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان و از عدنان تا اسمعیل بن ابراهیم بن آذر و از آذر تا نوح و از نوح تا شیث بن آدم
نسب عالی آنحضرت مختلف فیه است **کنیت آنحضرت** ابو القاسم و ابو الطاهر و ابو الطیب و ابو ابراهیم

القاب آنحضرت بسیار اند لا تعد و لا تحصی و **اسمای مبارک** محمد و احمد و عبد الله و طه و
یسین و نون و مزمل و مدثر و رسول و غیره که علما استخراج کرده اند از کلام مجید امین و شهید و مبشر و بشیر
و نذیر و داعی و سراج المنیر و رحمة للعالمین و خاتم النبیین و امی و نور و نعمت و رحیم و رؤف و منذر و مذکر
و شمس و نجم و سما و دین و حامد و محمود و مصطفی و مجتبی و شافع و شفیع و سید المرسلین و امام المتقین و نقش نگین
آنحضرت محمد الرسول الله بود آنحضرت هفت ماهه در شکم مادر بود که پدر وفات یافت و در سن شش سالگی
مادر آنحضرت رحلت فرمود و در هشت سالگی و دو ماه و ده روز جد آنحضرت عبد المطلب انتقال فرمود
در آن حالت ابو طالب کفالت آنحضرت مینمود و در سن بست و چهار سالگی و پانزده روز با حضرت خدیجة
الکبری رضی الله عنها نکاح فرمود و تا سن بست و پنج سالگی حسب مراتب پیغمبران شبانی فرمود و در سن سی و چهار
سالگی و دو ماه تجدید خانه کعبه فرمود و در سن چهل سالگی و نه روز بست و هفتم رجب المرجب روز جمعه مبعوث
گردید و وحی آمد و در سن چهل و شش سالگی ابو طالب رحلت فرمود و پس از سه روز از این واقعه خدیجة الکبری ع
داخل جنت شد و در سن پنجاه و یک سالگی بمعراج شد و در سن پنجاه و دو سالگی و نه ماه و دو روز از مکه معظمه هجرت
بمدینه منوره فرمود و در سن پنجاه و هشت سالگی صیام ماه رمضان المبارک فرض گردید و بعد از
نبوت سیزده سال کم و بیش بمکه معظمه سکونت داشت و بمدینه منوره ده سال کم و بیش استقامت
فرمود و در سنه ۱۱ یازده هجری روز دوشنبه دوازدهم ۱۲ ربیع الاول خواه بتجم شهر مذکور بمدینه منوره رحلت فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم و بقول اثنا عشری بست و هفتم صفر سنه یازده هجری سن شریف آنحضرت شصت
و سه سال بود صلواة الله علیه و آله و سلم معجزات آنحضرت شصت ۶۰ و چهار هزار

تفصیل اولاد آنحضرت

صلعم قاسم بن خدیجة الکبری در مکه تولد شد طیب بن خدیجة الکبری ع در مکه تولد گردید طاهر بن خدیجة
الکبری ع بمکه تولد شد تولد ابراهیم از ماریه قبطیه سریه آنحضرت صلعم بماه ذی حجه بود ده سنه هشت
هجری وفات او روز سه شنبه نهم ۹ ماه ربیع الاول و گویند زیست یکسال و دو ماه و هشت روز
و قاسم ع زیست هفت شبانه روز بتاریخ مقدسی آورده که جمیع اولاد آنحضرت از خدیجة الکبری ع پیدا
شد سوای ابراهیم که از ماریه قبطیه بود کلان تر فرزندان آنحضرت قاسم پس طیب پس طاهر پس رقیه
پس زینب پس ام کلثوم پس فاطمه علیهم الصلوة و السلام رقیه و ام کلثوم با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
منکوحه بودند لهذا ذی النورین لقب داشت و زینب را بایام جهالت با ابو العاص دادند و بعد

و بعد چندی بلشکر اسلام گرفتار آمد و فاطمه علیها السلام با میر المومنین علی علیه السلام منکوحه شد رقیه بعد هجرت یکسال و دو ماه زلیست فرمود و زینب هفت سال و دو ماه بعد هجرت رحلت فرمود و ام کلثوم هشت سال و یکماه و دو روز بعد هجرت وفات یافت و بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه صد روز و گویند شش ماه زلیست بعد از ان انتقال فرمود **تفصیل ازواج مطهرات** خدیجة الکبری بنت خویلد بن اسیده سابق ترین زنان و بزرگترین قریش بود سوده بنت زمعه بن قیس بن لوی بن غالب بن فهر خواست اورا رسول علیه السلام بعد خدیجة الکبری از قبیله قریش عائشه صدیقه بنت ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسول علیه السلام اورا بحباله نکاح درآورد بزمانیکه شش ساله بود و همبستر ساخت اورا وقتیکه نه ساله شد از قبیله قریش حفصه بنت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه از قبیله قریش ام سلمه بنت آمیه بن مغیره بن مخزوم از قبیله قریش ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب خواهر معاویه جویریه بنت حارث نزار داد رسول الله صلعم یعنی خادمه بعده آزاد کرد کذا فی المدارک صفیه بنت حیی بن اخطب داد رسول علیه السلام آزاد کرد اورا حضرت صلعم از اولاد هارون بن عمران زینب بنت خزیمه مخاطب بام المساکین میمونه بنت حارث بن الهلالیه خاله ابن عباس زینب بنت جحش ریحانه بنت زید از قبیله کلاب کذا فی طبقات ناصری اسما بنت نعمان بن ابی الجون بن حارث آمرت از بنی کلاب **اسمای عشره مبشره** ابو بکر صدیق بن قحافه عمر فاروق بن خطاب عثمان بن عفان علی بن ابیطالب طلحه بن عبد الله زبیر ابن العوام سعد بن ابی وقاص سعید بن زید عبد الرحمان بن عوف ابو عبیده بن عبد الله رضی الله تعالی عنهم **بیان خلافت و سن خلفای راشدین رضی الله عنهم** خلافت حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بیست روز وفات شب سه شنبه بست و سیوم جمادی الثانی سنه سیزده هجری مدفن شریف اندرون روضه رسول الله صلوة الله علیه سن شریف آنحضرت شصت و سه سال اولاد آنحضرت عبد الرحمن بن ابو بکر محمد بن ابو بکر عبد الله بن ابو بکر عائشه بنت ابو بکر اسما بنت ابو بکر ام کلثوم بنت ابو بکر **بیان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله** خلافت ده سال و پنج ماه و بست روز و بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز سن شریف آنحضرت پنجاه و پنجسال و بروایتی شصت و یکسال شهادت آنحضرت بمدینه منوره بنماز فجر از دست فیروز مجوسی که مشهور بابو اللولو بود بضرب کارد دو سر بجربه دو شنبه بر شکم مبارک و شهادت پس از سه روز بیوم یکشنبه غره محرم الحرام سنه بست و چهار هجری مدفن شریف اندرون روضه منوره رسول احمد صلواة الله علیه

تفصیل اولاد آنحضرت عبدالله بن عمر عبدالرحمان بن عمر ابوشحمه بن عمر عاصم بن عمر ام المومنین حفصه
بنت عمر فاطمه بنت عمر زینب بنت عمر رقیه بنت عمر **تفصیل خلافت و اولاد و سن حضرت
عثمان رضی الله عنه** خلافت یازده سال و یازده ماه سن شریف آنحضرت هشتاد و دو سال و
بروایتی هشتاد سال و بعض گویند نود سال و شهادت آنحضرت بعد نماز جمعه بحالت تلاوت قرآن
بضرب شمشیر مصریان بر گلوی مبارک هجدهم ذیحجه سنه ۳۵ سی و پنج هجری واقع شد مدفن شریف جنة البقیع **اولاد
آنحضرت** یازده پسر و شش دختر عمر و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر که از بطن رقیه بنت رسول الله صلواة الله
علیه بوجود آمدند و در شش سالگی بعالم بقا خرامیدند و از ازواج دیگر ابان و خالد و سعید و عتبه و ولید و شیبه و
مغیره و عبدالملک و دختران مریم و ام سعید و عائشه و ام ابان و ام عمر و ام البنین رضوان الله علیهم اجمعین
خلاصة الاخبار **تفصیل اعمام آنحضرت صلواة الله علیه** حارث و قثم از یک مادر و زبیر
و حمزه و عباس و ابوطالب که برادر حقیقی عبدالله بودند پدر نبی صلعم و ابولهب و عبدالکعبه و حجل و ضرار برادر حقیقی عباس
رضی الله عنه و غیداق **تفصیل عمات آنحضرت صلعم** صفیه که ایمان آورده بود و هجرت نموده و
عاتکه خواهر عبدالله و ابوطالب و لام که مشرف باسلام شده بود و اروی و امیمه و بره و ام حکیم **فصل
سوم در بیان منقبت و ولادت و وفات سیدة النسا فاطمه زهرا بنت
رسول الله صلواة الله علیها** فضائل و مناقب آنجناب مقدسه ایا یا نی نیست که بزبان قلم داده آید
در روضة الاحباب آورده که از ام المومنین عائشه رضی الله عنها پرسیدند که از فرزندان کدام دوست تر
بود نزد رسول علیه السلام گفت فاطمه علیها السلام و گفتند از مردان کدام دوست تر بود گفت شوهر وی
علیه السلام و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت پناه صلواة الله علیه در مجمع صحابه فرمود که زنان را
چه بهتر است یاران ندانستند که جواب بند مرتضی علی بخانه در آمد و آنچه که در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت
فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر که مردان را نه بینند و مردان را آن بهتر که ایشان را نه بینند پس علی بمجلس
آمده جواب سوال بعرض آن سرور رسانید آنحضرت فرمود که راست بگوی از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه
فرمود اَلفاطِمَةُ بِضعَةٌ مِنّی و بصحت رسیده که خدا تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خوشنود میشود بخوشنودی
فاطمه پاره گوشت منست ۱۲
وی از ام المومنین عائشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلعم بیرون آمد
از خانه و بروی کسای سیاه بود از پشم حسن پیش آمد ویرا در زیر آن فرود آورد بعد از آن حسین آمد او را نیز

درکسای جا یداد و بعد از ان فاطمه آمد بعد از ان علی السلام نیز درکسای درو آورد و این آیت فرود خواند انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مرویست از زید بن ارقم رضی
عنه که انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درشان علی و فاطمه و حسنین فرمود انا حرب لمن حاربهم وسلم
لمن سالمهم و منقولست بفصول مهمه از ابو سعید خدری در حدیث او از نبی صلی الله علیه وآله وسلم که
فانه مر بی فی السماء الرابعة قال فرایت فیها لمریم ولام موسی ولاسیة امرات فرعون ولخدیجة
بنت خویلد قصورا من یاقوتة ولفاطمة بنت محمد سبعین قصرا من مرجان احمرا
مکللا باللؤلؤ ابوابها وسترها من عود واحد مرویست از حافظ ابو القاسم دمشقی که انحضرت
صلعم گفت که ای فاطمه میدانی که بچه وجه نام تو فاطمه نهاده ام علی علیه السلام وحسن سید رسول
صلعم فرمود ان الله قد فطمها و ذریتها من النار و مرویست از غسانی که فرمود انحضرت صلعم ابنتی
فاطمة حوراء آدمیة لم تحض ولم تطمث انما سماها فاطمة لان الله فطمها ومحبیها عن النار
مرویست در کشاف که فرمود انحضرت که دوست دارید خدا را باد ای شکر نعمت که صباح بشما میدهد و
دوست دارید مرا برای خدا ای حب علی و دوست دارید فرزندان مرا برای من پس محبت علی مرتضی و فاطمه
و حسنین علیهم السلام بعینه محبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست و نیز از زاهدانه آورده که هرکه نکوئی
با اهلبیت من کند حق سبحانه وتعالی در حق وی نیک نکوئیها کند و منقولست در کشاف ترجمه اش آورده میشود
که فرمود انحضرت آگاه باشید ای مردمان هرکه بر محبت اولاد محمد میرد مومن کامل میرد و هرکه بر محبت اولاد
محمد میرد ثابت میرد و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد شهید میرد و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد او را بفرستند در
بهشت چنانکه عروس را بخانه شوهر و هرکه بر محبت اولاد محمد میرد بر طریق اهل سنت و جماعت میرد و
نیز از درر آورده که فرمود انحضرت صلعم هرکه مرا یعنی مرا و اهلبیت مرا دوست دارد و تعظیم کند
دوستان مرا و اولاد مرا حق سبحانه وتعالی جای دهد او را نزد ما درین حدیث لمحبت صحابه هم ایما کند
که صفات رسول الله اند و اولاد رسول الله ذات رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و نیز از
شرف النبوت و درر از علی علیه السلام آورده که روزی انحضرت دست امام حسن و امام حسین رض گرفته
فرمود هرکه دوست داشت مرا و فرزندان مرا و مادر و پدر ایشان را خواهد بود با من بدرجه من روز قیامت
در بهشت و نیز بکتب مذکوره آورده که فرمود انحضرت صلعم خنکی و خوشی بکدام آنکس را که دوست من و اهلبیت

من فوت شد و نیز از شرف النبوت آورده که فرمود آنحضرت که چهار کس را بروز قیامت من شفیع خواهم شد
اگر آیند بگناهان تمامی روی زمین یکی گرامی دارندهٔ اولاد من دوم بر آرندهٔ حاجات ایشان سوم کوشنده
خطاهای ایشان چهارم دوست دارندهٔ ایشان بدل و جان و نیز از کشاف آورده که اولاد ما جگر پارهٔ
ما اند و در روایت دیگر زیاده نموده که هر که بر خرد ما رحم نکند و فرزند کبیر ما را وقار نه نهد پس او از ما نیست
و از مشارق و مصابیح و غیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم میگذارم در میان شما دو چیز کتاب الله و عترت
خود پس اگر شما باین هر دو دست خواهید زد گمراه بعد از من نخواهید شد و نیز از کشاف در شرف النبوت
آورده و بروایت ثقات ست که گفت علی که فرمود رسول الله صلعم که هر که بر اهلبیت من ظلم نمود داند دا
جنت برو حرام ست و منقولست از جامع صواعق محرقه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوذر رضی الله
عنه را بطلب علی علیه السلام فرستاد چون ابوذر بخانه علی علیه السلام آمد دید که آسیا میگردد و محرکش
کسی نیست عرض این معنی بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسانید فرمود آنحضرت ایا نمیدانی
ای ابوذر که حق سبحانه و تعالی را ملائکه هستند که بروی زمین سیر مینمایند و موکل اند بمعاونت آل محمد
صلعم و از مصابیح آورده که فرمود آنحضرت که فاطمه جگر پارهٔ منست هر که او را ایذا داد مرا ایذا داد و
هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورد منقول ست بصواعق محرقه از ابوبکر در غیلانیات از ابوایوب
که فرمود آنحضرت که هنگام قیام قیامت منادی ندا کند از بطنیان عرش یعنی از وسط عرش کای
اهل جمع سرهای خود را در پیش اندازید و چشمها را بپوشید تا فاطمه بنت محمد صلعم بر صراط بگذرد آنگاه
فاطمه با هفتاد هزار جاریه از حور عین بگذرد مثل گذشتن برق و آنجناب مقدسهٔ مطهره سراپا نور بود که
بصفت باطنی آنجناب حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیْرًا و در باب طهارت آنجناب منقولست به فصول مهمه که عند التولد حسن رسول علیه
السلام اسما و ام سلمه را بخدمت آن مطهره فرستاد و فرمود هرگاه که تولد شود ولد این کار کنید بگوش
راستش اذان و بگوش چپ اقامت گوئید تا زمانیکه من بیایم پس زنان مسطور حسب الارشاد بعمل آوردند
پس آنحضرت تشریف برد و بعد نشاط کثیر ارشاد فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُعِیْذُكَ بِكَ وَ وَلَدَهُ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ
اسما گوید که من نزد فاطمه عند التولد امام حسن آمدم امریکه زنان را وقت زائیدن باشد بر وندیدم نزد رسول
آمده عرض نمودم که یا رسول الله من فاطمه را حیض و نفاس ندیدم آنحضرت فرمود که دختر من پاک و مطهره

مطهره است ودر ایام حیض و نفاس نیست ملخص آنکه آنجناب را بهمین وجه زهرا گویند و منقبت غالب آنکه مسئله شرعیست
که بعد موت زوجه انقطاع نکاح میشود و شوهر نامحرم میگردد حتی که غسل او بعد مرگ شوهر را جایز نیست
الا بجال علی مرتضی و سیدة النساء فاطمة الزهرا عجیب واقعه واقع شده که علی مرتضی فاطمه زهرا را بعد
مرگ غسل داده بود و آن بموجب حدیثین بظهور آمده که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل سبب
ونسب وصهر ینقطع یوم القیمة الا سببی ونسبی وصهری و بعلی مرتضی مخاطب شده
فرمود انها زوجتك فی الآخرة این مرتبه بجز عترت رسول الله صلعم احدی را ثابت نیست صلوة الله
علی محمد وعترت محمد مولد آنجناب مکرمه معظمه مکه شریف بروز جمعه بستم جمادی الثانی بعد از نبوت به پنج سال
ودر روضة الشهدا منقولست که در ولادت آنجناب اختلاف بسیارست بعضی برانند که ولادت آنجناب در سال
سی و یکم بوده از واقعه فیل و بعضی برانند که در سال چهل و یکم بعد از واقعه فیل پیش از نبوت به پنج سال و شیخ
ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که ولادت فاطمه علیها السلام
بعد از بعث بوده به پنج سال والله اعلم بالصواب مادر آنجناب خدیجة الکبری کنیت آنجناب ام محمد و لقبش
راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و مشهورست که در سن احد هجری که فاطمة الزهرا علیها السلام نه ساله
و بقولی چهارده ساله و بروایتی بست ساله بهر تقدیر در ماه رجب یا در ماه صفر یا در ماه رمضان المبارک
منکوحه با علی علیه السلام شد با اختلاف سن و بصحت رسیده که هرگاه که اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری نمودند
رسول علیه السلام فرمود که درین باب منتظر وحی هستم بکتاب مناقب ابو الموالید خوارزمی مذکور است که خبر
کرد مرا حافظ المعالی همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول علیه السلام بخانه ام سلمه بود که
آمد یک فرشته که او را بست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبان بلغتی تسبیح میگفت
و کف دست او کشاده تر بود از هفت آسمان حضرت پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز
بدین صورت نزد ما گاهی نه آمدی آن فرشته گفت یا رسول الله صلعم من جبرئیل نیستم مرا سایل گویند
حق تعالی مرا نزد تو فرستاده که وصل دهم نور بنور حضرت گفت ازین روشن تر بگو که بکدام کس بباید داد
گفت بعلی فاطمه را باید داد پس حضرت بحضور او فاطمه را بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی
در کتاب درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رحمة الله علیه که گفت من با رسول الله علیه السلام
نشسته بودم که آثار وحی متجلی شد حضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از نزد خدا تعالی چه

پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بگو چه پیغام آورده بود فرمود پیغام اینست
إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ پس ای انس برو و اشراف مهاجر و انصار را بخوان یعنی
حضرت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر و غیرهم را بگوی که
رسول خدا شما را میخواند من حسب فرموده آنگروه را بخواندم چون جمع شدند علی نیز آمد حضرت خطبه
بخواند مشتمل بر حمد و ثنای ایزد تعالی و ترغیب بر نکاح آنگاه فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که فاطمه
را بعلی بزنی بدهم من او را بعلی دادم بر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت بلی یا رسول الله
راضی شدم در روایتست که امیر المومنین را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت برای علی و فاطمه دعای خیر
فرمود و گفت جَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَكُمَا وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا
و در کتاب مناقب خوارزمی آورده که آمد جبرئیل علیه السلام نزد حضرت صلعم مع قدری سنبل و قرنفل
بهشت حضرت آنرا گرفته بوئید و وجه آوردنش پرسید جبرئیل فرمود که بحکم ایزدی بهشت آراسته شد
و درخت طوبی بار آورد و حورا و عینا خود را بانار آراستند و ملائکه بحوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست
از نور که آدم علیه السلام بران خطبه خوانده بود در روز عرض اسمای ملائکه امر الهی رسید براحیل که از
ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است و از پس شیرین زبان که بران منبر بالا رو و خطبه بخوان پس راحیل بران
منبر برآمده حق سبحانه و تعالی را بانواع محامد ستایش کرد که اهل سمٰوات فرحان شدند پس از آن وحی آمد بدو
که عقد کن فاطمه دختر محمد حبیب مرا با علی پس راحیل عقد نمود و ملائکه گواه شدند و کاتبان قضا این مهم را بر
همین طریق ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت نمود که این صورت که درین وصله حریر نوشته و
بر تو عرض کردم من این را بخاتم مشک مهر خواهم نمود و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد چون مهم
عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه برای تو قدری آورده ام آنگاه حکم شد
که درخت طوبی آنچه بار کرده است از حلی و حلل نثار کند طوبی از حله ها و حلیه ها نثار کرد و حور العین برداشتند
و بران مفاخرت میکنند پس جبرئیل فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای محمد تزویج کن در زمین فاطمه را
با علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم فاطمه را بعلی داد و فرمود ام سلمه را که دختر مرا بخانه
علی ببر و بدو سپار تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم پس آنحضرت بعد نماز عشا کوزه آب برداشته نزد ایشان
آمد و آب دهن مبارک در ان کوزه انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران بخواند بعده فرمود ای علی

ازین آب بیاشام و وضو بساز و بفاطمه گفت تو هم ازین آب بیاشام و وضو بساز و مروی است که مقداری
ازان آب بر سر فاطمه و سینه وی پاشید و گفت اللّٰهُمَّ اِنِّی اُعِیذُهَا بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ
بعد مقداری ازان آب بر سر علی و هر دو شانه وی پاشید و فرمود اللّٰهُمَّ اِنِّی اُعِیذُهُ بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهُ مِنَ
الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ آنگاه فرمود اللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُمَا اللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ کَمَا اَذْهَبْتَ
عَنِّی الرِّجْسَ وَ طَهَّرْتَنِی فَطَهِّرْهُمْ آنگاه فرمود که برخیزید و بخوابگاه روید خدای تعالی میان شما الفت
دهاد و در نسل شما برکت کناد و بعد برخواست و خواست که ازانجا بیرون رود فاطمه بگریه در آمد حضرت
فرمود که ای جان من چه چیز ترا بگریه می آرد و به تحقیق من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیشتر است
و علم و حلم وی از همه فزون و عرفان وی بخدا از همه بیش است در اخبار آمده که جهیز فاطمه علیها
السلام از ثیاب و متاع خانه دو جامه برده و بازوبند نقره و قطعه که تمام بدن الی پوشید و قدحی و
یک آسیای دست و ادریری و سبو و مشک آب و مشربه و دو نهالی از کتان مصری که حشو یکی از لیف
خرما و حشو دیگری از تراشه نخستان بود و چهار عدد بالش که دو تا ازان بپشم و دو تای دیگر بلیف خرما
پر کرده بودند اما سیف النظر ابوبکر طوسی در کتاب سنن از جامع السلاطین آورده که یکی از تجار حیان
مدینه علی را ملامت کرد و گفت تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی زنی خواستی که جامه
بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی از خانه من تا خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی گفت
اینکار بتقدیر است نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ مرا نظر بمال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز
رضای آفریدگار نه تفاخر ما باعمال است نه باموال چون مرتضی علی رضای خود در قضای الهی ظاهر ساخت
در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا و جهیز دختر مصطفی و قدر حرمت فاطمه زهرا ببینی
پس علی سر بالا کرد از بالای سر خود تا عرش اعظم دید که در نور دیده میشد و در زیر عرش عظیم میدانی
بنظرش آمد که تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بود و بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و بر هر شتری
کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری بدست غلام ماه پیکری چون سرو خرامان و ندا میکردند هذا
جهاز فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ علی از مشاهده اینحال خوشوقت شده
روی از منافق بگردانید و بحجره در آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش ازان فاطمه را خبر داده بودند چون امیر
بخانه در آمد فاطمه گفت ای علی تو بگوی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود اگر سرزنش منافقان شنیدی

جهارم العین عیان دیدی مذکورست بمعارج که آنسرور رسول الله صلعم روزی بخانه فاطمه علیها السلام تشریف آورده
پرسید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سه روزست که فرزندان من طعام نچشیده اند حضرت دست مبارک
برآورده دعا فرمود اللّٰهُمَّ أَنْزِلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ بعد ازان فرمود
که ای فاطمه بمطبخ خود درای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شده و حسنین در عقب با در رفتند کاسه
دیدند مکلل بجواهر و زر و بران ثرید و قطعه گوشت پخته نهاده بوی آن مانند بوی مشک فاطمه کاسه آورده پیش
پدر بزرگوار نهاد آنحضرت صلعم فرمود كُلُوا بِاسْمِ اللهِ پس آنحضرت و فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام
ازان طعام تناول فرمودند و مرویست که آن طعام هفت شبانه روز بدان منوال در آنخانه نهاده ماند
آنحضرت مع اهلبیت ازان طعام چاشت و شام تناول فرمود و قدری کم نشد روزی شاهزاده حسن
بیرون خانه لقمه ازان گوشت بدست داشت زنی یهودیه بدید گفت ای حسن این گوشت ازکجا
است امام حسن فرمود از عالم غیب زن یهود گفت که بعطای این امیدوارم شاهزاده بمقتضای
کرم کثیر بدادش دست دراز کرد و آن گوشت را کارکنان قضا و قدر از دستش در ربودند و کاسه نیز
ازانخانه بالا بردند حضرت فرمود اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت العمر این طعام انقطاع نمی یافت
فضائل سیدة النسا آنقدر بکثرتست که درین مختصر گنجایش ندارد بر همین اختصار رفت و حال وفات
آن سیده مطهره اظهر من الشمس ست که آنجناب بجز غم فراق پدر مرضی و المی نداشت و بهمین اندوه
وفات یافت آورده اند که دو ماه و پانزده روز و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات
سید کائنات علیه السلام گذشته بود که حضرت فاطمه علیها السلام انتقال فرمود و منقولست بفصول مهمه
که گفت شیخ کمال الدین بن طلحه که وفات فرمود فاطمه علیها السلام شب سه شنبه سوم رمضان المبارک
سنه یازده هجری و زیست کرد بیست و هشت سال و مدفون شد شب در بقیع و نماز خواند بر و علی ابن
ابیطالب و تکبیر کرد برو پنج تکبیر و گفت خواند برو نماز عباس و داخل کردند بقبر عباس و علی و فضل ابن
عباس صلواة الله علیهم اجمعین و بروایت حسین واعظ بقول اهلبیت سن شریف آنجناب هژده ساله
بود و مزار مبارک بقول اصح قریب روضه منوره متبرکه پدر بزرگوار خود صلواة الله علیه و علیها **فصل**

چهارم در بیان مناقب و ولادت و شهادت و اولاد امجاد و ازواج
ازکیان حضرت مرتضی علی علیه السلام فضائل آنجناب علیه السلام ازان

بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر خامه خوش بیان استقصای آن توان کرد قدری در دیباجه کتاب بیان کرده
شد درین مقام نیز اندکی آورده میشود مرویست بروایت ترمذی از ابن عمر که رسول صلعم میان صحابه عقد
مواخات فرمود علی علیه السلام باطلاع این معنی اشک ریزان نزد حضرت آمده عرض نمود که یا رسول الله
میان اصحاب عقد مواخات فرمودی و مرا بکدام اصحاب برادر نساختی حضرت فرمود اَنْتَ اَخِی
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ روایت کردند ابو یعلی و بزار از سعد ابن ابی وقاص که فرمود آنحضرت صلعم مَنْ اٰذٰی
عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِی روایت کرد طبرانی از ام سلمه که فرمود آنحضرت صلعم مَنْ اَحَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ اَحَبَّنِی
وَمَنْ اَحَبَّنِی فَقَدْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَمَنْ اَبْغَضَ عَلِیًّا فَقَدْ اَبْغَضَنِی وَمَنْ اَبْغَضَنِی فَقَدْ اَبْغَضَ اللّٰهَ روایت
کردند حاکم و احمد از ام سلمه که فرمود آن حضرت صلعم مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنِی روایت کرد طبرانی
از ابن مسعود که فرمود آنحضرت صلعم اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ ذُرِّیَّةَ کُلِّ نَبِیٍّ فِی صُلْبِهٖ وَجَعَلَ ذُرِّیَّتِی فِی
صُلْبِ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْطَالِبٍ روایت کرد دارقطنی از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلعم عَلِیٌّ بَابُ حِطَّةٍ
مَنْ دَخَلَ مِنْهُ کَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ کَانَ کَافِرًا و در صواعق محرقه منقولست از روایت
ابن عباس عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ رَاْسِی مِنْ بَدَنِی روایت کردند بخاری و مسلم از سهل بن سعد طبرانی
از ابن عمر و ابن ابی لیلی و عمران بن حصین و بزار از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروز خیبر فرمود
لَاُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ
یعنی فردا صباح علم بکسی خواهم داد که این قلعه بدست او فتح شود و آنکس خدا و رسول را دوست دارد و
خدا و رسول او را دوست دارند صحابه تمام شب بایکدیگر متردد بوده صبح کردند که باید دید که بکدام کس از
ما علم عنایت خواهد شد علی الصباح همه صحابه رض بامید علم حاضر جناب رسول صلی الله علیه و آله وسلم شدند حضرت
فرمود که علی کجاست عرض کردند که درد چشم دارد فرمود که بطلبید هرگاه که حاضر شد آنحضرت آب دهن خود
بچشمش مالیده دعا کرد فوراً رفع درد شد بعده علم عنایت فرمود و بروایت ابن عدی از علی علیه السلام
منقولست که فرمود آنحضرت عَلِیٌّ یَعْسُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمَالُ یَعْسُوْبُ الْمُنَافِقِیْنَ مرویست از بیهقی که
روزی علی از دور نمایان شد حضرت فرمود هٰذَا سَیِّدُ الْعَرَبِ عائشه رضی الله عنها فرمود که یا رسول الله
آیا تو سید عرب نیستی رسول صلعم فرمود اَنَا سَیِّدُ الْعٰلَمِیْنَ وَهُوَ سَیِّدُ الْعَرَبِ طبرانی باوسط صغیر از
ام سلمه رض روایت کرده که گفت شنیدم از آنحضرت صلعم که فرمود علی با قرآنست و قرآن با علی است جدا نشوند

باید بگریا وقتیکه وارد شود نزد من برحوض بروضة الاحباب مسطور است که سنه دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد
آنحضرت صلعم علی را ابو تراب کنیت نهاده عمار ابن یاسر رض گوید که در غزوه عشیره من و علی در زیر درخت خرمای بخواب
رفته بودیم و زمین ریگستان بود آنحضرت بربالین ما آمد و ما را بیدار کرده با علی گفت یا ابا تراب بعد از آن
فرمود که ای علی ترا خبر میدهم که بدبخت ترین مردمان در جهان دو کس اند یکی پی کننده ناقه صالح پیغمبر و دیگر
قاتل کننده تو و کنیت دیگر علی مرتضی علیه السلام ابو الریحانتین است چنانچه در مناقب ابن مردویه از جابر
رضی الله عنه نقل میکند که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسه روز پیش از وفات که
علی را میگفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانه من که حسنین اند بدرستیکه نزدیک است
که دو رکن تو در هم شکنند چون حضرت صلی الله علیه و سلم وفات فرمود علی گفت رکن اول من این بود که برجا
نماند و بعد وفات فاطمه فرمود این رکن دوم بود که در هم شکست باخبار آمده که مرتضی علی فرمود که سخت
ترین بلاهای من سه بود یکی وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة دوم وفات خلیله جلیله من یعنی فاطمه
زهرا علیها السلام سوم خبر شهادت جگرگوشه من حسین که رسول علیه السلام مرا از آن خبر داده و در شواهد
آورده که مرتضی علی در بعضی سفرها بکربلا رسید گریان گریان از آن جا بگذشت پس گفت والله اینست محل
خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت مردان ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضعست
فرمود که این زمین کربلاست اینجا قومی را شهید کنند که بیحساب به بهشت درآیند بعد از آنجا رفت
واحدی سر سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه حسین علیه التحیت واقع شد بروضة الاحباب از جابر
بن عبد الله انصاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حین محاصره طائف علی ابن
ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز سخنها می گفت چنانکه زبان نجوای آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان
گفتند که عجب راز دور و دراز با پسر عم خود میفرمودی رسول الله ارشاد کرد که مَا انْتَجَیْتُهٗ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ
این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده یعنی آنکه خدای تعالی با وی سخنهای
راز می گفت ای امر کرده بود با من که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشان قرب حضرت باریست
الحال قدری حقیقت حال و مقال وی علیه السلام زبان خامه داده می آید در شرح تعرف آورده که
علی ابن ابیطالب را سخنانیست که کدام پیش از وی نگفته و کدام مانند آن زبان ناورده تا بدانجا که روزی
بر منبر برآمده بود و می فرمود سَلُوْنِیْ عَمَّا دُوْنَ الْعَرْشِ بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار است

واین از برکت لعاب رسول خدا صلعم که در دهان من است واین آنچیزیست که ذخیره کرده است مرا رسول خدا بخدائیکه
جان من در قبضه قدرت اوست اگر فرمان رسد که مر توریت وانجیل را سخن گویند هر آئینه من وساده صنع
کنم وبران نشسته خبر دهم بدانچه که دران هر دو کتابست وآن هر دو کتاب التصدیق نمایند وشک
نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب وعلمک مالم تکن تعلم درآموخته بود چنانچه فرمود
که رسول صلعم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف گشت اما عبادتش
بمرتبه بود که در یکشب از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنیدند ورای تکبیرات فرائض وسنن اما حلم او را
بدین مرتبه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری استاده بود امیر او را هفتاد بار آواز داد غلام
لبیک نگفت آخر امیر بعقب دیوار نگاه کرد و ویرا استاده دید گفت ای غلام مگر آواز مرا نشنیدی
گفت آری شنیدم فرمود چرا آواز ندادی گفت خواستم که ترا بخشم آرم امیر فرمود که من آنکس را بخشم
آرم که ترا بران میداشت یعنی شیطان ابلیس فرمود برو ترا براه خدا آزاد کردم وثنا خوانده باشم مو
تو بر من است واین غایت بردباری ونهایت نکوکاریست واز تواضع وی نقل کرده اند که در زمان
خلافت از افریقیه مغرب تا سعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده پا در بازار کوفه میگذشت ومردم بمعاملات
خود مشغول بوده از مرور وی خبر نمیداشتند وبر ممر وی انبوه میکردند میفرمود که راه دهید امیر خود را
مردم آواز مبارک وی می شنیدند راه بروی خالی میکردند وبر روایتی آمده که روزی بعضی از حوائج خانه
خریده بود وخود برداشته می آورد یکی از خدام عتبه عالیه پیش آمد که یا امیر المومنین این بار را من ده
که من بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل خادم گفت که تو خلیفه زمانی وامام مومنانی این صورت
بحال تو مناسبت ندارد فرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما حمله الی عیاله اما سخاوتش چو روز
برهمه روشن است امام واحدی در اسباب نزول از عباس رضی الله عنه آورده که علی ابن ابیطالب
علیه السلام از متاع دنیا چهار درم داشت پس نفقه فرمودی یکدرم بشب ویکدرم بروز ویکدرم
پوشیده ویکدرم علانیه حق تعالی این آیت فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون وبتشریف اینخدمت
تعریف کرد وتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای علی ترا
چه چیز بران داشت که این نوع صرف اختیار نمودی گفت که طریقه صدقه را بیرون ازین چهار درم

ندیدم جهت طلب رضای ربانی باسید آنکه یکی از نهها شرف قبول یافته بمقام رضا رسد و مقصود من کنی خوشنودی
معبود من است حاصل آید آنحضرت صلواة الله علیه فرمود یا ابن ابیطالب الا ان ولیک لک
و قصه روزه و ایثار وی و اهلبیت وی بمضمون و یُطعِمُونَ الطَّعَامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً و یَتِیماً
و اَسِیراً بر همه عالمیان واضح است اما زهد و تقوی علی علیه السلام را انتهای نیست که بحیز بیان آید
چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در جهان زاهد تر از علی ابن ابیطالب که مطلقا
دیده همت از متاع دنیای فانی فرو بسته بود بر مرصد ریاضت و رضا مترصد شهود نشسته
در اخبار آمده که مدتهای مدید سه روز برابر از نان جو سیر نمیخورد و میگفت حَسْبِی مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیمُ
ظَهْرِی و منقولست که بزمان خلافت خود به بیت المال در آمد و بجانب زر و نقره نگاه کرده فرمود
یا صَفْرَاءُ و یا بَیْضَاءُ غُرِّی غَیْرِی اما کرامت وی از حد حصر متجاوز است بشواهد آورده و بصحت رسیده
که هرگاه که پای مبارک بر رکاب می نهاد آغاز تلاوت قرآن میفرمود و هرگاه که پای دیگر بر رکاب
ثانی میرسانید ختمش میفرمود و بروایتی آمده که بالای اسپ می استاد و ختم کلام مجید میفرمود اما
حال شجاعت و جرات براحدی مخفی نیست انچه که در غزوه بدر و احد بتوفیق ایزدی او را میسر شد
از اعانت رسول الله صلعم بمقابله زمره کفار دران باب همین نکته کافیست مصرعه لَا فَتیٰ
اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار در حرب خندق عمرو بن عبدود را که روی زمره احزاب بوی بود بیک حمله
بخاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در
خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا حشر بر لوح دلهای مردمان مسطور خواهد ماند و بر زبان عالمیان
مذکور مولد علی مرتضی علیه التحیة والثنا خانه کعبه شریف روز جمعه سیزدهم رجب بسی سال قبل از
واقعه اصحاب فیل مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف در ان هنگام سن شریف
نبوی بست و هشت ساله بود قدری کم و بیش پرورش بکفالت نبوی و آنچنان بود که بسن بچگانگی
مرتضوی قحط افتاد و ابوطالب بنسبت دیگر برادران مفلوک رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با عم
خود عباس رضی الله عنه فرمود که ابوطالب سه پسر دارد و عسرت بکثرت پس باجازت ابوطالب
جعفر را عباس به پرورش فرمود و عقیل همچنو نزد ابوطالب ماند و علی بکفالت نبوی صلعم پرورش
یافت کنیت وی ابوالحسن و ابوالحسین و ابوتراب اسم مبارک علی و لقب امیر المومنین و سید الوصیین۔

وأسد الله الغالب ویعسوب الدین وأمیر العرب بایام هجرت بیست وسه ساله بود وده سال بمدینه منوره همراه
رسول الله صلعم ماند وبآغاز جهاد شانزده ساله بود وبجنگ خیبر بیست ودو ساله وبایام تزویج با فاطمه علیها السلام
بیست وشش ساله وبزمان وفات نبوی صلعم سی وسه ساله قدری کم وبیش خلافت وی علیه السلام
چهار سال ونه ماه وگویند پنج سال وهشت ماه ودوازده روز سن شریف وی علیه السلام پنجاه وهشت سال و
گویند شصت وسه سال ونکاح فرمود بعد فاطمه نه زن وزیاده هم گفته اند شهادت آنحضرت بضرب
شمشیر عبد الرحمن ابن ملجم بور غلانیدن قطامه بمسجد کوفه در سنه چهل هجری بیست ویکم رمضان المبارک

تفصیل اولاد آنحضرت بروایت فصول مهمه

حسن وحسین وام کلثوم وزینب از بطن
فاطمه علیهم السلام واز تحقیقات مولانا عبد العزیز دهلوی دریافت شد که حضرت محسن هم از بطن فاطمه
علیها السلام بود وشش ماهه شده انتقال فرمود والله اعلم بالصواب ومحمد از بطن خوله بنت جعفر بن قیس
الحنفیه وعمر ورقیه توام بودند از بطن حبیبه بنت ربیعه وعباس وجعفر وعثمان وعبد الله شهیدان دشت کربلا
از بطن ام البنین بنت حزام بن خالد ابن دارم وابوبکر وعبد الله شهدای کربلا از بطن لیلی بنت مسعود الدارمی
ویحیی وعون از بطن اسما بنت عمیس الحنفیه ورمله وام الحسن از بطن مسعوده عروة الثقفی ونفیسه وزینب کبری
ورقیه صغری وام هانی وام الکرام وجمانه وامامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه از بطن جواری شتی در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسران امیر المؤمنین علی نسل باقی مانده است حسن وحسین ومحمد حنفیه وعباس
وعمر علیهم السلام خلاصة الاخبار نقش نگین آنحضرت اَللّٰهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِیْن وگفته اند
اَسْنَدْتُ ظَهْرِیْ اِلَی اللّٰه وگفته اند حسبی الله مزار مبارک آنحضرت بنجف اشرف

فصل پنجم در بیان ولادت وشهادت واولاد حضرت امام حسن علیه السلام

شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثناعشر وکنیت او ابو محمد است والقاب وی
تقی وسید وولادت وی در مدینه بود پانزدهم رمضان المبارک سنه ۳ هجری وجبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش
رسول علیه السلام آورده بود بر قطعه از حریر بهشتی نوشته ودر صحیفه رضویه هم مذکور است که اسما بنت عمیس
حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن وحسین وقتیکه امام حسن از برج ولادت طلوع فرمود آمد رسالت پناه
صلعم وفرمود که بیارید فرزندم را من بخرقه زرد پیچیده بکنار آنحضرت نهادم آنحضرت بعد دور نمودن خرقه
زرد فرمود که من با شما نگفته ام که فرزندان مرا بخرقه زرد نه پیچید من برفتم وخرقه سفید آوردم وحسن را بخرقه

سپید پیچیده بکنار آنحضرت دادم حضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ و
پرسید از علی که چه نام نهادی این فرزند را علی گفت که من سبقت نمیتوانم کرد بر حضرت اگر حکم شود او را
باسم عم خود حمزه موسوم گردانم حضرت فرمود من هم سبقت نمیکنم بر حکم خدای بنام نهادن وی در آن
حال جبرئیل امین در رسید و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که علی ترا بمنزله هارون
از موسی علیه السلام الا بعد از تو پیغمبر نخواهد شد این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان حضرت فرمود که
نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت فرمود که زبان ما عربیست و این نام بلغت عبریست جبرئیل گفت
که معنی شبر بعربی حسن است پس وی را حسن نام نهادند و عقیقه کرد بروز هفتم بدو گوسفند و حلق فرمود و بمقدار
موی نقره صدقه کرد منقول است که امام حسن علیه السلام اشبه بود برسول الله صلعم از سینه تا فرق
شیخ عبدالحق دهلوی برساله خود حلیه مبارک امام حسن علیه السلام تحریر نموده و گفت که بعد وفات رسالت پناه
هر شخصیکه رسول صلوة الله علیه را ندیده بود و بخواب حلیه مبارک او دیده و پیش صحابه بیان نمود صحابه حلیه مبارک
از وی می پرسیدند اگر او تشبیه جمال نبوی ص بامام حسن علیه السلام میداد صحابه باور می کردند بخاری آورده
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بعد از نماز از مسجد می آمد و با وی علی علیه السلام نیز بود و امام حسن
علیه السلام در راه با کودکان مصروف بازی می بود ابوبکر صدیق رض امام حسن علیه السلام را بدوش خود
گرفت و فرمود که این فرزند مشابه بجمال نبویست یا علی مشابه تو نیست علی علیه السلام تبسم فرموده سکوت نمود
اما حلیه وی سفید رنگ مخلوط بحمرت ادعج العینین و این صفت حسن چشم است و رخساره شریف بسیار
نرم بود و از سینه تا زیر ناف موی ها بشکل خط باریک بود و آنرا دقیق المسربه نامند و کث اللحیه بود و انجناب
وفره داشت یعنی مویهای سر تا بدوش مبارک بود و گردن مبارک گویا آفتابه و صراحی سیم بود و انجناب
عظیم الکرادیس بود یعنی سر بند اعضای وی عظیم بود و سینه شریف وی فراخ بود که آنرا بعربی بعید ما بین
المنکبتین گویند و قامت شریف اوسط و جمال مبارک نمکین و بشره مبارک خوبترین بشره ها و اندام شریف نیک
موضوع بود و وسمه میفرمود و موی شریف پیچیده داشت و بوسمه خضاب میفرمود **ذکر احادیث
مخصوصه انجناب علیه السلام** منقول است لفصول مهمه بروایت حافظ عبدالعزیز که سفیان بن
الحارث الثقفی گفت که دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را بحالیکه امام حسن پهلوی وی بود و امام حسین
بازی کنان گاهی بطرف مردمان میرفت و گاهی بجانب آنحضرت می آمد حسب عادت کودکان آنحضرت مسرور

سرور شده فرمود که هر آئینه این پسر من سید است و حق سبحانه و تعالی بواسطه این مصالحه نماید فیما بین دو گروه
مسلمانان و ترمذی از ابن عباس آورده که گفت ابن عباس که آنحضرت حسن را بر دوش داشت یکی گفت
که ای حسن مرکب خوبست آنحضرت ص فرمود که راکب هم خوبست احمد و نسائی و بغوی و طبرانی و حاکم و بیهقی
از عبد الله بن شداد بن الهاد و وی از پدر خود روایت کرده که آنحضرت برای نماز مغرب خواه عشا تشریف
فرمای مسجد شد و امام حسن نیز همراه بود آنحضرت امام حسن را نشانیده مشغول نماز شد و در سجده دیر بسیار فرمود
پدر راوی گوید هرگاه که در سجده دیر بسیار شد من سر برداشته دیدم که امام حسن بر پشت آنحضرت سوار است
ناچار من باز بسجده رفتم هرگاه که نماز تمام شد صحابه عرض نمودند که یا رسول الله در سجده دیر کردید ما را گمان
شد که آنحضرت ص را امری عائق گردید و یا وحی آمد آنحضرت فرمود که ازین هر دو چیزی نبود بلکه این فرزند
بر پشتم سوار بود فرود آوردن وی بتصور ملال وی مکروه پنداشتم تا وقتیکه بخوشی خود فرود نامد سر بر نداشتم
و طبرانی و ابو بکر و سلفی از ابو هریره رضی الله عنه آورده که گفت گاهی نبوده که حسن را دیده باشم و چشمم آب ندیده
نشده باشد بجهت آنکه روزی رسول الله صلعم از خانه بمسجد آمد و دستم گرفته ببازار قینقاع در آمد و از بازار
بمسجد تشریف آورده فرمود که بطلبید فرزندم را پس امام حسن ع تشریف آورده بکنار آنحضرت نشست
آنحضرت ص دهن حسن ع میگشاد و زبان مبارک بدهنش می نهاد و میفرمود بار خدایا این فرزند را دوست
میدارم و دوستدار این را دوست میدارم و تواتر بهمین لفظ سه بار ارشاد فرمود و طبرانی در کبیر از انس
آورده که در میان ما آنحضرت بخواب بود که امام حسن ع تشریف آورد و بر سینه مبارک آنحضرت نشست
بول کرد انس خواست که امام حسن ع را بکنار خود گیرد آنحضرت فرمود که بگذار فرزند مرا و ثمره دل مرا هر که
ایذا داد این را هر آئینه ایذا داد مرا و هر که ایذا داد مرا ایذا داد خدا را ابن عساکر از حذیفه آورده که فرمود آنحضرت
صلعم که بدانید ای مردمان که حسن ابن علی را آنقدر بزرگی داده اند که باحدی از اولاد آدم سوای یوسف
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام نداده اند از همین قسم حدیث بشان امام حسن علیه السلام بسیار
ست برهمین قدر درین کتاب اکتفا رفت **بیان کلمات طیبات آنحضرت علیه
السلام** منقولست بتفسیر واحدی که شخصی بمسجد مدینه از عبد الله ابن عباس پرسید که شاهد کیست و مشهود
چیست جواب داد که شاهد روز جمعه و مشهود روز قربانی بعده همین سوال از عبد الله ابن عمر نمود عبد الله ابن
عمر نیز همین جواب داد بعده از امام حسن علیه السلام پرسید امام فرمود شاهد محمد ست صلوات الله علیه و مشهود

روز قیامت چنانچه حق سبحانه جل شانه میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و در باره
مشهود میفرماید ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود مرویست که در سفری یکی از ابنای زبیر رضی الله
عنه زیر نخلی خشک فرود آمد و امام حسن علیه السلام زیر نخل دیگر که سبز نبود ابن زبیر گفت که اگر این نخل خرمای تر بار
آوردی چه خوش بدی آنحضرت فرمود که تمنای خرمای تر داری ابن زبیر گفت آری پس امام دست بدعا
برداشت و چیزی زیر لب ارشاد فرمود فورا آن نخل سبز گردید و خرمای تر بار آورد شتربانی عرض نمود که و الله
این سحر است آنحضرت فرمود که سحر نیست اثر دعای مستجابست پس مردمان بر آن نخل بر آمده و خرمای تر
بدامن گرفته فرود آمدند و آن خرما کافی بهمه مردمان شد و میفرمود که خوش بیانی نیمه از علم است و میفرمود
هر که عقل ندارد بی ادبست و هر که همت ندارد مروت ندارد و هر که دین ندارد حیا ندارد و فایده عقل آنست که
با مردم زیست نیکو کند و حصول دنیا و دین نماید و محرومی از عقل محرومی از هر دو جهانست و نیز ارشاد کرد
که هلاکی مردمان در سه چیز است کبر و حرص و حسد کبر دین را برباد دهد که شامتش شیطان صادق است و
حرص دشمن نفس است که آدم را از بهشت بیرون آورد و حسد انتهای بدیست لهذا هابیل را قابیل کشت
و مرویست در فصول مهمه از حافظ ابو نعیم روایت مرتضی علی علیه السلام که وی پرسید از امام حسن علیه السلام
که سداد چیست جواب داد که دور کردن بدیست از حسن خلق پرسید که جوانمردی چیست گفت ایثار بحالت
عسرت پرسید ملامت چیست گفت جمع نمودن مال پرسید که نامردی چیست گفت جرأت نا زدوست و
دگر یز از دشمن پرسید که غنا چیست گفت راضی بودن بر قسمت اگرچه قلیل باشد پرسید که ذلت چیست
گفت گریه و زاری بر مصائب پرسید که حلم چیست گفت خوردن خشم و قادر بودن بر نفس پرسید که کلفت
چیست گفت کلام بی معنی و غیر مفید پرسید که سخاوت چیست گفت ایثار بحالت عسرت و عفو جرائم پرسید
که شرف چیست گفت اختیار کردن اعمال حسنه و ترک اعمال قبیحه پرسید که کمینه کیست گفت پیروی کننده
کینه و همنشینی کننده گمراهان پرسید که غفلت چیست گفت ترک مساجد و اطاعت مفسدانست
کلمات طیبات که جامع فواید دارین است و فرمود آنجناب وقتیکه امیر المومنین علی مجروح شد بیالینش
رفتم و آبدیده شدم فرمود ای جان پدر چرا آبدیده شدی عرض نمودم که حالت جناب دیده دلم
بجوش آمد فرمود ای جان پدر چهار چیز یاد گیر که موجب فوز عظیم است دولتی به از عقل نیست و فقر مثل
جهل نیست و هیچ چیز بدتر از عجب نیست و زندگی نکوتر از حسن خلق نیست زنهار از این اخلاق بزرگی

و فرمود که از دنیا و فریب آن بهوش باش و فرمود ای برادر ترک گناهی کن تا عابد شوی و بر قسمت راضی
باش تا مستغنی شوی و بهمسایگان نکوئی کن تا مسلمان شوی با مردمان آن کار کن که با خود کنی تا عادل
شوی بدرای پیش از تو چه مردمان بودند و چقدر عمارتها کردند آخر گذشتند و گذاشتند و با خاک فرسا شدند
اما عبادت وی علیه السلام زیاده از طاقت بشریست چنانچه ابو نعیم در حلیه از محمد بن علی آورده که آنجناب
میفرمود که مرا حیا می آید از ملاقات حق سبحانه و تعالی بدون رفتن کعبه شریف پس بیست مرتبه پیاده پا
از مدینه منوره تشریف فرمای کعبه شریف شد و حاکم از عبد الله بن عبید بن عمر آورده که آنجناب بست
و پنج مرتبه از مدینه منوره پیاده پا برای حج تشریف برده و اسپان کوتل پیش وی کشیده میشد اما سخاوت
وی آنقدر بود که بتاریخی مذکور است که شخصی ده هزار درهم از خدا خواست پس آنجناب بخانه آمده
ده هزار درهم بآن سائل فرستاد و منقولست بفصول مهمه که شخصی بخدمت آنجناب حاضر شده بیان
افلاس خود نمود فرمود که سوال شما بر من عظیم است و حال بمقدور ما بر شما بخوبی روشن الا جزی بخیری
بشما خواهد رسید آن شخص عرض نمود که اقلیل نزد من کثیر خواهد بود پس آنجناب وکیل خود را طلبید و ارشاد
کرد که آنچه فاضلات من نزد تست بیار آن وکیل پنجاه هزار درهم آورد آنجناب فرمود که پانصد درهم
که نزد تست کجاست عرض نمود که حاضر است ارشاد شد که آنهم بیار پس اینهمه درهم تمام و کمال بآن شخص
داد و نیز بفصول مهمه منقولست از ابو الحسن مدائنی که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر علیهم
السلام تشریف فرمای بیت الله بودند اتفاقاً شترهای راه زاد راه بماندند از کثرت تشنگی و گرسنگی براه خیمه
دیده دران خیمه درآمدند و پیرزنی را دیده طلب آب فرمودند آن ضعیفه گوسپندی شیر دار پیش آورد
آن هر سه جناب از شیر آن سیراب شده فرمودند که چیزی طعام هم داری عرض نمود که همین گوسپند
نذر است آن هر سه جناب حسب اجازت ضعیفه کباب گوسپند نموده تناول فرمودند و ارشاد کردند که
ما قوم قریشیم بعد معاودت بیت الله حق خدمت تو بظهور خواهد رسید بعده راه بیت الله گرفتند هرگاه
که شوهر ضعیفه بخانه آمد ضعیفه کیفیت هر سه کس و ذبح نمودن گوسپند حسب اجازت خود بشوهر بیان نمود
شوهر خشمگین شده گفت که تو چرا باحتمال بودن قریش ذبح گوسپند ساختی هرگاه که آن هر سه جناب
بعد فراغ حج بمدینه تشریف بردند پس از مدتی دراز آن ضعیفه بمقتضای گردش فلکی بمدینه منوره
آمد و گذرش زیر مکان امام حسن علیه السلام افتاد امام ضعیفه را بشناخت و فرمود می امته اقد

تو مرا شناختی عرض نمود که والله شناخته ام آنجناب کیفیت تشریف فرمائی خود بخانه آن بالتمام بیان نمود او را مطلق یادیت آنحضرت فرمود که اگر تو مرا نمی شناسی من ترا می شناسم پس آنحضرت بعد دادن هزار گوسپند صدقه و هزار درهم همراه غلام نزد امام حسین فرستاد و امام حسین او را شناخته هزار گوسپند و هزار درهم مرحمت فرمود و همین قدر عبد الله ابن جعفر نیز عنایت فرمود و ابو نعیم و ابو سعد از علی بن جدعان آورده که امام حسن علیه السلام از مال خود دو دفعه بیرون آمد و سه دفعه مال خود در راه الله صرف فقرا نمود تا آنکه یک موزه را میداد و یک موزه را می نهاد منقولست بتاریخ الخلفا که آنجناب را یکبار از کثرت دادو دهش عسرت واقع شد و یک لکهه درهم سالیانه که از جانب معاویه مقرر بود حسب تعین وقت نرسید آنجناب با وجود عسرت از معاویه طلب ننمود روزی جد خود در خواب دید که میفرماید که ای حسن میخواهی که حاجت خود دیگری نویسی عرض نمود آری یا رسول الله آنحضرت تعلیم این دعا فرمود اَللّٰهُمَّ اقْذِفْ فِیْ قَلْبِیْ رَجَاءَکَ وَاقْطَعْ رَجَائِیْ عَمَّنْ سِوَاکَ حَتّٰی لَا اَرْجُوْ اَحَدًا غَیْرَکَ اَللّٰهُمَّ وَمَا ضَعُفَ عَنْهُ قُوَّتِیْ وَقَصُرَ عَنْهُ عَمَلِیْ وَلَمْ تَنْتَهِ اِلَیْهِ رَغْبَتِیْ وَلَمْ تَبْلُغْهُ مَسْئَلَتِیْ وَلَمْ یَجْرِ عَلٰی لِسَانِیْ مِمَّا اَعْطَیْتَ اَحَدًا مِّنَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ مِنَ الْیَقِیْنِ فَخُصَّنِیْ بِهٖ یَا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ آنجناب میفرماید که آن دعا را متواتر خواندم هنوز هفته نگذشته بود که معاویه نزد من یک لکهه و پنجاه هزار درهم فرستاد سپاس ایزد منان بجا آوردم روزی آنحضرت را بخواب دیدم که میفرماید که ای حسن چگونه هستی عرض نمودم یا جداه بخیر هستم و احوال خود مفصل بالتماس رسانیدم پس فرمود ای فرزندم توقع بجز جناب کبریا از احدی مدار اما خلق مبارک وی علیه السلام چنان بود که منقولست بفصول مهمه و غیره که آن حضرت را اتش بار زهر دادند بار ششم اثر کرد امام حسین علیه السلام ببالینش آمده استفسار کرد که زهر جناب را که داد که مکافاتش بظهور آید وی علیه السلام گفت که جدم و پدرم و مادرم و جده ام غمخوار بودند و کار اهلبیتم غمخواری نیست بروز حشر که ایزد تعالی بر من رحم کند به بهشت در بیایم باز هر دهنده مرا بخشند و منقولست از عائشه رضی الله عنها که شخصی سوار شامی بمدینه آمد دید امام حسن علیه السلام را اسپ سوار جمال مبارک دیده دلش مائل حسن آنجناب گشت از مردمان پرسید که این حسن بوشتی کیست گفتند حسن بن علیست بمجرد شنیدن نام پاک غضبناک شده گفت که پسر علی همچو حسین و جمیل است آنشخص گوید که من از کثرت حسد از امام حسن پرسیدم که تو پسر علی هستی امام حسن گفت آری پس من از غضب و شتابی بعلی اغاز کردم آنجناب بمقتضای کثرت حلم جوابم نداد و آخر

ترجمه ای پروردگار من بینداز در دل من امید خود را و ببر امید مرا از غیر خود تا نرسد که امید دارم از شخصی غیر تو ای پروردگار من ضعیف گردان از و قوت مرا و کوتاه ساخت از و عمل مرا و نرسان رغبت مرا و جانب او متعلق نگردان سوال مرا و جاری نکن او را بر زبان من بحرمت چیزی که عنایت کردی بشخصی را از اولین و آخرین مخصوص گردان مرا یا رب العالمین برحمت خود ای ارحم الراحمین ترجمه کنندگان

خود نادم شده ساکت شدم بعد سکوت من آنجناب بخنده درآمد و فرمود که من گمان دارم که تو از اهل شام
هستی گفت آری پس امام فرمود بخانه من بیا تا مهمانی تو کنم و مال بتو دهم و قضای حاجت تو کنم پس من
از کثرت ندامت عرق عرق شدم و از فرط اخلاق علیه تعجب نمودم پس از آن روز احدی را بجز آنجناب دوست
ندارم اما کرامت وی زیاده از بیان است مولانا جامی قدس سره بشواهد النبوة از ابی هریره رضی الله عنه آورده
که شبی آنجناب بحضور سید خود نشسته بود آنحضرت صلواة الله علیه فرمود که نزد مادر خود برو ابو هریره گفت که من همراه
وی بروم که ناگاه از آسمان برقی پیدا شد امام حسن علیه السلام بروشنی برق نزد مادر خود تشریف فرما شد چنین حکایت
صاحب ترجمه مستقصی که ایراد کرده بران اختصار کرده می آید مثنوی اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نظم من نعت
حسن را سخن گیرم که خرد در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن گو بلند از چرخ اخضر
هنوز از وصف او باشد فروتر کمالش گرچه نزد ماست ظاهر زبانها ز مدح اوست قاصر دو گیتی را وجودش
زیب و زین است نظیر او اگر خواهی حسین است الحال قدری حال شهادت آنجناب بان جامه داده می آید که چون
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجوار رحمت ایزدی پیوست امام حسن بمنبر برآمد و خطبه بکمال فصاحت و بلاغت ادا
فرمود و گفت ای مردمان امشب مردی از میان شما بیرون رفته که متقدمان مثلش ندیده اند و متاخران مانند آن
نخواهند دید شبی متوجه بارگاه صمدیت گردید که موسی بن عمران در انشب وفات یافته و عیسی ابن مریم در ان
شب عروج باسمان شده و مرا راه راست دعوت میکرد و من هم شمارا بدان طریق میخوانم مردمان باین کلمات
تحسین فرموده بیعت قریب چهل هزار کس نمودند و پیش از همه قیس بن سعد بن عباده الضباهی بیعت از ان
جناب نموده بود معاویه بآگاهی حال شهادت امیر المومنین علی علیه السلام و رجوع مردمان بامام حسن با شصت
هزار کس بعزم تسخیر ممالک عراق روان شد و آنجناب نیز با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن نزول
فرمود و مقدمة الجیش قیس بن سعد را با دوازده هزار مردمان نامدار فرمود و در ساباط مداین بتصور آسایش
چارپایان توقفی واقع شد مردمان گمان بردند که آنجناب داعیه حرب ندارد و آنجناب اکثر میفرمود که مرا با کسی
منازعت نیست و امن و سلامت و جمعیت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد ما دوستتر است بدین وجه مردم
سپاه بروی شورش کردند و بسراپرده درآمده اسبابش غارت کردند حتی که بساطی که بران شاهزاده نشسته بود
از زیر وی درکشیدند و ردای از گردنش برکشیدند آنحضرت سوار شده بمداین رفت در راه جراح بن قبیصه اسدی
که در کمین نشسته بود خنجری بران مبارک زد که تا باستخوان رسید عبد الله بن طالی خنجر از دست جراح بستد مردمان

او را گرفته پاره پاره ساختند آنحضرت مجروح شده در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بمعالجت زخم وی
اشتغال نمودند تا شفا یافت اما امام حسن ع چون دید که کوفیان با پدرش چه کردند و با وی چه می نمایند دل وی
از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفصیل او طولی دارد صلح فرمود و فقط ترجمه صلحنامه که آنجناب با معاویه
تحریر فرموده بود نوشته می آید از ان حال مفصل دریافت میشود و آن این است بسم اللہ الرحمن الرحیم
صلح کرد حسن بن علی ع از معاویه بن ابو سفیان بر تعیینی که سپرد او وی ولایت مسلمانان باین شروط که عمل نماید
بکتاب اللہ و سنت رسول اللہ صلعم و سیرت خلفای راشدین مهدیین و نیست معاویه را که معین کند امر
هذا با حدی دیگر بعد از خود بلکه گذارد امر هذا را در میان مسلمانان و مردمان در امن باشند از ملک خدا
در شام و در حجاز خواه در عراق خواه در یمن و صحابه علی و شیعیان علی از مال و اولاد و ازواج و نفوس
خود هر جا که باشند محفوظ باشند و بر معاویه بن ابو سفیان باین امور عهد و پیمان خداست و هرا
و اهلبیت مرا و برادر مرا و کسی را از اهلبیت رسول خدا علانیه و پوشیده در تمام عمر اندازه و ایشان
نیز کدورت ننمایند و نترسانند هیچ یکی را از ایشان در ناحیتی از نواحی و طرفی از اطراف شهد
بما فیه فلان بن فلان و کفی باللہ شهیدا و آنحضرت بعد صلح با خدم و حشم خود روی بمدینه
نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با امام حسن گفت که یا ابن رسول اللہ با معاویه صلح
نه بالیست کرد آنحضرت فرمود که خاموش باش ما خازنان خدائیم نه زر و سیم و لیکن با سرار علم او و ما
دانیم آنچه از غیر ما داند مصالحه که کردم غرض من آن بود که خون دوستان ریخته نگردد زیرا که اعمال
ایشان در قتال بدم و یقینم شد که اگر صلح بکنم شیعه من هلاک شوند و میدانی که کوفی که لشکر من بودند
پدرم را بکشتند و بارگاه ما غارت کردند و مرا مجروح ساختند بخدا سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ
او میرفتم آخر کار این امر مرا با و تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جد بزرگوارم بران دلالت
میکند بشواهد النبوت مرویست که امام حسن ع فرمود که خدا تعالی ملک بنی امیه را بر رسول علیه السلام نمود
و دید ایشان را که بمنبر وی یکی بعد از یکی بر می آیند این معنی بروی دشوار آمد ایزد تعالی سوره انا اعطیناک
الکوثر بروی فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره القدر نازل گردانید
و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر تمادی ملک بنی امیه است راوی گوید که چون
مدت ملک ایشان احتساب کردم هزار ماه درست بود اما چون زمانه صلح را مدتی منقضی گشت و سالی

شام صلاح دران دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات نهد بتهیهٔ اسباب آن مشغول شدند
اول گروهی از لوند و لوایند بصره ابر انگیختند تا بر طایفهٔ از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبخون
آورده سی و هشت تن را بقتل رسانیدند و گروهی که باقیماندند گریخته بشاهزاده ملتجا نمودند چون امام حسن
را الحق بنقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد چون
بموصل رسید رئیس موصل سعد موصلی عم مختار را بعلوم بسیار پیش آمد بعد از انجا بدمشق رسید با حاکم دمشق
ملاقات نمود و شکوهٔ سرهنگان بصره ارشاد کرد و جوابهای ناصواب استر شنیده باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل
افتاد و بخانهٔ دوستی نزول فرمود و قبل از نزول امام اورا فریب بمال دنیا داده بودند و شیشهٔ زهر قاتل بوی
سپرده تا بوقت فرصت در طعام و یا با آب امام حسن بخوراند وان بطمع دنیا آماده این امر شده بود چنانچه
سه بار آن زهر با امام داد لاکن کارگر نشد ناچار میزبان بتصمیم عدم تاثیر زهر نامه نوشت جمله البتلی مدینه زهر قاتل
که اگر بر دریا اندازند همه جانوران دریا هلاک شوند و آرندهٔ نامه از اشتر فرود آمده بپای درختی تناول طعام می‌نمود
که اورا در شکم حیوان شد که بخود گردید ناگاه شیر سیاه آمده هلاک تمام ساخت شترش خواست که بگریزد مهارش در درخت
پیچید همانجا بماند اتفاقاً ملازم امام حسن در آنجا رسید شتر را از درخت وا کرده اسباب صاحب شتر تجسس نامه
و شیشهٔ زهر بر آمد فوراً با امام حواله ساخت امام بعد مطالعه بخیال خجالت میزبان اظهار نساخت و زیر مصلی
نهاد اما چهرهٔ امام بر افروخت و تغیری عظیم پدید آمد هر چند حضار استفسار نمودند لاکن امام جواب نداد و حدیثی
از جد خود میخواندند و نقل میکرد مردم بان مشغول می‌بودند و خود نیز مشغول بود سعد موصلی آهسته از زیر مصلی
نامه بر آورد و بعد مطالعه رنگ خود بلرزید و از جای بر جست و بپای امام بوسید و اجازت خواست با استفسار حال
امام بقصور ندامت وی اجازت نداد سعد بی اجازت امام او را پیش خود طلبید و گفت این از تو میپرسم که رسول
خدا با تو چه جفا کرد جواب داد که من او را ندیده ام گفت امیر المومنین علی با تو چه جفا کرد گفت مدتی ملازم وی بوده ام
انچه من رسانید سعد گفت پس چرا با فرزندان ایشان عداوت و تهامی کنی و آن امینت که بجواب خط تو از شام نوشته
مع زهر هلاهل نزد تو رسیده است آن شخص انکار کرد ملازمان سعد او را چندان زدند که هلاک شد امام حسن بعد از چو روح
و زهر بخور به مدینه آمد دران تاریخ ملان مروان والی مدینه بود منافقانه با امام تظاهر حرمت داشتی در باطن بغض دشمنی
نمود و تدبیرها مینمود تا روزی الیسونیه دلاله کنیز کسی را می بخانهٔ مروان در آمد مروان پرسید که بخانهٔ امام حسن آمد و رفت
میداری و با زن او یعنی جعده بنت اشعث آشنایی گفت آری و این جعده در مدینه بسبب اسماء مشهور بود مروان

اول اقرار عدم افشاء راز ازو گرفته وعده هزار دینار و پنجاه دق مصری ازو نمود و صد دینار بطریق بعانه داد
و لاله بوا داد ید وعده زر کثیر و نقد صد دینار سوگندهای غلیظ بعدم افشای راز بزبان آورد و مروان گفت
میخواهم که اسما را دل از حسن بگردانی و بگوئی که آوازهٔ جمال تو بشام رسیده و یزید عشقی با تو دارد اگر زن یزید
شوی عراق و شام تصرف تو باشد در صورت اقبال اسما مرا خبر کن تا درین کار فکری کنم الیسونیه آماده شده
بخانه امام حسن آمد اسما را تنها یافت از مکر و فنون دل اسما را گردانیده مایل به یزید ساخت و مروان آگاه گردانید
مروان باسما پیغام داد که تا امام حسن حیات است این مهم ساخته نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع وی نمیدانم
مروان قدری زهر نزدش فرستاد اسما از آن زهر قدری با عسل آمیخته با امام حسن خورانید امام حسن از خوردن آن تمام
شب قی فرمود و بدرد شکم مبتلا ماند صبح بسر روضهٔ مقدسهٔ نبوی توجه نموده خود را بعتبهٔ عالیه مالید و شفا یافته
بخانه آمد و از اسما بدگمان شد و از خانه وی چیزی نمیخورد و از خانهٔ مادر قاسم و امام حسین طعام میخورد روزی آن
حضرت بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت از نخلستان مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل جناب باشد بیارم شاهزاده
حسب بخت خود اجازت داد اسما بعضی از زهر آلوده و بعضی بحال خود داشته طبقی پر از رطب آورد و علامتی که
خود میدانست بران کرد امام حسن فرمود تو هم بخوردن رطب با من موافقت کن اسما خرماهای که بزهر نا آلوده بود میخورد
و شاهزاده بدون ملاحظه از هر دو نوع تناول میفرمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود دلش بهم بر آمد دست
ازان کشیده بخانهٔ امام حسین تشریف آورد و تمام شب مبتلای درد ماند هنگام صبح بسر روضهٔ نبوی تشریف آورد
و ببرکت روحانیه جد خود شفا یافت و بخانه آمد و حال رنجوری خود بیان فرمود اسما هم برآمده گفت که سر طبق
پوشیده بود دم و بخوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست امام حسن خشم آلوده برخاسته آمد و برادر را طلبید
و گفت از دو سال درین شهر رنجور میمانم برای تبدیل آب و هوا دو سه روزی بموصل خواهم رفت پس با ابن عباس
و چند خدم بموصل رفت اما چون خبر بمعنی بشام رسید بدمشق نابینای بود دشمن اهلبیت سنان عصای خود را
بزهر آب دهانید و بموصل در مسجدی که امام حسن در ان نماز میگذارد آمده باظهار خلوص عقیدت عقب امام نماز گزاردی
و استماع حدیث نمودی و رقت کردی تا روزی شاهزاده بر صفهٔ در مسجد نشسته بود و پای راست بر بالای
پای چپ نهاده بود بکلام بود آن کور بی‌بصیرت آمده امام حسن را دعا گفت و سر عصا بر زمین نهاد قضا را آن
سنان زهر داده بر پشت پای امام رسید کور دریافت که سر عصا بر پای آنحضرت رسیده است بقوت هر چه تمامتر
آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن آه بر آورد و بیهوش شد و پای مبارک فورا ورم کرد و خون از سر زخم

روان شد عبد الله ابن عباس و یاران کور را اگر قصد تا برنجانند امام فرمود که بگذارید که کور ظاهر و باطن است و بحشر
هم نابینا مبعوث خواهد شد کور رود از آنجا بر آمده از چشم مردمان غائب شد پس جراح آمد و زخم وی دیده مضطر
گردید چونکه مرد دانا بود بتدبیر خوب زهر را از عروق بیرون آورد در روز یازدهم از جراحت امام آرام یافت و در شب
از عباس بن علی از کور ملاقات شد عباس بخشم آمده عصا از دستش بستد و بروی و سر کور آنقدر زده که پاره پاره
شد پس غلامان را فرمود تا سرش ببریدند آوازه قتل او بموصل افتاد سعد برادرزاده خود مختار زبامد مقداری
هیمه آورده انگور را بسوخت و پیش شاهزاده آمده دلداریها نمود شاهزاده بحالت رنجوری بمدینه منوره
آمد و بخانه اسما آمد و شد می فرمود دیگر باره الیسونیه مقداری الماس سوده مع عقد جواهر از پیش مروان
نزد اسما آورد و اشتیاق و تمنای یزید بیان نمود و گفت ای اسما جهد کن و مقداری ازین زهر در آب ده
بیشک از دغدغه امام رهائی یابی اسما تا دید عقد جواهر زیاده تر آماده قتل امام گشت و فرصت میجست اما
وقت نمیافت تا یکبار شب آدینه بست و هشتم ماه صفر قدری الماس گرفته نزد امام آمد و دید که شاهزاده بخواب رفته است
و دختران و خواهران پیرامون او و کنیزان پایین او خفته اند اسما باهستگی کوزه آب که بر بالین امام بود بر گرفت
و دید که پارچه بسته بر و مهر کرده اند سوده الماس بران بریخت و با انگشت بران مالید تا بکوزه در آمد و خود آهسته آهسته
روانه خانه خود شد امام حسن بیدار شده زینب را آواز داد و گفت ای خواهر جد و پدر و مادر را بخواب دیدم قدری
آب بیار تا وضو بسازم زینب برخاست تا آب بیارد شاهزاده بغلبه تشنگی همون کوزه آب که داشت و ملاحظه
مهر نانموده قدری ازان درکشید و گفت آه این چه آب بود که حلقم تا بناف پاره پاره شد فوراً امام حسین علیه السلام
را طلبید و در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر پدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد حالی جد و پدر و مادر را
بخواب دیدم که دستم گرفته در ریاض جنت میگردانیدند و حور و قصور بمن می نمودند جدم گفت ای فرزندم شاد
باش که از دست دشمنان رهائی یافتی شب فردا نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آب باشامیدم
از حلق تا ناف بدرید حسین کوزه بر داشت و خواست تا ازان آب بچشد امام حسن کوزه را از دست وی
بستد و بر زمین زد تا بشکست و آب بر زمین ریخت زمین بجوش آمده و بشکافت و شاهزاده از گشت زهر می نالید
تا آفتاب بر آمد قی بروی افتاد طشت در پیش وی نهادند هفتاد و دو پاره جگر و روایتی صد و هفتاد پاره جگر از حلق
مبارک وی بطشت افتاد چون آفتاب بلند شد رنگ رخساره مبارک وی زرد گشت پرسید که رنگ
رویم بچه رنگ است گفتند مایل بسبزی مخاطب بامام حسین شده فرمود ای برادر مضمون حدیث معراج بظهور

آمد گفت آری پس دست بگردن برادر کرد و بگریه درآمد امام حسینؑ نیز از کثرت حزن بگریست چندانکه
حاضران بخروش درآمدند پس امام حسینؑ عرض نمود که ای برادر بزرگوار از حدیث معراج مرا آگاه
گردان فرمود که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج که مرا بروضة الجنان درآوردند
منازل درجات اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم به پهلوی یکدیگر بیک انداز و یک قانون
یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آن مثل آفتاب
جهانتاب لامع بود از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسنؑ و دیگری از حسینؑ
گفتم رنگ واحد چرا اندازند رضوان ساکت شد پرسیدم چرا سکوت کردی جبرئیل گفت او در بیانش
شرم دارد قصری که سبز است از آن حسنؑ است که او را زهر دهند و روز آخر رنگ رویش سبز گردد و
قصر سرخ از آن حسینؑ که او را شهید کنند و در دم آخر رنگ رخساره او سرخی زند که بخون آغشته گردد
پس امام حسنؑ بپایان این حدیث نموده برادر خود را تنگ در بر گرفت و زار زار بگریست و امام حسینؑ نیز
از کثرت گریه چنان حال داشت که حاضران را طاقت مشاهده آن نبود و همه ها از فرط غم بیهوش
بودند راوی گوید که چون شب شنبه بیست و نهم صفر درآمد حال آنحضرت متغیر شد و دیده مبارک
برهم نهاد همه برادران و فرزندان و عزیزان حاضر بودند وقت نیم شب دیده مبارک وا کرد و فرمود
که ای حسینؑ فرزندان و برادران را بتو سپارش میکنم و ترا بخدای عزوجل پس کلمه شهادت بر زبان
راند و نص ما عِندَ اللهِ خَیرٌ لِلأبرار نصب العین خاطر داشته و رایت وَ اِنَّ لَهُ عِندَنا
لَزُلفیٰ وَحُسنَ مَآبٍ برافراشته مصرع دوست بر دوست رفت و یار بیار ابیات و احسرتا
که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسنؑ برفت ؛ از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون
و از هجر روش آب رخ نسترن برفت ؛ یاقوت وار دیده نرگس سپید شد ؛ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
صَلَوٰاةُ اللهِ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعِترَتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَذُرِّیَّتِ مُحَمَّدٍ اما بعد وقوع واقعه هذا مروان
اسما را بحکم شام و سه کنیزک بشام نوشت درباره اخفای اسما و عدم برپا شدن فساد و
چون نامه مروان مع اسما بدمشق رسید خبر شهادت امام حسن علیه السلام پیش از آن بشام رسیده بود
و والی شام سه شبانه روز مع اعیان خود سیه پوش ماند و تعزیت بزرگانه داشت بعد از آن اسما را
طلبید و از حقیقت حال آگاه شد و اسما را لعن و طعن نمود اسما سر در پیش افگنده زار زار بگریست و

بعد از دو سه روز چند کس فرمود تا او را بر دم اسپ بسته مییز دند و میز دند حتی که بحجر ریزه فیلان دست و پایش بسته بدریا انداختند چون بیک فرسخ از جزیره رسید طوفانی پدید آمد و باد و غباری پیدا گشته او را در ربود و بدان جزیره افگند بار دیگر کسی و را نشان نداد بیت هر کرد دین را بهر دنیائی دنی از دست داد بشک او محروم ماند از دولت دنیا و دین

ذکر تدفین و سن شریف آنحضرت علیه السلام

مرویست بسعادت الکونین که هر گاه که آنحضرت شربت شهادت چشید حسین و محمد و عباس اخوانی علی علیهم السلام آنجناب را غسل دادند و نماز گزارد بروی سعد بن العاص که در آنوقت حاکم مدینه بود بحسب حکم شرع که نماز جنازه بر حاکم واجبست آمد و مدفون شد در بقیع لقبه عباس رض به پهلوی جدهٔ خود فاطمه بنت اسد و شهادت آنجناب نزد اهل سنت و جماعت غره ربیع الاول و صحیح اینست که پنجم شهر مذکور سنه پنجاه هجری بوقوع آمد و در عمر شریف وی روایات بسیار است مگر صحیح همین است که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک سنه ۳ سه هجری تولد شد و در سنه چهل و نه هجری شهادت یافت علیه السلام پس ثابت شد که عمر شریف چهل و پنجسال و پنجماه و بست روز بوده است بحساب شهادت پنجم ربیع الاول سن چهل و نه هجری هفت سال همراه جناب رسالت مآب ماند و همراه علی مرتضی پدر خود سی سال و بعد پدر خود نه سال زیست و امامت فرمود علیهم الصلوة والسلام مرویست بتهذیب التهذیب از ثعلبه که عند التدفین امام حسن علیه السلام آنقدر اجماع بود که اگر سوزنی می انداختند بر سر مردمان می افتاد و آنوقت ابو هریره رضی الله عنه میفرمود که ای مردمان دفن کنید و خاک اندازید بر پسر نبی خود صلوات الله علیه که شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود خداوندا هر آئینه من حسن را دوست میدارم پس دوست دار او را و دوست دار آنکس را که دوست دارد او را و مرویست که تا یکماه بنی هاشم بروی ماتم داشتند

ذکر تزویج و ازواج و اولاد آنحضرت علیهم السلام

مرویست بتهذیب التهذیب که گفت واقدی که حدیث کرد ابو الموالی بمن که شنیدم از عبد الله بن حسن علیهما السلام که میفرمود که امام حسن علیه السلام کم از چهار زن منکوحه نزد خود نداشته و جاریه ورای آن بودند و منقولست بتاریخ الخلفا که امام حسن علیه السلام با نود زن شوهر دیده نکاح فرموده بود

تفصیل اولاد مع ازواج

منقولست بتفصیل اینهمه که در بیان اختلاف بسیار واقع است قدری آورده میشود اتفاق محدثین است که اولاد آنحضرت فقط زید است و حسن و عمرو و عبد الله و قاسم و ابن الخشاب گوید که یازده پسر اند عبد الله و قاسم و حسن و زید و عمر و عبد الله ثانی و عبد الرحمان و احمد

واسمعیل و حسین و عقیل و از دختران فقط ام الحسن یعنی فاطمه مادر محمد بن امام محمد باقر علیهم السلام و ابو
عبدالله محمد بن نعمان المعروف بشیخ مفید پیشوای شیعه آورده که پانزده بودند از پسران و دختران
زید و خواهر او ام الحسن و ام الحسین مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبه ابن عمرو بن ثعلبة الخزرجیه
و حسن و مادر او خوله بنت منظور الفزاریه و عمر و قاسم و عبدالله شهیدان دشت کربلا مادر ایشان ام ولد
و عبدالرحمان مادر او ام ولد و حسین ملقب بالاثرم و طلحه خواهر ایشان فاطمه و ام سلمه و رقیه و ام
عبدالله و فاطمه ثانی از مادر دیگر و شیخ کمال الدین بن طلحه گوید که عقب باقی ماند از امام حسن علیه السلام
از دو پسر حسن و زید علیهم الصلوة والسلام فصل ششم در فضائل و مناقب و شرح ولادت
و اولاد امجاد و ازواج زاکیات حضرت امام حسین علیه السلام و حال مسلم و
پسران مسلم و رسیدن سید الشهدا بدشت کربلا و شهادت یافتن مع اولاد
و اقربا و سائر شهدا و حال رفتن اهلبیت مع سر مبارک و دیگر شهدا بشهر
دمشق ملک شام بدار الخلافت یزید و حال عذاب و خواری قاتلان
آنحضرت بهمین دار ناپایدار بسند کتب معتبره صحیحه بتفصیل نام راوی و
کتاب مشتمل بهفت بیان بیان اول در ذکر مناقب و اولاد و غیره
بشواهد آورده که امام حسین امام سیوم است از ائمه اهلبیت و مناقب وی از حد و حصر افزون تر است
بشواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از نور رخساره وی راه بردندی و در
باره حلم و اخلاق وی امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر تیسیر آورده است یعنی این آیت
قوله تعالی اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی بهشت آماده کرده شده است مر پرهیزگاران را الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ
آنانکه نفقه میکنند فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ در آسانی و سختی یعنی توانگری و درویشی وَالْکَاظِمِیْنَ
الْغَیْظَ و فرو خورندگان خشم را وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان وَاللّٰهُ یُحِبُّ
الْمُحْسِنِیْنَ و حق سبحانه و تعالی دوست میدارد نکوکاران را و مطابق این آیت روزی سبط نبی و
جگر گوشه علی یعنی حسین ابن علی علیه السلام با جمعی از اشراف عرب بر سر خوان نشسته بود خادمش با
کاسه آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط برآمد کاسه بر سر شاهزاده فتاد
و بشکست و آش بر سر و روی مبارک وی فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب از راه تعذیب

و روی نگریست خادم از ترس بلرزید و بر زبانش جاری شد اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ حسین فرمود که خشم فرو خوردم
خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمه آیت بر خواند وَاللّٰهُ
یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ حسین جواب داد که از مال خود ترا آزاد کردم و معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم
و مرویست در باب عبادت وی که آنحضرت بست و پنج بار تسبیح گویان پیاده با حج گزارده و تفصیل
مهمه منقولست که آنجناب بروز و شب هزار رکعت نماز گزاردی و آنجناب قانع و عالی همت چنان
بود که هرگاه معاویه بن ابو سفیان در ایام حج بمکه آمد خدمت امام حسین علیه السلام بسیار نقد و مال و انواع
و تحف منجمله جامهای فاخره و غیره بجناب آنحضرت گذرانید آنجناب دست رد بران زد و قبول
نساخت **بیان احادیث مخصوصه آنجناب علیه السلام** بشواهد النبوت آورده که
روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امام حسین را بر ران راست خود داشت و ابراهیم پسر
خود را بر ران چپ درینحال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده ارشاد کرد که حق سبحانه و تعالی این هر دو
فرزندان ترا برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو خواهد گرفت درینصورت یکی را اختیار کن حضرت بعد
سکوت بتصور فرمود که اگر حسین فوت شود بفراق وی جان من و جان علی و جان فاطمه بسوزد و
اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بر جان من خواهد بود پس من الم خود را اختیار کردم بر الم ایشان پس از
سه روز این ماجرا ابراهیم وفات یافت از انروز آنحضرت هرگاه که امام حسین تشریف آوردی
بعد دادن بوسه اهلاً و سهلاً فرمودی که این آن پسر است که ابراهیم را بران فدیه نمودم و در عیون الرضا
از حسین بن علی علیه السلام روایت میکند که فرمود روزی نزد جد خود رفتم و ابی کعب نزد وی نشسته
بود آنحضرت فرمود مَرْحَبًا بِکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ یَا زَیْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ حضرت فرمود که یا
ابی کعب بدان خدای که عزت از صفات اوست و مرا برانگیخته است به پیغمبری که حسین بن علی در
آسمان بزرگ تر از انست که در زمین و او را در یمین عرش مِصْبَاحُ الْهُدٰی وَ سَفِیْنَةُ النَّجَاتِ
نوشته اند و شیخ کمال الدین الخشاب نقل میکند و در شواهد نبوت آورده که روزی حسن و حسین در پیش
سید عالم کشتی میکردند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول الله صلعم فرمود حسن را که بگیر حسین را فاطمه
گفت یا رسول الله بزرگ را میگوئی که بگیر خورد را آنحضرت فرمود که جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسن
را ابن الاخضر از زید بن زیاد آورده که آنحضرت از خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها بجانه

فاطمه زهرا علیها السلام تشریف آوردند آواز گریه حسینؑ بسمع مبارک سید فرمود ای فاطمه نمیدانی
که آواز گریه حسین مرا بیقرار میکند و ایذا میدهد مرویست بروضة الشهدا که روزی رسول صلعم با
جمعی از یاران بکوچه میگذشت جماعت کودکان را دید که بازی میکنند آنحضرت فراز آمد و از ایشان
کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و بر کنار را و را بنشاند برخی از یاران گفتند که یا رسول الله ما
این کودک را که بدین نوازش مشرف گردانیدی نمیدانیم که کیست فرمود که ای یاران روزی دیدم
که این کودک با حسینؑ من بازی میکرد و خاک قدم او میگرفت و بر چشم خود میمالید من از آن وی را
دوست میدارم و فردا شفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود حکیم الهی [illegible] میفرماید ابیات پسر مرتضی
امام حسین ❊ که چو او نبوده در کونین ❊ مصطفی امور اکشیده بدوش ❊ مرتضی پروریده در آغوش ❊
عقل در بند عهد و پیمانش ❊ بود جبریل مهد جنبانش ❊ مولد آنجناب مدینه منوره سیوم شعبان بروایتی
پنجم آن ماه چهار هجری اسم مبارکش حسینؑ و کنیت ابا عبد الله و ابو علی نیز گفته اند و القاب
مستطاب رشید و طیب و وفی و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید و التابع لمرضات الله مدت حملش
شش ماه بوده است هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده مگر وی و یحیی ابن زکریا و عیسی بن مریم علیهم
السلام میان ولادت امام حسنؑ و علوقه فاطمه با امام حسینؑ پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسینؑ
بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود خردتر بوده است عند التولد حسینؑ آمد رسالت پناه صلعم
و نشاند بکنار خود و بانگ نماز گفت در گوش راست و اقامت در گوش چپ و پرسید از علیؑ که چه
نام نهادی این فرزند را گفت اراده دارم بنام جعفر که درین اثنا جبرئیل بحکم رب جلیل آمد و حسینؑ
نام نهاد بنام پسر دوم هارون و آن از زبان عبری شبیر گویند و بعربی حسینؑ و عقیقه کرد بروز هفتم
بدو گوسپند و حلق موی فرمود و تصدق کرد بوزن موی نقره و فرموده بود همین صورت بعینه
در تولد امام حسنؑ علیه السلام نقش نگین امام حسین علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ و بانگشتری دیگر
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عُدَّةٌ لِلِقَاءِ اللّٰهِ و آن با امام زین العابدین رسید اولاد آنحضرت
علیه السلام بروایت جلاء العیون شش نفر چهار پسر و دو دختر علی اکبر که مشهور بنام سجاد است و علی اصغر
که مشهور بعلی اکبر است و عبد الله که مشهور بعلی اصغر است و جعفر و فاطمه و سکینه مادر زین العابدینؑ
شهربانو ملقب بشاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان مادر علی اصغر

لیلی دختر ابی مره بن عروه ابن مسعود که سردار بنی ثقیف بود و مادر جعفر از بنی قضاعه بود و آن پسر پیش از واقعه
کربلا وفات یافته بود و مادر عبد الله و سکینه رباب دختر امراء القیس بن عدی که از قبیلهٔ کلاب بود و مادر
فاطمه ام اسحاق دختر طلحه رضی الله عنه بن عبید الله تیمی بود و بروایت حسین را چار پسر و سه دختر بودند
علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین و جعفر و از دختران فاطمه صغرا و فاطمه کبری و سکینه فاطمه صغرا که بوجه عارضه
بکربلا نبود با حسن مثنی ابن امام حسن علیهم السلام منعقد بود و کلان تر از دختران دیگر بود و فاطمه کبری
که بکربلا رفته بود با حضرت قاسم منسوب شد و سکینه بسن چهار سالگی همراه اهلبیت بدمشق بخانهٔ یزید
وفات یافت و از تحقیقات مولانا عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه دریافت شد که حضرت سکینه
با مصعب ابن زبیر رضی الله عنهم منکوحه بود و مسند شده والله اعلم بالصواب سن شریف
حضرت امام حسین علیه السلام به پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز رسیده منقول است بتفصیل اینکه
آنحضرت علیه السلام با جد خود محمد رسول الله صلعم شش سال و چند ماه ماند و با پدر خود علی علیه
السلام بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سی سال و با برادر خود امام حسن علیه السلام
بعد شهادت پدر خود ده سال و بعد شهادت برادر خود ده سال زیست و امامت فرمود و بجاست
شهادت منتخب بود و امام زین العابدین دران واقعه بست و سه ساله بود و امام محمد باقر سه ساله

ولتوجیه این واقعه هائله مولانا عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه
برسالهٔ سر الشهادتین بسند محدثین آورده ترجمه اش تحریر می آید

که چون حق سبحانه و تعالی بذات مقدس نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم کمالات جمیع انبیا جمع ساخته
بود پس عطا ساخت خلافت مثل آدم و داؤد علیهما السلام و ملک مثل سلیمان علیه السلام و حسن
مثل یوسف علیه السلام و خلت مثل ابراهیم علیه السلام و کلام مثل موسی علیه السلام و عبادت مثل
یونس علیه السلام و شکر مثل نوح علیه السلام و کمالات دیگر از انواع ولایات و محبوبیت مطلقه و اصطفا
مطلقه و رویت و قرب اتم و شفاعت عظمی و جهاد بالاعداء الله و علم وسیع و تصرفات و قضا
و فتوی و اجتهاد و احتساب و قرارت و غیر آن باقی ماند یک کمال و آن کمال شهادت است و سبب عدم
حصول آن بذات شریف آن سرور کائنات آن بود که اگر شهید می شد در جنگ کسر شوکت اسلام
و اختلال دین می بود و اگر شهید میشد پوشیده چنانچه واقع شد بعضی ائمه معصومین و بعضی گمان اختفای شدن

مشهور نشد امر شهادت وی صلعم بل کامل نمی شد زیرا که کمال شهادت بفحوای خبر صدق اثر و حدیث
اِنّی اُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللهِ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتَلُ ثُمَّ اُحْیٰی ثُمَّ اُقْتَلُ آنست که کشته شود مرد در مساوت
بسختی روبی کرده شود اسب وی و افتاده ماند جثه وی و کشته شود گرد آن جمع کثیر از اولاد و اعزا و
اقربا و اصحاب وی و اسیر کرده شوند زنان و یتیمان وی و نهب کرده شود مال وی و این همه در راه
خدا باشد بمصداق قوله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ
وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُونَ اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ پس منظور
خدا شد که شامل گرداند این کمال عظیمه را با سایر کمالات وی بعد وفات وی و انقضای ایام خلافت
که منافی مغلوبیت و مظلومیت است بامر وی از اهل بیت وی بل قریب ترین اقربا و عزیزترین اولاد
وی و آنکه باشند ابنای وی بمنزله ذات وی حتی که شامل باشد حال و بحال وی و شامل باشد کمالات او
بکمالات وی صلعم پس متوجه شد عنایت الهی بعد انقضای ایام خلافت بطرف این الحاق پس
نائب کرد حسنین علیهم السلام را بجای جد شان علیه التحیات و افضل الصلوة و گردانید ایشان را آئینه
ملاحظه وی و رخساره حال وی و چون شهادت بدو قسم است شهادت سریه و شهادت جهریه پس
قسمت کرده شد بران هردو علیهما السلام و مخصوص شد سبط اکبر یعنی امام حسن علیه السلام بقسم اول
یعنی شهادت سریه و چون شد سبط اصغر یعنی امام حسین علیه السلام بقسم ثانی یعنی شهادت جهریه
و چون بود بنای وی بر شهرت و اعلان نازل کرده شد اول بوحی بزبان جبرئیل و دیگر ملائکه که
تفصیلش بعد ازین توجیه بیان کرده خواهد شد تعیین نام حسین ع و نام مکان بلفظ زمین کربلا و قید وقت
و روز یعنی دهم محرم سن شصت و یک هجری و مطابق همین فرمود امیر المومنین علی علیه السلام در سفر
صفین مستور تر هر گاه که واقع شد امر شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد امر آن بانقلاب خاک
کربلا بخون و باریدن خون از آسمان بعد شهادت وی و هتف هواتف بمرثیه ها و نوحه و بکای
جنیان و طواف درندگان برای نگهبانی جسد امام علیه السلام و داخل شدن ماران بسوراخ
بینی قاتلان وی علیه السلام و رسیدن بعذاب الیم همین دنیا از اهل کوفه و شام مشارکت قتل وی
علیه السلام حتی که مطلع شدند ازین حادثه عظیم حاضران و غائبان بلکه بقای بکا و حزن است مستمر

و ذکر این واقعهٔ هائله درین امت تا روز قیامت تا آنکه رسید شهرت آن جلا اعلی و اسفل و غیب و شهود و جن و انس و ناطق و صامت و انیهمه مطابق حدیث و سند کتب معتبره و اقعشده بیان و ریم در

نزول ملائکه و خبر دادن بشهادت سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام و آن بیخبار بظهور آمده اول

آنکه منقولست بروضة الشهدا از روایت کنز الغرائب که روزی رسول الله صلواة الله علیه حسین علیه السلام را بکنار خود داشت و لبوسه (بحلقش) میداد که جبرئیل بحکم رب جلیل نزول فرموده اول تهنیت رسانید پس از آن تعزیت بخبر قتل وی بدشت کربلا دوهم در جهار بالکی مرویست از ام الفضل دایهٔ حسین علیه السلام که گفت خواب دیدم که پارهٔ گوشت رسول الله صلعم بریده بکنار من نهاده اند من از هیبت بیدار شده کیفیت خواب بعرض آنجناب رسانیدم حضرت فرمود که خواب نیکوست فاطمه جگر گوشهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پاره گوشت منست هرگاه که بعالم ظهور خواهد آمد بکنار تو خواهم نهاد و تو دایه او باشی و آنحضرت بعد تولد حسین همین خدمت بام الفضل دایهٔ امام ~~...~~ الفضل گوید که آمد رسول علیه السلام بخانهٔ من و فرمود که بیار جگر مرا من بکنار حضرت دادم و آنحضرت میداد بوسه بر روی او و میمالید روی خود بر حلق وی که ناگاه حسین آرا ... کرد و قطرهٔ چند بر جامه آنحضرت چکید من بعنف از رسول خواستم حسین بگریست رسول فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا یعنی آهسته باش قطره (پیشاب) آن از آب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشهٔ من رسید چه چیز برخیزد که درین حال جبرئیل از حضرت رب جلیل فرود آمد و فرمود که حالا تو متحمل گریه حسین نیستی آنوقت چگونه متحمل خواهی شد که حلقش به تیغ آبدار بریده باشند بعد از آن واقعهٔ کربلا بیان نمود حضرت بغایت اندوهگین شد این روایت بکتاب مطالب السئول فی مناقب الرسول از کمال الدین ابو طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نیز مذکور و الله اعلم بالصواب **سیوم در سه سالگی** مرویست از امام طبری در سیر کبیر که دحیه کلبی رضی الله عنه جوانی زیبا روی بود ... المعاودت از تجارت ... برای شاهزاده ها آوردی و شاهزاده ها آنقدر مانوس شده بودند که هرگاه که دحیه آمدی بکنار او نشستندی و تجسس تحفه بگریبان و آستین او کردندی و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت دحیه نزد رسول صلواة الله علیه نزول فرمودی روزی نزول جبرئیل بصورت دحیه کلبی ...

رسول بمسجد مدینه شد شاهزاده گان بخیال وحیه گستاخانه بکنار وی نشسته دست باستین و گریبانش
میکردند حضرت بتصور گستاخی خواست که ممانعت کند جبرئیل منع فرموده گفت که با حضرت بارها
بوده که فاطمه بعد نماز تهجد بخواب رفته و ایشان بگهواره بیدار شده خواستند که بگریند حسب الحکم
رب جلیل من گهواره جنبانی کرده ام و صدای اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهَرًا مِنْ لَبَنٍ لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ
بگوش ایشان رسانیده و دستاس گشتی فاطمه بتصور آسایش فاطمه و شاهزاده ها نموده ام بگر در بخیال
پیرانم که بگریبان و آستینم چه میجویند حضرت حال وحیه و آوردن تحف برای شاهزادگان بمفصل
بیان فرمود جبرئیل علیه السلام دست بیازید و فوراً خوشه انگوری و اناری از بهشت بایشان داد
هنگام تناول شاهزادگان ابلیس بصورت سائل آمده سوال انگور نمود آنحضرت صلواة الله علیه
خواست که بدهد جبرئیل علیه السلام بعد ممانعت گفت که این ابلیس است مشتاق میوه بهشت شاهزادگان این
میوه بخوردند آنحضرت از تناول ایشان مسرور بود در آن سرور جبرئیل حال شهادت شاهزادگان
مفصل بیان نمود مرویست بمصباح القلوب که جبرئیل اناری و سیب و بهی بشاهزادگان داده بود
و شاهزادگان بموجب ارشاد جد خود آن میوه نزد مادر و پدر خود برده چیزی از آن هر روز میخوردند
و آن میوه بدستور بود عند الوفات فاطمه علیها السلام انار غائب شد و پس از شهادت علی علیه
السلام بهی گم گردید اما سیب تا شهادت حسین علیه السلام موجود بود و بحالت غلبه تشنگی از بوی
آن تسکین میفرمود و بعد شهادت شاهزاده حسین علیه السلام آن سیب نیز غائب شد الا بوی
آن تربت مقدس باقی بود فرمود امام زین العابدین که هر آن مومن صالح و مخلص که بایام شهادت
یعنی عشره محرم قبر معنبر و معطر امام حسین علیه السلام را زیارت کند بوی آن سیب بشنود
چهارم در چهار سالگی و آنچنان بود که هنگامیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حسین را بکنار خود گرفته
بوسه بحلقش میداد و سر مبارکش بسینه خود می نهاد که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده پرسید که این فرزند را
دوست میداری فرمود که آری بدل و جان دوست میدارم مرویست که اثر رشته تعویذی بر
گردن حسین نمودار بود مثل خطی جبرئیل در آن بکثرت می نگریست و سر می جنبانید حضرت وجه
کثرت نگاه جانب اثر رشته پرسید جبرئیل بگریه آمد و گفت باشد که در کربلا همین رشته گردنش
خون آلوده گردد پس حقیقت شهادت بیان فرمود پنجم به پنجسالگی مرویست بروضة الشهداء که روزی

روز عید شاهزاده گان نزد جد بزرگوار خود آمده عرض کردند که بطور بزرگ زادگان عرب جامهای نو میخواهیم سید
عالم بسبب نبودن جامه های نو تامل فرموده دست بدعا شد فی الحال از دل جبرئیل گردید مع دو حله سفید و حسنه از بهشت
حسب قامت شاهزاده گان شاهزاده گان بملاحظه حله سپید طلب حله رنگین فرمودند حضرت متامل شدند جبرئیل گفت
محل تامل نیست استاد کارخانه صبغة الله این مهم با تمام رساند پس جبرئیل طلب آب و طشت و ابریق نموده به
حضرت فرمود که من آب میریزم جناب از دست مبارک مالش نمایند تا حسب دلخواه رنگ گیرد پس حضرت یک حله
بطشت نهاده رو بحسن کرده استفسار رنگ نمود حسن برنگ سبز تحسین کرد حضرت دست دران مالیدند همچو زمرد
سبز گردید شاهزاده بپوشیدن حله دیگر بطشت نهاده رو بامام حسین فرموده شاهزاده درخواست رنگ سرخ نمود
حضرت دست بمالید سرخ مثل یاقوت رمان برآمد حسین از ان پوشید جبرئیل بمشاهده این حال بگریه درآمد حضرت
وجهش پرسید جبرئیل گفت مگر ماجرای قصرهای بهشت که برای حسنین نام زد اند بخاطر مبارک یاد نمانده
که کوشک حسن از زبرجد سبز ست و کوشک حسین از یاقوت سرخ که درین دار ناپایدار حسن را زهر دهند که
بدم و این رنگش از اثر سم سبز شود و حسین را که شهید کنند رخساره او برنگ خون برآید و در شواهد از عائشه
صدیقه رضی الله عنها منقولست که روزی سید کائنات علیه التحیة والصلوات بصحبت جبرئیل علیه السلام
بود که حسین ع در آمد جبرئیل پرسید که این کیست سید عالم فرمود که این فرزند دلبند منست حضرت در کنار خود
جا داد جبرئیل فرمود که یا رسول الله امت تو این فرزند ترا ناحق بکشد اگر میخواهی نشان دهم ترا پس اشارت
بجانب کربلا نمود و قدری خاک سرخ از انجا برگرفت و بحضرت داد و گفت این خاک مقتل اوست که
بعد قتل وی سرخ خواهد شد و حدیث سرخ شدن خاک کربلا و مقتل و تربت بارض فرات بسیار است و
حدیث نوحه جنیان و خواندن مرثیه ها و بکای ملائکه و مخلوقات ناطق و غیر ناطق از بس درین مختصر گنجایش
ندارد دو سه حدیث برای سند حواله قرطاس میشود از کتاب مولانا عبد الحق دهلوی مسمی ما ثبت بالسنة
فی ایام السنة و سر الشهادتین تالیف مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه روایت است
از بنت الحارث یعنی ام الفضل ای مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و ابو داود و حاکم در مستدرک
که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اخبرنی جبرئیل ان ابنی یقتل بارض الفرات فقلت
لجبرئیل ارنی تربة الارض التی یقتل فیها فجاء بتربتها منقولست از ام سلمه که
فرمود رسول الله علیه التحیة والثنا ان جبرئیل اخبرنی ان ابنی هذا یقتل و آیه اشتد

غضب الله علی من یقتله مرویست از ابن عساکر بروایت ابن عمر که فرمود رسول الله صلوة الله علیه
یقتل الحسین علی راس ستین سنة من مهاجرتی و روایت کرد طبرانی در کبیر و خطیب
و ابن عساکر و در جامع الاصول بحدیث ترمذی از سلمی که زنی بود از زنان انصار قالت دخلت
علی ام سلمة وهی تبکی فقلت ما یبکیک فقالت رایت الان رسول الله
علیه و آله وسلم فی المنام و علی راسه و لحیته تراب و هو یبکی فقلت مالک
یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین انفا منقولست از ام الفضل بنت حارث که گفت فرمود
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان امتی ستقتل ابنی هذا یعنی حسین و اتانی جبرئیل بتربة من تربته حمراء

بیان سوم در ذکر احوالی که پیش از شهادت سید الشهدا حضرت امام حسین علیه السلام بظهور آمده و شهادت حضرت مسلم و پسران وی علیهم السلام بروایت روضة الشهدا و دیگر کتب

راوی گوید که چون امام حسن علیه السلام بدرجه شهادت رسید والی شام خواست که یزید پسر خود را
ولیعهد گرداند از روسای عراق و شام بیعت یزید گرفت مگر شرفا و روسای مدینه منوره و مکه معظمه با ضعف
ارسال رسل و رسائل و تاکیدات اکید آماده امر بیعت نشدند آخر کار خود بحرمین شریفین
آمده بلطائف الحیل بیعت جبری می گرفت مگر از چهار کس امر بیعت دست نداد یکی حسین ابن علی دوم
عبد الرحمن ابن ابی بکر سوم عبد الله ابن عمر چهارم عبد الله ابن زبیر رضی الله عنهم و این هر چهار بزرگوار
از مدینه منوره متوجه مکه معظمه شدند معاویه هم عقب ایشان رفت آنجا نیز بکام خود نرسید آخر الامر بدمشق
آمده بعد چندی بست و دوم رجب سنه شصت هجری دار ناپایدار را گذاشته راهی عالم بقا گردید و یزید
بجایش قرار گرفت پس از چندی باستصواب ناصواب رفقای خود نامه بولید بن عتبه که از جانبش
حاکم مدینه بود مشتمل بیعت گرفتن از آن هر چهار بزرگوار تحریر نمود عند الطلب ولید آن هر سه شریف القوم رضی الله
عنهم دار الامارت ولید را مشرف نساختند الا حسین بن علی علیهما السلام و از آنجناب و ولید بمقابله مروان
بلند بحر کلمات نرم گرم امر بیعت بظهور رسید و آن هر سه بزرگوار بلواد ید مقصد عظیم مدینه منوره را
گذاشته راهی حرم محترم شدند و کیفیت هر چهار بزرگوار بیزید تحریر نمود جوابش آمد که هر سه کس را
بگذار غضب ما [illegible] ایشان خواهد رسید الا حسین علیه السلام بوجهی که دست دهد بر ما بفرست و مترصد عنایات ما [illegible]

باشی و لیکن مقتضای محبت حسین علیه السلام را از مضمون نامه یزید آگاه ساخت امام علیه السلام بدریافت
مضمون نامه صبر فرمود تا شب در آمد هنگام شب بر روضه مقدسه منوره نبوی صلعم رفته
سلام کرد و گفت یا رسول الله من فرزند فاطمه پسر دختر توام و منم آنکس که بوقت رحلت امت را به
رعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته ذکر کم الله فی اهل بیتی باز نمود
ایشان فرمان ترا کان لم یکن دانگاشته جفا بر اهلبیت تو روا میدارند و چون با تو ملاقات کنم صورت
واقعه بتو باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از ان بنماز اشتغال فرمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت
فرمود شب دیگر باز بر سر تربت مقدسه مطهره نبوی حاضر شد و پس از ادای مناجات گریان گریان
سر خود را بر قبر اقدس نهاده بخواب رفت چه می بیند که آنحضرت صلعم با فوج ملائکه حاضر گشت و سر شبیر را
بسینه خود منضم ساخته میان دو چشم بوسه میدهد و میفرماید که ای حسین عنقریب امت من با تو بیوفائی کنند و بدشت
کربلا ترا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و باوجود این امیدوار شفاعت ما باشند و حال آنکه از
شفاعت من محروم خواهند بود و پدر و مادر و برادر تو ملول شده آمده اند و بدیدار تو مشتاق اند و تو نیز
اندوهناک عنقریب نزد من خواهی آمد و ترا اندر جاهیست که حصول آن بدون شهادت نتواند شد حسین
عرض نمود که یا جدا تمنای زیست ندارم مرا نزد خود فراگیر و بقبر در آر آنحضرت فرمود که ترا از رجوع
دنیا چاره نیست تا شهادت یافته معراج عظیم برسی حسین بیدار شد و از مدینه دل برکنده سفر مکه
برخود راست فرمود شب دیگر بزیارت قبر منور و مطهر یاد رخود در رفته به تربت مقدس مادر خود آمد و فرمود
السلام علیک یا اماه این حسین تست که گریان و نالان بوداع تو آمده است و این زیارت
آخرین ست از بالای قبر آوازی شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
حسین زمانی بر تربت مادر بگریست و وداع فرموده بروضه مقدسه منوره نبوی صلواة الله
علیه باز آمد و سلام گفته طواف نمود و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد آنحضرت را بخواب دید که بیامد
و سر وی را بکنار خود گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام ناچار از زیارت
تو محروم میمانم حضرت فرمود صبر پیش گیر عنقریب شهادت یافته بمن میرسی و فایز رحمت ایزدی
میشوی که یکایک روی آنحضرت زعفرانی شد و موی غبار آلود گردید عرض کرد که این چه حالست
فرمود که این نشان خاک کربلاست که روی و موی من بدان آلودگی دارد پس بیدار شد و متفکر

بشهادت گشت و شب جمعه چهارم شعبان شصت هجری از مدینه منوره برآمده متوجه مکه معظمه گردید اهل مکه
استقبال نموده بعظمت تمام پیش آمدند سعید بن عاص که والی آنجا بود بوادید این حال از مکه گریخته بمدینه آمد
و به یزید از رفتن حسین بمکه خبر کرد لهذا چون این خبر باهل کوفه رسید بخانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شده
باستصواب یکدیگر مسیب فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب ابن مظاهر و محمد کثیر و رفاع عارب و محمد اشعث
و عبدالرحمن بن مخیف و طارق اشجع طارق و مختار ابو عبیده و عمر سعد و غیرهم روبروی قاضی
شریح همسوگند شدند که بهواداری آل عبا تقصیر ننمائیم پس نامه مشتمل تحیت و سلام و توجه امام همام بکوفه
باهتمام تمام تحریر نمودند و مصحوب عبدالله بن صلمه همدانی و عبدالله بن سبع بکری نزد امام فرستادند امام
علیه السلام بجوابش هیچ بزبان قلم نداد و بار دگر روسای کوفه بشیر بن مشهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید
ارحبی را بطلب امام علیه السلام مع پنجاه خط بمضمون واحد فرستادند نورالائمه خوارزمی آورده که اهل
کوفه صد و بست نامه بجناب کرامت مآب امام علیه السلام فرستاده بودند و سیدالشهادتین آمده که اهل
کوفه یکصد و پنجاه خطوط نوشته بودند و آنجناب بجواب کدامی خط نه پرداخته بار دگر هانی بن هانی سبیعی
و سعید بن عبدالله خثعمی را با خطوط روانه مکه معظمه نمودند پس از آن شبث بن ربعی و مره بن قیس و عمر ابن الحجاج
و جمعی دیگر که اختیار بکوفه داشتند خطوط بمضمون واحد مصحوب سعید بن عبد الثقفی بمکه فرستادند هرگاه
که کثرت خطوط بحد غایت رسید امام علیه السلام جواب نوشت که خطوط شما رسید مضمونش دریافت گردید
آگاهی بحجت شما دست داد مسلم بن عقیل برادر عم زاده که مثل من است روانه کوفه میشود با وی بیعت کنید
و بعد آگاهی شما مراهم رسیده دانید پس حضرت مسلم نائب ابن رسول الله بمدینه آمده محمد و ابراهیم پسران
خورد تر خود را با خود گرفته داخل کوفه شده بدار مختار ابن ابی عبید فرود آمد اهل کوفه بارادت تمام
قریب هجده ۱۸ هزار روسا و غیرهم به بیعت حضرت در آمدند و آنچنان مطیع و منقاد شدند که مسلم از تحریر خود
ابن رسول الله را از انقیاد و چشم براه بودن ایشان آگاه گردانید نعمان بن بشیر که از جانب یزید
حاکم کوفه بود بمجرد این معنی تهدید کرد مردم را بزبان و متعرض نشد بکسی پس نوشت نامه مسلم ابن یزید حضرمی
و عماره ابن ولید بن عتبه به یزید محتوی این خبر جدید و مزید غفلت نعمان بن بشیر یزید بدریافت مضمون نامه
باستصواب مشیر خود سرجون رومی نعمان بن بشیر را معزول ساخت و حاکم کوفه نمود عبیدالله ابن زیاد
بدنهاد را که حاکم بصره بود پس آمد ابن زیاد از بصره بکوفه و داخل شد بشب از راه بادیه بلباس اهل حجاز

اهل کوفه بتصور آمدن حسین علیه السلام بنزد او شتافتند و ویرا ابن رسول الله خواندند و استقبال کردند در تاریکی شب
و سلام کردند بروی و میرفتند پیش پیش وی و میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم
پس خاموش بود وی حتی که داخل شد بدار الاماره عند الصبح جمع کرد مردم و خواند بر ایشان منشور
ایالت و ساخت مردم را نرم بوعده کثیر روز دوم بعد اجتماع تمهید داد و قاعده تهدید را مسلم علیه السلام
بعد دریافت تصور آشوب رسانید خود را شب از سرای مختار بخانه هانی بن عروه هانی فوز عظیم و
مفاخرت فخیم تصور دیده فرو کش گردانید بمامن خود بمکانی محفوظ ابن زیاد تجسس نمود مسلم را و نمیبرد
پی بمقصود ناچار معقل غلام خود را مشهور بهر وزیر ساخت بتجسس مسلم بعد دادن سه هزار درم
و تعلیم حیل و فریب و وعده آزاد نمودن و عطای زر کثیر غلام برآمد بفکر مسلم بمسجد اعظم دید شخصی را که
مشغول نماز است بجامه سفید و بشره نورانی بعد فراغ نماز بخیال آنکه مسلم است سلام کرد بروی و ظاهر نمود که
غلام خاندان نبوت ام و سه هزار درم نذر نزد خود دارم که دهم بدان رفیع الشان که در شهر دعوت
ابن رسول الله مینماید مترصد ام که مرا بدو رسانی و بود آنکس مرد باخدا گرد ریا تا دامنش نرسیده
بود او دید فرط محبتش مظهر شد که منم مسلم بن عوسجه محب اهل بیت رسول الله صلواة الله علیه و آله و سلم میرسانم
ترا بجناب مسلم علیه السلام بشرط عهد و پیمان و سوگند عظیمه پس یاد کرد آنکس سوگند عظیم بشرط عهد و پیمان
عدم افشای راز پس مسلم عوسجه وعده نمود بعد دادن نشان مکان خود که رسانم ترا فردا نزد مسلم
علیه السلام روز دوم رفت معقل بمکان وی و برد مسلم بن عوسجه ویرا نزد مسلم علیه التسلیم و افتاد معقل
بپای آنحضرت و بوسید دست او و گذرانید درهمها را بطور نذر و آنجناب بنا بر عدم افشای راز یاد
دهانید سوگند بمصحف ویرا و وی پس از سوگند کثیر در آمد به بیعت آنحضرت و ماند نزد وی تا صبح دوم پس
از انجا برخاسته آمد نزد ابن زیاد و بدبختی اظهار گشت از کیفیت حضرت مسلم روز دوم اسمای بن خارجه
و محمد بن اشعث که حاضر بودند بمجلس ابن زیاد پرسید از ایشان که هانی بن عروه کجاست مظهر شدند که بیمار است
گفت غلط صحت دارد عرض نمودند که در صورت صحت می آریم او را نزد تو پس هانی را حاضر کردند
و گفت ابن زیاد کلمات چند کنایت آمیز هانی گفت ای امیر کدام امر واقع شده گفت چه خواهد بود
ازین عظیم تر که جا داده بخانه خود مسلم بن عقیل را و میگیرد او از خلق بیعت هانی انکار نمود از شنیدن
ابن زیاد گواه گذرانید معقل را هانی منفعل گشت و گفت بخدا سوگند که نطلبیده ام مسلم را اینجا و آمد او از

خود بخانهٔ من لا الحال نخواهم داشت مسلم را بخانه خود گفت ابن زیاد حالا خدمت تو بیدون حاضر
کردن مسلم غیر ممکن هانی انکار نمود ازین امر ابن زیاد محبوس نمود او را اسمای بن خارجه بود دید این حال
گفت از ابن زیاد که ای غدار سما این مرد را باشارهٔ تو آوردیم و تو اول سخن نیکو گفتی و هر گاه که آمد
نزد تو مقید ساختی او را این حرکت خلاف انصاف است ابن زیاد بغضب در آمد و چندان زد اسما را که جانش
بلب آمد و هانی را باز طلبیده کلمات ناملایم گفت و گفت جان خود را عزیز میداری یا مسلم را هانی
گفت هزار جان من فدای مسلم باد مسلم را از من چه میطلبی اختیار داری مسلم را بطور خود طلب گفت جسم
مسلم را یافتم بخانهٔ تو حالا قسم بخدا میکشیم او را از پهلوی تو تا خود را فدای وی کنی پس حکم داد تا تازیانه
و عقابین آوردند و برهنه کردند او را و بود هانی پیر هشتاد ساله صحابهٔ رسول علیه السلام و مدتها زانو
کشیده بخدمت علی مرتضی علیه التسلیم والثنا پس او را کشید بر عقابین و گفت بیار مسلم را هانی
انکار نحبت اکنون از آوردن مسلم ابن زیاد حکم داد تا او را پانصد تازیانه زدند هانی بیخود شد ندیمان آن
بد نهاد درخواست کردند که این پیر بزرگوار از صحابهٔ سید مختار است بفرما که او را از عقابین فرود آرند
هانی فی الحال برحمت حق پیوست و نیز مرویست که او را در بازار گردن زدند و نعش بردار کردند
و سرش نزد ابن زیاد بردند مسلم با گاهی این خبر بغضب در آمد هر دو پسران خود را سپرد بقاضی شریح
نمود بتابعان خود حکم داد که محاصرهٔ دار الامارت نمایند چنانچه بین العصرین نوبت بجنگ رسید تابعان
مسلم علیه السلام را غلبه دست داد ابن زیاد ترسید حکم داد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث
و شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی بیام کوشک بر آمده میگردند اهل را تخویف که اینک میرسد لشکر شام
بگیریم بیگناه بجای گناهگار و عقوبت کنیم حاضر را عوض غایب ای مردمان رحم کنید بر خود و بر عیال
خود و کناره سازید از مسلم اهل کوفه بمقتضای الکوفی لا یوفی بهراس آمده و بفرار نهادند و کذا گذاشتند
مسلم را تنها و در آمد مسلم بمسجد می برای نماز مغرب با سی کس و یا ده کس و چون فارغ شد از انها را هم نیافت
پس مسلم سوار شد باراده رفتن بیرون از کوفه رسید بوی سعید بن حنیف و گفت بکجا میروی ایها السید گفت
میخواهیم از کوفه بدر روم و استقامت کنم بمقامی محتمل که برسند تابعان من نزد من گفت سعید فرا گرفته
اند همه دروازه ها و میجویند مردمان ابن زیاد ترا پس برد مسلم را بسرای محمد کثیر محمد کثیر پیش آمد بتعظیم
و بوسه داد سر و پای مسلم علیه السلام را و فرود کش گردانید بمکان نیکو و اصح آنست که داشت بخانه

زیر زمین خانهٔ چوبین که پنهان کرده بود آنجا الحاصل آگاه شد ابن زیاد بخبر غمازان و فرستاد خالد پسر
خود را با گروهی برای گرفتاری محمد کثیر و پسرش و تجسس مسلم علیه السلام و نمود خالد محاصرهٔ سرای محمد کثیر
و بعد گرفتاری محمد کثیر و پسرش فرستاد هر دو را نزد ابن زیاد و نیافت نشان مسلم با وجود تلاش
چون دید ابن زیاد محمد کثیر را برگشاد زبان بسفاهت محمد کثیر بغضب آمده گفت نگهدار زبان را که خوب
میشناسم ترا که پدرت را الستند بستم نزد ابوسفیان ترا این زهره از کجا رسید که پیش می آئی با من بسفاهت
درین عرصه آمد قوم قبیلهٔ محمد کثیر مسلح با ده هزار مرد جرار و نمود محاصرهٔ ابن زیاد و اعانت کرد بلوای عام
با ایشان خطرناک شد ابن زیاد و نمود محمد کثیر را برای رفع مظنهٔ قتل محمد کثیر از بالای بام کوشک و چون دیدند
قوم زنده محمد کثیر را باز داشتند خود را از حرب پس آمد محمد کثیر بیرون کوشک باجازت ابن زیاد و گذاشت
پسر خود را بجای خود نزد ابن زیاد و باز گردانید مردمان را بعد دادن تسکین و آمد بمکان خود و گرفت خبر
مسلم و آمد نزدش وی هنگام شب سلیمان بن صرد و مختار بن ابوعبیده و رفاعی بن عازب و جمعی از رئیس
القوم و گفتند مر آرای بزرگ قوم فردا پسر خود را از کوشک ابن زیاد بدر نهاد و تا برداریم مسلم را و بیرون
رویم از کوفه و بگردیم بقبائل عرب و جماعتی کثیر بهم رسانیده حاضر حضور ابن رسول الله شویم و بر بندیم
باتفاق آنجناب کمر جرأت باتفاق هذا باز گشتند بخانه های خود روز دوم آمد عامر بن الطفیل با ده هزار
مرد از شام و در پیوست با ابن زیاد و مستظهر گشت وی بدان لشکر و نمود ابن زیاد بعد مسلح نمودن سپاه
خود طلب محمد کثیر و نمود محمد کثیر با جماعت قوم خود و بلوای عام قریب سی هزار و یا چهل هزار
محاصرهٔ قصر ابن زیاد و خود در رفت تنها نزد ابن زیاد گفت ابن زیاد ای محمد کثیر جان خود را عزیز میداری
و یا جان مسلم بن عقیل را محمد کثیر گفت جان مسلم را خدا نگهدارد و جان من با سی هزار مرد با شمشیر بدست
گفت ابن زیاد سوگند بجان یزید که اگر ندهی مسلم را بدست من جدا خواهد شد سرت از تن گفت محمد کثیر
ای ابن مرجانه ترا زهره آنقدر نیست که موی از من کم کنی ابن زیاد نادم شده دوات زد بر پیشانی محمد کثیر
محمد کثیر تیغ برکشید وقصد ابن زیاد کرد در میان آمدند سرداران کوفه و آویزشی نمود تیغ از دستش
در ربودند دید محمد کثیر معقل جاسوس را که استاده است تیغیکه حمایل بود برکشید و چنان زد بر کمر آن
ناکس غدار که دو نیم شد چون خیار تر ابن زیاد سراسیمه شده گریخت بخانهٔ خود و حکم داد غلامان را
برای قتل محمد کثیر و آمدند غلامان گرداگرد محمد کثیر و میزد تیغ محمد کثیر تا بینداخت ده کس را آخر کار فرا آمد

پایش بشادروان و بافتاد و غلامان گردش گرفته شهید نمودند رحمة الله علیه پسر محمد کثیر آمد را که شهید دید شمشیر کشید
و در آمد عزیز بوان بکوشش هرکه می آمد پیش سقر میفرستاد بجهنم تا بدر قصر در آورد دست سردار را از پا ناگاه غلامی
بعقبش رسید و زد نیزه بپشتش که سر سنان بیرون آمد از سینه مهون آن در پیوست برحمت ایزدی
لشکر ابن زیاد دید نهاد از قصر بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله نمودند قوم محمد کثیر هم حرب نمودند که لشکر ابن زیاد
متحیر ماند ابن زیاد با قوم خود گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست همین شخص است که سر هر دو
بریده افگنند در میان ایشان تا شکسته دل شده ترک جنگ نمایند پس سر هر دو بریده در معرکه انداختند
قوم محمد کثیر سرها را دیده در رمیدند چون شب در آمد پسر مختار سوار شده با قوم اعمام خود راه قبیله سعد گرفت
و سلیمان بن صرد خزاعی بمحله بنی زید رفت و ورقای بن عازب بناه بمحله قاضی شریح برد که در ان محله
شیعه اهلبیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسر او شنید محزون شده بیرون آمد
از خانه ایشان بشب و مطلبید راه دروازه که ناگاه بطلایه ابن زیاد افتاد و بودند ایشان دو هزار
سوار و بود سردار ایشان عامر بن طفیل ناگاه جمعی مسلم را دیده از انجمله یکی پرسید تو کیستی فرمود مردی
ام از قبیله فزاره بقوم خود میروم آنکس گفت بازگرد که این راه بسته است مسلم بازگشت چون بدر [illegible]
رسید دید که خالد بن زیاد با هزار مرد ایستاده است از ان طرف نیز برگشت چون بکناسه رسید دید
صارم شامی را که با دو هزار مرد ایستاده است از ایشان نیز دلیرانه بگذشت و در آمد ببازار درود
گران و درین عرصه صبح شد حارث کناسه مسلم را دیده شناخت فی الحال برای ابن زیاد در آمد
و نعمان حاجب را از حال مسلم آگاه گردانید نعمان با پنجاه سوار بدانجانب روان شد مسلم نگریست
سواران را دید که می آیند از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ زد که اسپ بر شارع راه روان شد و
مسلم بتصور کوچه نافذه رو بکوچه غیر نافذه نهاد چون راه نیافت بمسجدی ویرانه در آمد اما نعمان
پی اسپ او بگرفت بمحله علاجان اسپ را بیافت و صورت حال با بن زیاد رسانید ابن زیاد حکم
داد برای ضبط دروازه ها و منادی کرد که هرکه مسلم و پسرانش را آرد توانگر گردانم او را از مال
مردم بحث و جوی مسلم بر آمدند مسلم تشنه و گرسنه بمسجد ویرانه در آمد و آنجا نشسته ماند هنگام شب از ان
مسجد بر آمده در انمحله میگشت ناگاه پیرزنی را دید بدر سرای بنام طوعه مصروف بذکر الهی مسلم گفت ای
امت الله میتوانی که مرا شربت آبی دهی طوعه اقبال نموده مسلم را از آب سیراب گردانید و پرسید

که تو کیستی مسلم نام خود و با او خود گرفت طوعه بعد دریافت بپای مسلم افتاده و بمنزل خود برده ما حضر
بحضور مسلم حاضر گردانید مسلم ع بعد تناول طعام نماز قضا را ادا کرده سر ببالین استراحت نهاد چون پاره
که گذشت پاره از شب پسرش به خانه در آمد دید مادر را که بکثرت آمد و شد خانه دیگر دارد و خنده میکند
و گاهی گریه گفت ای مادر بکدام وجه تردد داری حال چیست گفت خیر است بکار خویش مشغول باش
پسر درین باب مبالغه از حد گذرانید طوعه بعد عهد و پیمان و سوگند فراوان افشای راز نمود پسر
بسکوت آمده بخواب رفت مسلم درین عرصه خوابی آشفته دید بعد بیداری یاد برادران و فرزندان نموده
بگریه در آمد هنگام صبح پسر پیرزن بخدمت ابن زیاد آمد ابن زیاد در آن ساعت با حصین بن نمیر
میگفت که منادی بکوفه کنند که هر که مرا خبر از مسلم دهد بصله آن ده هزار درم بدو دهم و آنچه که مقصود وی
باشد بدو انعامش هم و هر که مسلم را پنهان ساخته خانه او را برباد دهم و او را بقتل رسانم پسر پیرزن
بعد آگاهی اینچنین صله و خبر خطرناک بر خود بلرزید و کیفیت بودن مسلم بخانه خود از محمد اشعث اظهار ساخت
و او از ابن زیاد گفت ابن زیاد باین مژده شاد شده عمرو بن حارث مخزومی را گفت محمد اشعث
با سه صد کس همراه کند از سرهنگان خاص که مسلم را گرفته آرد محمد اشعث محاصره خانه طوعه نمود مسلم
فارغ از نماز صبح شده جلسه بمصلا داشت که شنید آواز سم اسپان بدریافت محاصره فوج
مسلح شده نهنگ حسام از دریای موج زن نیام برکشید و مثل شیر دمان در رسید و بیک حمله
چند کس بزدلان را از پا در آورد و فرار بگروه اشرار افتاد و مثل بیدلان از دور سنگ و تیر بر مسلم
می انداختند ابن زیاد و محمد اشعث پیام کرد که با این گروه یک چیز و ضعیف را گرفتار نتوانی کرد
محمد اشعث جوابش فرستاد که گرفتاری شیر ژیان و ببر دمان کاریست دشوار ابن زیاد باز گفته
فرستاد که اگر بجنگ بدست نمی آید امان داده نزد من بیار محمد اشعث بمسلم خطاب کرد که ای
مسلم خود را بتهلکه میفگن ابن زیاد ترا امان داده است مسلم فرمود که قول کوفیان را اعتمادی
نیست بیعت ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از خطا این بگفت و بار بر سپاه
دشمن زد و چند نامرد را مجروح گردانید آن بزدلان بمقابله شیر ژیان دل باخته رو بفرار نهادند
و بر بامها بر آمده آغاز سنگریزی کردند و تن مطهر حضرت مسلم را خسته گردانیدند مسلم علیه السلام
مشاهده تقدیرات ایزدی میفرمود و انتظار شهادت داشت که ناگاه حرام زاده سنگی بر

بپیشانی نورانی زد که روی مبارکش خون آلود گردید و نیز بر لب و دندان همایون رسید و خون شریف روان شد و دامن پاک او
آلوده بخون گشت پس مسلم علیه التسلیم از کثرت زخم پشت بدیوار نهاد بکیر بن حمران نشسته آن ناکس از خانه خود برآمده شمشیری
حواله فرق مبارک مسلم نمود آن شمشیر بر روی نورانی رسید و لب بالای مطهر را برید آنحضرت تیغی حواله بکیر کرد و سرش را از تن
دور انداخت و باز پشت بدیوار نشست بیهوش شد و ندا از زخم و شربت آب دارم می شنید که کوفیان بیاری دادن آب نمیدهند آخر الامر
بهر کیف قدری آب بآنجناب رسانیدند مسلم قدح آب بلب نهاد و آن قدح پر خون شد مسلم آن آب بزمین
ریخت آن با خدا قدحی دیگر آوردند آنهم پر خون شد و بر زمین رسید بار سیوم باز بر لب نهاد و دندان مبارک
در قدح ریخت مسلم قدح بر زمین زد و فرمود آب خوردن ما بقیامت افتاد درین عرصه مردمان مهلت
یافته گردش بگرفتند و بقابوی خود آورده نزد ابن زیاد بد نهاد بردند مسلم بر ابن زیاد بدنهاد سلام نکرد
گفتند بر امیر چرا سلام نکردی فرمود لا حاصل درین سلام نه سلامت دنیا و نه عافیت عقبی ابن زیاد
متغیر شد و بعد ساعتی سر بالا کرده گفت که چرا با امام زمان یزید بیرون آمدی و خروج کردی آنجناب
ولایت انتساب فرمود که یا ابن زیاد میدانی و اخفای حق میکنی امام زمان و شاه انس و جان حسین ابن
علیست که سبط رسول الله است و جگر گوشه سیدة النساء فاطمه زهرا علیهما التحیة و الثنا بفرمان آنجناب
ملایک مآب آمدم درین شهر و آنچه کردم دران رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق
بمرکز قرار گیرد و میدانم که تو بقتل من امر خواهی کرد چیزی وصیت دارم شخصی از قبیله قریش طلب
کن تو هم بشنو عمر سعد پیش آمد فرمود مسلم علیه السلام ای عمر سعد من بوجه قرابت با تو سه وصیت میکنم
اول آنکه بقصد درم درین شهر وام دارم و اسپم نزد نعمان حاجیست از و بستان و با سلاحم بفروش
و وام من ادا کن عمر سعد قبول نمود ابن زیاد گفت درین هیچ حرجی نیست جائز است دوم آنکه چون مرا
قتل کنند میدانم که سرم بشام خواهند فرستاد تنم از ابن زیاد گرفته بمحلی که دانی دفن کنی ابن زیاد گفت
هرگاه که ترا کشتند تنت هر جا که خواهند برند سوم آنکه با امام حسین علیه السلام نامه متضمن بیوفائی
کوفیان و حال کشتنم تحریر نمائی و ممانعت آمدن کوفه کنی ابن زیاد گفت که اگر حسین قصد ما نکند ما نیز
قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت شود خاموش نباشم و در روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را طلبد با او
طلبیم پس ابن زیاد آواز داد که کیست که این مرد را ببام کوشک برده سرش از تن جدا کند پس بکیر بن
حمران گفت که این کار من است که پدرم را بکشت پس دست مسلم گرفته ببام برآمد مسلم هنگام برآمدن

بام درود میخواند و بالای بام برآمده روی بجانب مکه کرد و گفت اللّهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق
بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی
سخن گفتیم ایشان را اینها دروغ پنداشتند پس از آن فرمود السلام علیک یا ابن رسول الله حال مسلم خبر
داری که دشمنان با او چه کردند و بیتی چند حسب حال خود برخواند ترجمه اش اینست **ابیات** ای باد صبا
زروی یاری * سوی حرم خدا گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * بنشین و حدیث مختصر کن * هر بد که
ز کوفیان بدیدی * فرزند رسول را خبر کن * برگوی که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر کن *
مغرور مشو بقول کوفی * وز فتنه شامیان حذر کن * پس گفت آرزو داشتم که بار دگر دیده را بدیدار تو منور
سازم عمرم وفا نکرد و بعده دست بدعا برداشت و گفت خداوندا دوستانم را نصرت ده و دشمنانم را
فرو گذار آنگاه کلمهٔ شهادت گفته مترصد شهادت باستاد پسر بکیر خواست که تیغ بمسلم زند دستش
خشک شد ابن زیاد او را طلبیده حال پرسید گفت در برابر خود مردی باهیبت دیدم که انگشت
بدندان میگزد و خوفی برمن طاری شد ابن زیاد به تبسم آمده گفت خیالی بنظر تو درآمده دیگری را فرستاد
آنکس را صورت نورانی مصطفوی علیه السلام بنظر درآمد زهره اش ترقید و همون حال بحال نگان هر دو کس دیگر
فرستادند او را شهید کرد انا لله و انا الیه راجعون اصح آنست که پسر بکیر بن حمران امر القتل رسانید
و سرش نزد ابن زیاد بدر نهاد او در دو تن طاهر و منور حضرت مسلم علیه السلام زیر کوشک انداخت **ابیات**
فغان از عالم بالا برآمد * خروش از عرصهٔ غبرا برآمد * غبار از ساحت افلاک برخاست * ببام قبهٔ خضرا برآمد *
بساد جهای اشکبار گر غم * بجای موج از دریا برآمد * از آن زاری که روح مرتضی کرد * غریو از مرقد زهرا
برآمد * بمهر ماتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا برآمد * پس بحکم ابن زیاد مردمان تن مسلم علیه السلام و تن هانی
بن عروه را با نار قصابان بر دار کردند و سرها را بدمشق نزد یزید فرستادند ابن زیاد نامهٔ متضمن
قتل مسلم و هانی و اصلاح و انتظام کوفه به یزید تحریر نمود و یزید ول سرها را بدر دروازهٔ دمشق در آویخت بعده
نامهٔ مشتمل صفت و ثنای ابن زیاد و محتوی بدین مضمون قلمی ساخت که میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق
دارد سر راهها فرا گیر و اگر کدام شیعهٔ او آمادهٔ مفسده باشد فوراً او را بقتل رسانی ابن زیاد نامه خوانده دماغشان
شد و حاکم کوفه بالاستقلال گشت امّا راوی گوید که بعضی از غمازان با ابن زیاد خبر رسانیدند که دو پسر مسلم درین
شهر مخفی اند آن بد نهاد منادی کرد که هر که پسران مسلم را بخانهٔ خود پنهان سازد خانهٔ او را غارت کنیم

ساخت و او را بقتل خواهیم رسانید قاضی شریح بخبر اینمعنی رسید و پسران مسلم را نزد خود طلبید و چون
چشمش بر ایشان افتاد دلش بجوش آمد و آن معصومان از قتل پدر خبر نداشتند از قاضی وجه گریه پرسیدند قاضی
هر چند خواست که اخفای آن نماید لاکن کثرت گریه مظهر شهادت مسلم گشت ناچار حقیقت حال کشته شدن
مسلم علیه السلام بیان نمود پسران مسلم باستماع اینمعنی از کثرت فغان بیهوش شدند چون بهوش آمدند قاضی
تسکین داده حال منادی ابن زیاد بیان نمود و گفت مصلحت آن بینم که شما را بهمراهی کسی روانه مدینه نمایم
پس قاضی هر یک از ایشان را پنجاه دینار داده اسد پسر خود را گفت که امروز میشنوم که تا بشیعیان دروازه
عراقین کاروانی بوده اراده مدینه دارد ایشانرا بیکی مرد صالح بسپار تا بمدینه برد اسد شب تار ایشانرا در آنجا
برد از اتفاقات قافله هم موقوف روانه شده بود و سیاهی قافله نمودار بود اسد ایشانرا نشان با ایشان گفته باز گشت
آمد ایشان پاره رفته راه گم کردند سرهنگی چند با ایشان بر خوردند ایشانرا شناخته پیش عبیدالله بردند عبید
دشمن اهلبیت بود هم موقوف ایشانرا نزد ابن زیاد برد ابن زیاد ایشانرا بزندان فرستاد و صبح نامه بیزید
نوشت که دو طفلان مسلم که سن هفت و هشت سالگی بعد قتل مسلم گرفتار کرده ام اما قتل کنم و یا بخدمت فرستم
والسلام راوی گوید از زندانبانان مردی صالح و دوستدار اهلبیت بود نامش مشکور شاهزادگانرا
دلداریها داد و حقوق خدمت بخوب ترین وجه بجا آورد تا شب در آمد شاهزادگانرا همراه تا قادسیه
آورد و انگشتری علامت خود بایشان داد و گفت بقادسیه رسید فلان برادر مرا بجوئید و این انگشتر
بدو دهید او شما را بمدینه خواهد رسانید ایشان مشکور را دعا گفته رخصت شدند چون قضای الهی بر
ایشان بود بار دیگر راه گم کردند ولی بمنزل مقصود بردند هر گاه که روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر
بودند از خوف جان چاره ندیده بر لب چشمه درختی دیدند میانش تهی میان آن درخت قراری گرفتند
چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزی آفتابه در دست بلب چشمه رسید عکس صورت شاهزادگان
بچشمه دیده متحیر شد چون نگاه بالا کرد شاهزادگانرا دیده پرسید که شما کیستند معصومان بگریه در آمدند و
تصور دوستدار از حال خود آگاه گردانیدند کنیز دلداریها داده نزد بی بی خود برد و از حقیقت آنها آگاه
گردانید بی بی از کثرت سرور کنیز را آزاد کرد و شاهزادگانرا در بر گرفت و بر سر و روی ایشان بوسه داد و ما
حضری که داشت برای معصومان حاضر کرده تناول کنانید و به بستر آسایش خوابانید راوی گوید ابن زیاد
باگاهی اینمعنی مشکور را طلبید و دشنامهای سخت داد چونکه مشکور مرد با خدا و محب اهلبیت بود با ابن زیاد

گفت که زبان نگهدار یک جان چه هزار جان فدای پای مبارک شاهزادگان مسلم باد ابن زیاد بغضب
آمده بجلاد حکم داد که بعقابین بسته صد تازیانه زنند پس از آن سرش از تن جدا کند جلاد مشکور را بعقابین کشید
و چون تازیانهٔ اول زد مشکور گفت بسم الله علی ملت رسول الله چون دوم زد گفت خداوندا
مرا صبر ده چون سیوم زد گفت خداوندا گواه باش که مرا محبت فرزندان رسول تو میکشند چون چهارم
زد گفت خداوندا مرا بیامرز و یقین دارم که مرا بیامرزی چون پنجم زد گفت خداوندا حشر من با
رسول الله و اهلبیت وی کن آنگاه ساکت شد و آهی نزد تا پانصد تازیانه زدند پس چشم باز کرد و گفت
ای مسلمانان مرا شربت آب دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش زنید عمر بن حارث شفاعتش
کرده بخانه خود برد و خواست که معالجه کند گفت اول شربتی آبش دهید مشکور دیده بگشاد و گفت مرا بگذارید
و دست از من باز دارید که از حوض کوثر مرا آب دادند پس جان بحق تسلیم نمود راوی گوید که چون آن مؤمنه
خدمت شاهزادگان نموده به بستر آسایش خوابانید قدری شب گذشته حارث شوهرش بیامد و بعد
تناول طعام بخواب رفت هرگاه پاسی از شب بگذشت شاهزادهٔ بزرگ محمد نام داشت از خواب
بیدار شده ابراهیم برادر کهتر خود را بیدار ساخت و گفت درین ساعت پدر خود را بخواب دیدم که با محمد
مصطفی و حسن مجتبی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام به بهشت میخرامد که ناگاه نگاه رسالت پناه بر
ما بیان افتاد فرمود ای مسلم دلت چگونه رخصت داد که فرزندان خود را بدشمنان گذاشتی پدر
بزرگوارم جانب ما دیده گفت یا نبی الله اینها هم باندک ساعتی نزدم می آیند ابراهیم گفت والله
من هم همین خواب دیده ام پس هر دو باهم دست در گردن یکدیگر کرده بگریه در آمدند حارث از آواز
گریهٔ ایشان بیدار شده بروشنی چراغ در آنخانه درآمد و آن معصومان را دیده پرسید که شما کیستند
ایشان بتصور دوستدار گفتند که ما پسران مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجبا مصرع دوست در
خانه و من گرد جهان میگردم من بجستجوی شما اسب را کشتم و شما بخانهٔ من پس آن سنگدل هر یکی را
طپانچه بر رخسارهٔ نازنین زده گیسوی ایشان را که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین مبین بود باهم بست
و در خانه مقفل گردانید صبحدم مسلح شده آن شاهزادگان را همپیش انداخته برلب فرات آمد زنش پیشتر
دوید او را دور انداخت غلامی داشت شمشیر بسرش عقب خواجه رسید حارث تیغ بدستش داده
گفت که سر اینها بردار او جواب داد که این کار جلاد بی رحم ست حارث گفت ترا ازین چه کار

هرچه میگویم مطابق آن کن ما و گفت مرا یارای قتل این بیگناهان نیست که از روح مقدس نبوی شرم دارم
که خصم زندان وی را نکشم حارث گفت اگر تو سر اینها بر نداری من سرت از تنت بر دارم غلام گفت بخدا
نتوانی حارث مردی پر زور بود دست بمو و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش خواجه
گرفته پیش کشید چنانچه بروی در افتاد غلام خواست که زخمی زند حارث قوت کرد و شمشیر از دست غلام فرا
گرفت غلام تیغ خود از نیام بر کشید و بر خواجه حمله کرد خواجه حمله او را رد کرد و شمشیری بر دست غلام بزد غلام بیفگند غلام دست در گریبان
او گرفته با او در آویخت که ناگاه زن و فرزندش از عقب در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته باز پس کشید و گفت ای
پدر شرم نداری که چنین بی رحمی میکنی این غلام برادر من است و مادر من او را بجای فرزند پرورده با هم شیر خورده ایم
جواب بداد تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بر وی زد که غلام هلاک شد پسر گفت سبحان الله هرگز بیرحمی
بی رحم تر از تو ندیده ام حارث گفت سخن کوتاه کن و این تیغ برگیر و سر پسران مسلم بردار پسر گفت لا و الله
من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نگذارم که مرتکب این کار شوی و زن حارث نیز زاری میکرد که چنین
مکن و خون بیگناهان بر گردن مگیر زنده بشان ابن زیاد ببر تا مقصودی که داری حاصل گردد آن
بدبخت گفت دوستداران ایشان درین شهر بسیار اند ایشان را دیده بزور باز من بستانند رنج من
ضایع گردد پس تیغ بر کشید و آهنگ ایشان کرد شاهزادگان بگریستند و می گفتند ای پیر ما غریب
و یتیم ایم بر غریبی و یتیمی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای حارث سخن ناشنیده پیش دوید
تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک سازد زن بروی در آویخت که ای ناخدا ترس چنین مکن و از جزای
روز جزا بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری بزد تا زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید
که مادرش زخم خورد و حارث میخواهد که زخم دیگر بروی زند فی الحال بر جست و دست پدر بگرفت
و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب با آب حلم فرو نشان حارث خشم آلوده تیغ حواله پسر
کرد و بیک ضربت او را بکشت چون زن پسر را کشته دید غریو از نهادش بر آمد و واویلا بر گرفت و
بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت فریاد و فغان بر میکشید و بجائی نمیرسید پس
حارث باراده قتل معصومان نزدیک تر آمد شاهزادگان فریاد بر کشیدند و گفتند ای مرد ما را اگر
زنده پیش ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد با ما کند گفت آری شما را داعیه آن است که من زنده شما را بشهر
آرم و غوغای تمام شما را از دست من بستانند و مالیکه ابن زیاد وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد

تو پایمال ست گیسوان ما به تراشم و بفروشم که مرا بستهان آن ناکس و حمیت جاهلیت افتاد و گفت البته
شما را میکشتم گفتند بر کودکی و ضعیفی ما ببخشای و بر نامرادی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند
پس بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت و الله هرگز نگذاریم گفتند این چه عداوت است که
با ما ورزی و این چه بغض ست که ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نیاری که به ابن زیاد نا رسد و
تند گاری که برای ما دشمنی بر آرد پس حارث قصد هر کدام که میکرد آن دیگری می گفت که اول
مرا بکش که من برادر خرد خود را کشته نمیتوانم دید القصه اول سر برادر بزرگ را که محمد نام
داشت جدا کرد و تن را با آب فرات انداخت برادر خرد بجست و سر برادر بزرگ را در بر گرفت و در روی
بر روی نهاده میگفت که ای بی رحم مرا نیز بزودی از تشویش رها کن آن بدبخت سر او را نیز بتیغ
از تن جدا کرد و تنش با آب فرات انداخت خروش از سواکن زمین بر آمد و فغان در مناظر آسمان
افتاد افسوس از آن دو نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده گشت
و حیف از رخساره آن دو گل بستان ناز که بخار خار حادثه چنانکه از خراشیده شد قطعه دریغا که خورشید
روز جوانی ٭ چو صبح دوم بود دمی زندگانی ٭ دریغا که ناگه گل نوشگفته ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی
اما چون حارث جفا کار نابکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار از تنهای ایشان جدا کرده و در توبره
نهاده از قربوس زین در آویخت و روی در سرای ابن زیاد نهاد نزدیک چاشت بقصر الامارت رسید
و آن توبره پیش ابن زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چیست گفت سرهای دشمنان
تست ابن زیاد حکم کرد که آن سرها را بشویند و در طشت نهاده پیش وی آرند چون پیش او بردند دو ماه
دید چون قرص خورشید و گیسوها چون مشک سیاه گفت که این سرهای چه کسانست گفت پسران مسلم
عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد حاضران مجلس بگریه در آمدند ابن زیاد گفت ایشان را
کجا یافتی حارث حقیقت حال بیان نمود ابن زیاد گفت ای ناکس بد نهاد از خدا نترسیدی و از عقوبت
قیامت نا اندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نامد من به یزید نامه
نوشته ام که پسران مسلم را گرفته در بند کرده ام اگر فرمای ایشان را زنده پیش تو بفرستم اگر حکم یزید در رسد که
ایشان را زنده نزد من بفرست چگونه کنم و چه جواب گویم چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی بی حکم من
هلاک کردی گفت ترسیدم که عوام خلق غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد و طمعی که

که برامید وجهتم حاصل نشود وگفت چرا ایشانرا بجای محفوظ نگاه نداشتی وخبر من نفرستادی تا کسرا
نزد تو فرستادمی ایشانرا بخود طلبیدمی آن شقی بی رحم سر از خجالت در پیش افگند دوم نزد ابن زیاد روی
بندیمان کرد در میان ایشان شخصی بود بنام مقاتل دوست دار اهلبیت او را نزد خود طلبید وگفت ای
ملعون ناکس را بگیر وبرلب فرات ببر وهمانجا که این طفلانرا بناحق کشته است بخواری وزاری هرچه تمامتر
بقتل رسان واین سرهارا باب فرات درافگن مقاتل دست او را گرفته بیرون آورد وحکم کرد تا دستهای
آن ناکس را باز بستند وسرش برهنه کرده به بازار کوفه در آوردند مردم سرهای شاهزادگان دیده فریاد میکردند
وبران بدبخت نفرین وخادمان مقاتل خاک وخاکستر بر سر وروی او میریختند وسنگ وچوبش میزدند
تا بموضعی که مقتل معصومان مسلم علیهم السلام بود رسید نگاه کرد زنی را دید زخم خورده ومجروح افتاده وجوانی
چون سرو آزاد کشته وغلامی اعضا ایش پاره پاره گشته وآن زن بر پسران مسلم میگریست وبچشم حسرت
نظر بر پسر خود میکرد مقاتل از وی پرسید که چه کسی گفت من زوجه این کس ام که این را ازین کار منع میکردم
واین جوان پسر من است واین غلام من که درین کار با من متفق بودند آخر مرا زخم زده مجروح ساخت
وپسر وغلام مرا بکشت وهم از خون معصومان خاندان نبوت نگذشت بحمد الله که نفرین شاهزادگان باو
رسید که بجزای وسزای کردار خود میرسد پس روی بسوی شوهر کرد وگفت ای ناخدا ترس بطمع دنیای
دون فرزندان خاندان نبوت را کشتی ودین ابدی بخون ناحق برباد دادی مصرع ندینداری
درینصورت ندنیا * اما حارث از مقاتل گفت که دست از من بدار تا ده هزار دینارت بدهم
ودر جای پنهان شوم مقاتل گفت ای ناکس اگر مال تمام عالم بمن دهی دست از تو باز ندارم پس
هرگاه که نظر مقاتل بر خون فرزندان مسلم افتاد روی خود را در خون ایشان میمالید ومینالید پس
امر کرد تا سرهای شاهزادگانرا باب فرات انداختند راوی گوید بکرامتی که اهلبیت را حاصل است آن
تنها از آب برآمدند وهر سری بر تنه خود در بند شد ودر پیوست وهر دو برادر دست در گردن یکدیگر
آشنای آب شدند وبه فرات روان شدند آنگاه مقاتل غلامانرا فرمود تا اول دستهای آن
ناکس را قطع کردند بعده پایش پس از آن هر دو گوش بعد هر دو چشمش بیرون آوردند وشکمش شگافتند
واعضایش بریده او را در شکمش نهاده وبا چوبی بسته باب انداختند زمانی بر آمد آب موج زد واورا
بیرون انداخت سه بار همین صورت واقع شد ناچار بجا آتش کردند خاک نیز قبول نکرد وبیرون

انداخت مقاتل فرمود تا از خرماستان هیزم آوردند و آتش کرده در آن انداختند و تنه پلید ناپاک را بسوختند
و خاکسترش را بباد دادند پس جنازه آوردند و پسران آن پیر و غلامش را از آن خرابه برده بجهر بردند و
کربابه بنی خزیمه با جامهای پرخون در گورستان شهیدان دفن کردند و هواداران اهلبیت نهان
ماتم آن شاهزادگان بپا داشتند ابیات دریغ و درد که آن هر دو ناتوان رفتند * بصد ملالت
و حسرت ازین جهان رفتند * چو عندلیب سزد گر کنیم ناله و آه * کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند *
غم یتیمی و غربت بنو دشان زخور * بجانب پدر خویشتن روان رفتند * صلوة الله علی محمد
و آل محمد و ذریات محمد و ازواج محمد و اصحاب محمد

بیان چهارم در ذکر رسیدن سید الشهدا ابا عبد الله الحسین علیه التحیة والتسلیم والثنا بدشت کربلا و فایز شهادت شدن مع اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین بروایت حسین واعظ و دیگر راویان معتبر

منقول است بقول راویان کتب معتبره هرگاه که رسید نامه مسلم علیه السلام با با عبد الله الحسین علیه الصلوة
والسلام امر بیعت کوفیان دریافته عازم کوفه گردید مانع آمدند عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر
و جابر و ابو سعید خضرمی و ابو واقد لیثی رضی الله عنهم فرمود آنحضرت که الحاصل از آمدن مکتوب مسلم
مشعر بیعت و انقیاد اهل کوفه و لتواتر رسیدن مکاتیب آنها حجتی لازم شده اگر نروم عند الله
جوابش چگویم پس امام علیه السلام بقول از کلام مجید فرمود این آیه بر آمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ سبط رسول فرمود صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ
رَسُوْلُ اللهِ از قول کلام الهی و سخن رسالت پناهی که بجواب پدرم هر دو موید شهادت من اند و از آن
چاره نیست مصرع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن * پس آنجناب تحیت انتساب سیوم ذیحجه سنه شصت
هجری که قضا را مسلم علیه السلام فایز بدرجات عالیات شهادت همون روز شده بود از مکه معظمه
مع هشتاد و دو کس منجمله ذریات علیه التحیات و اصحاب رضوان انتساب راهی راه کوفه شد با ثنای
راه خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شنیده اراده عود نمود گفتند بنو عقیل که والله باز نگردیم
ما تا آنکه رسیم بکینه خود یا و یا کشته شویم امام علیه السلام فرمود لَا خَیْرَ فِی الْحَیٰوةِ بَعْدَکُمْ یعنی زیست
بعد شما لطفی ندارد چون بمنزل برناله رسید نامه عمر سعد مشعر شهادت مسلم و هانی بن عروه رسید آنجناب

ملایک تا آب را الیقین گشته شدن مسلم گردید چند الشهرت مردم که از اطراف پیوسته بودند متفرق شدند پس از بار
اگاه شد که جمعی از جاسوسان آمد ابن رسول الله بکوفه و فرستاد حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار جرار بتعرض
سبط رسول الله از حال بکوفه و ملاقی شد حر ابن یزید ریاحی از امام همام علیه السلام بدو مرحله از کوفه
عرض نمود که جدا نشوم از جناب حسب الحکم ابن زیاد تا برسانم بکوفه نزد امیر و من کاره ام باین امر امام
فرمود که نامدم بکوفه تا نرسیدند خطوط و رسولان شما و شما نیز از اهل کوفه هستید اگر باشید در بیعت خود داخل
شوم بشهر شما والا باز گردم گفت حر والله نشنیده ام این خطوط و رسولان و ممکن نیست توجه بکوفه تا من
نبرم جناب را نزد ابن زیاد درین عرصه رسید نامه ابن زیاد بحر که حسین را جای فرود آر که در آنجا
آب و دانه نباشد حر کیفیت نامه ابن زیاد بامام علیه السلام عرض نمود گفت بالحال تعرض از جانب
من نخواهد شد جناب را کوچ و قیام اختیار است آنحضرت مصلحت دیده از اینجا بشب تار سوار شد و راه گم کرده صبح دوم
دوم محرم سنه شصت و یک هجری داخل ارض ماریه یعنی دشت کربلا گردید بران زمین هولناک اسپ شاهزاده ایستاد هر چند
که تازیانه میزد گام از گام برنگرفت شاهزاده پرسید که نام این زمین چیست یکی گفت ارض ماریه حضرت فرمود شاید نام دیگر هم داشته
باشد عرض نمود که کربلا هم گویند حضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر اَرْضُ کَرْبٍ وَ بَلَاءٍ سَفْکُ الدِّمَاءِ
اری این زمین کرب و بلاست و این موضع ریختن خونهای ماست و این مقتل آل عباست بیت
گر نام این زمین بیقین کربلا بود * اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود * اما چون قدم ابن رسول بخاک کربلا رسید
خاک را رنگ زرد شد غباری برخاست که گیسوهای شاهزاده پر گرد گردید ام کلثوم خواهر حسین گفت
که درین زمین طرفه حال مشاهده میکنم و هولی عظیم بدل من میرسد شاهزاده خواهر را تسلی داده کلمات صبر
و رضا بخواهر و اهلبیت خود ارشاد فرمود و خیمه بران زمین زد ابن زیاد بمجرد خبر این معنی نامه نوشت
بامام علیه السلام که تحریر یزید نزدم رسید که از حسین بیعت بگیر و در صورت ابا سرش بردار و نزدم بفرست
درینصورت بیعت یزید مصلحت مزیدست سبط رسول الله فرمود بایلچی پسر زیاد مَا لَهُ عِنْدِیْ جَوَابٌ اِلَّا
فَقَدْ حَقَّتْ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذَابِ ابن زیاد با گاهی جواب هذا العقب مده عمر سعد را پس
از دادن فرمان ملک ری و طبرستان و وعده پنجاه هزار زر نقد از صر انجانه ملک ری مخلع بخلعت
ساخته مع پنج هزار کس جرار تیغگذار بقتل امام ابرار و سبط رسول مختار روانه نمود و عند الملاقات کلمات
ارسال رسل و رسایل و سای کوفه مجتوی طلب و برگشتن از عهد و پیمان و قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه

مابین سبط رسول الثقلین و عمر سعد بوقوع آمد و آمد فرمود امام علیه السلام که حالا هم اگر شما ضخم نکنید باز گردم
بشهر خویش عمر سعد بسبب ورآمده بمضمون صلح نامه نوشت با بن زیاد مشعر استدعای عدم تعرض بجناب امام
برگشتن آمد که امر بیعت بدو عرض کن و اعلام نما و الا منتظر فرمان باش و دریافت عمر سعد که ابن زیاد
بمراجعت امام حسین علیه السلام مطلق رضای ندارد و فرستاد آن نامه بعینه نزد آن امام علیه التسلیم امام
فرمود که من هرگز عمل نه نمایم باین رضای ابن زیاد یعنی امر بیعت یزید پس ابن زیاد باطلاع آن معنی بغضب
آمده حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی از سوار و پیاده نزد عمر سعد فرستاده و
حکم داد تا وقتیکه بیعت یزید نه نمایند منع کند از تصرف آب فرات پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد
سوار جرار بضبط آب تعیین نمود آن امام عالی مقام خیمه بجانب بادیه زد و بدینصورت سه روز پیش از شهادت
امام حسین علیه السلام بود پس امام ذوی الاحترام طلب نمود عمر سعد را برای تفهیم هرگاه که آمد عمر سعد شاهزاده
حسین و عباس علی و علی اکبر را با خود گرفته برابرش آمد و ممتاز ساخت بموعظت کثیر چونکه بمینه غفلت بگوش
داشت نصایح امام عرش مقام بگوشش نیامد فرمود آنجناب ای عمر سعد وثوق دارم از فضل ایزد منان
که بعد از من نرسی بمراد خود و همچنان شد که باندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص را که پدر برابر
حرب حسین و در حکومت ملک ری و طبرستان تحریص میکرد بقتل رسانید و خانمان آن شقی را برانداخت
هرگاه که شاهزاده از پیش عمر سعد معاودت فرمود بریر بن حضیر همدانی که یکی از زهاد و عباد بود باجازت
امام کرام علیه السلام نزد عمر سعد آمد و هر چند خواست که آن نا راست را براه راست آرد چونکه نا سعادت
دارین بود موعظت بریر بن حضیر در و تاثیر نکرد شمر ذی الجوشن بمعاینه مکالمات باهم باحتمال سازش
طرفین خود را بکوفه که فاصله سیزده کروه از کربلا دارد رسانیده آگاه نمود ابن زیاد را که مابین عمر سعد و
حسین ارسال رسل و رسائل ست و کلمات آشتی باهم دارند و باخفا هم صحبت اند ابن زیاد دید نهاد
بخشم آمده نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بحرب حسین فرستاده ام نه برای صحبت و دوستی وی اگر
کاری از دست تو بر نمی آید واپس کن منشور ملک ری و طبرستان و بگذار سپه داری لشکر
بشمر ذی الجوشن چون رسید نامه ابن زیاد بعمر سعد بترسید از حد و لرزید بر خود و نهاد دل بر
حرب حسین علیه السلام راوی گوید که هشتم محرم بلشکرگاه امام تشنه کام آب نماند و نوبت بدان تشنگی
رسید سبط نبی الحال من بموضعی تشنه لب رفت برد و فرمود که این زمین بکنید چون بکندند آب شیرین برآمد تمام

لشکر مع اهلبیت سیراب شد و مشکها پر آب کردند من بعد آن چشمه غایب شد و این جمله کرامات آنجناب
قدسی صفات بود این خبر با بن زیاد مایه فساد رسید نامه نوشت بعمر سعد که حسین را چندان مهلت داده
که در بادیه کربلا کوفی میکند کارش سخت گیر پس از آن شمر را با چهار هزار مرد و از عقب وی یزید کلبی را
با دو هزار مرد و حصین بن سکونی را با چهار هزار کس و عمر بن قیس احمص را با دو هزار مرد و قیس بن حنظله
را با دو هزار مرد و حجاج بن حر را با هزار سوار و نصر شامی را با دو هزار سوار و پیاده فرستاد یکی هفده
هزار سوار و پیاده بعمر سعد در پیوست و پنجهزار سوار و پیاده از پیشتر عمر سعد با خود داشت جمله بیست و دو
هزار نامرد جمع شدند حبیب ابن مظاهر اسدی بود دید لشکر کثیر مزید عنید از امام عرش مقام علیه التحیة
والسلام التماس نمود که درین نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند در صورت اجازت نصرت تو بخوانم
ارشاد شد که اولی ست پس حبیب ابن مظاهر بقوم بنی اسد رفته حال محاصره نمودن لشکر یزید و
تنهای امام ابن خیر الانام علیهما الصلوة والسلام اعلام نمود از ان گروه نود کس برد بمیدان
کارزار به لشکرگاه امام ذوالفضل والاکرام می آمدند مخبری خبر اینمعنی بعمر سعد رسانید عمر سعد ازرق شامی را
مع چهار هزار کس رهبری همون منهی بر سر ایشان فرستاد بر لب فرات مقاتله عظیم شد شکست بر قوم
بنی اسد افتاد جمعی بقتل رسیدند و جمعی گریخته بقوم خود در پیوستند و حبیب ابن مظاهر این خبر با بن
رسول الله رسانید باعث فرط حزن شاهزاده فردوس وساده شد هرگاه که خبر بد با ابن زیاد مجمر
بعناد و فساد رسید که امام حسین بقبایل کس میفرستد و کمک و مدد میطلبد بغضب آمد و فرستاد کس بعمر سعد
که اگر امروز مصروف بحرب حسین نشوی رسانم بسیاست تو و هر که با تست عمر سعد به ترسید اگرچه روز
بیگاه شده بود فورا با لشکر مسلح سوار شده محاصره خیمه گاه ابن رسول الله نمود و آن روز نهم محرم بود شاهزاده
باطلاع محاصره عباس علی را با بیست سوار فرستاد عباس علی حال محاصره دریافته بعرض شاهزاده رسانید
امام والامقام فرمود که این قوم را بلطف باز گردان و مهلت یکشب از ایشان بگیر عباس پیش رفت
و گفت ای قوم فرزند رسول خدا و جگر گوشه فاطمه زهرا مهلت یکشب میطلبد و آنرا شب بازپسین میداند
و میخواهد که این شب بزرگ را بذکر الهی و بعبادت صمدی بگذراند عمر سعد درین باب شوری نمود به لشکر خود
شمر نعره زد که شما را امان نیست عمر حجاج با ابوسفیان کندی از کلام شمر شرم داشته بانگ بر آن جماعه
زد که ای قوم این چه سنگدلی و بی رحمی ست اگر این قوم از روم و چین می بودند و مهلت میخواستند

آمان میدادند ای آخر این جماعه فرزند آدم پیغمبر شما و اهلبیت رسول شما اند و شما امت جد وی از خالق بترسید
و از ضلالت بپرهیزید مردمان این سخن شنیده اکثر روز دست از حرب باز داشتند و بهمان جا خود استادند
و محافظان برای لشکر امام مظلوم برگماشتند و پیش ازین حسب الحکم امام خیر الکلام گرد لشکرگاه خندق
کنده شده بود و پر از هیزم شده که حرم از تعرض بیگانه ایمن باشند و مصاف از یک جانب شود و درین
محل حسب الارشاد امام قدسی مقام دران هیزم آتش زدند اما چون آتش زبانه در گرفت مالک بن
عروه بر اسب نشسته پیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای آتش در خود زدی امام احسن الکلام فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم
بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اگر فرمای تیری بر دوشش زنم امام عالیمقام فرمود که نمیخواهم که
در حرب پیش دستی کنم قدرت حق را ببین پس دعا فرمود اللهم جره الی النار فی الحال مضمون
دعوة المظلوم مستجابة اثر اجابت ظاهر شد پای اسپش بسوراخی فرو رفت و او بپا
با سر شد و عنان از دستش برفت پای برکاب بماند اسپ بهر سو میدوید تا او را با آتش خندق
در انداخت و این کرامتی بود از ولایت آنحضرت پس امام ابن امام و سبط خیر الانام سجده شکر
بجا آورد و باواز بلند گفت بار خدایا اگر ما اهلبیت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بستان ابن
اشعث جواب داد که ترا با پیغمبر چه خویشیست که هر ساعت لاف میزنی شاهزاده فرمود که خدایا پسر اشعث
قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند ارنی الیوم ذلا عاجلا روز خواری بوی
بنما و صاحب انتقام ستان فی الحال آن نابکار را اقتضای ظاهر شد از اسپ فرود آمده مشغول قضای
حاجت گردید گژدمی نیشی بر عورت او زد مکشوف العورت بنجاست میگردید تا جان بداد و این کرامت
دیگر بود از امام علیه التحیه والسلام پس جده مزنی پیش آمده آواز داد که ای حسین آب فرات موج میزند
قطره ازین نچشی تا هلاک شوی امام قدسی مقام فرمود بجانب کسیکه این بیهوده بود اللهم امته
عطشا فی الحال اسپش برمید و ویرا بر انداخت و او برخاسته پی اسپش میدوید تا تشنه
شد هر چند آب طلب و میرسانیدند نمیتوانست خورد تا بمرد و این کرامت دیگر بود از ولایت آنحضرت
القصه چون شب درآمد امام و ملازمان امام همه شب تشنه و گرسنه مصروف بعبادات الهی در رود
حضرت رسالت پناهی شب را بروز آوردند نور الائمه آورده که دران شب امام علیه السلام بنوعی

وصحابه خود را پیش خود طلب داشته بعد موعظت کثیر و التماس بسیار اجازت رخصت داد بنو عقیل و آن
مردان میدان راه خدا و سالکان طریق صدق وصفا با التماس جناب فلک الاحتجاب سانیدند که تا جان
در تن داریم ارواح در بدن قدم کرامت توام رای توام نگذاشت امام فردوس مقام بواوید جان
نثاری آنها دعای خیر فرمود نور الائمه آورده که اوایل سحر بود که آوازی از آسمان بر آمد که یا خیل
الله ارکبی ام کلثوم گریان بخیمه امام حسین در آمد و گفت ای برادر شنیدی که چه آواز از آسمان
بر آمد فرمود که شنیدم و ازین عجیب تر خوابی دیدم که سگان بر من حمله کرده اند و آماده قتال من اند که
درین عرصه جد امجدم صلی الله علیه و سلم نمایان شد و فرمود که ای پاره جگر من باستقبال روح تو سالکان
عالم بالا و مقربان ملا اعلی آمده اند و مرتبه بزرگتر بشارت میدهند جهدی کن تا امشب نزد ما افطار
کنی برکاب جد بزرگوارم فرشته بود جدم فرمود ای فرزندم این را میشناسی گفتم نی فرمود این
فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا در آن شیشه بگیرد و نگاهدارد تا قیام
قیامت ام کلثوم مضمون خواب دریافته بجوش و خروش گریان گشت و متیقن بشهادت آن
امام خیر الکلام ابنای خود را و ازواج عفت امتزاج خود را پیش خود طلب داشته مشرف بمدارج
شفقت فرمود و مراتب صبر و رضا و تسلیم که مسلک خاص انبیای مرسلین و اولیای مقربین
مخصوص ساخته بمنازل ان الله مع الصابرین اجرهم بغیر حساب ممتاز گردانید که یک
بیک آثار صبح نمودار شد امام قدسی مقام چونکه آب نداشت تیمم از خاک پاک نموده بانگ نماز گفت و
بعد اجتماع صحابه ادای سنت فرموده فرض با جماعت گذرانید هنوز نوبت بدعا نرسیده بود که صدای
کوس حربی از لشکر مخالف بر آمد و عمر سعد ناسعد مصروف بصف آرای گشته میمنه ناميمون خود را
سپرد عمرو بن حجاج نمود و میسره نامسره را مفوض بشمر ذی الجوشن ساخت و چونکه خود قلب سپاه
داشت بقلب سپاه در آمده علم بدست مولای خود داد امام ذوی الاحترام علیه السلام با وجود
چند معدود میمنه مسعود را نامزد زهیر قین بجلی نمود و میسره محمود را مفوض حبیب ابن مظاهر فرمود
و رایت کرامت آیت را بدست برادر خود عباس علی والا درجات محول ساخت و خود بقلب سپاه
والا جاه چون قلب که جانشین صدر است بصدر لشکر قرار گرفت هر گاه که صفوف جانبین صف کشید امام ابن
امام و سبط رسول مالک الملک ذو الجلال و الاکرام بخیام خود در آمد عمامه رسول الله صلوة الله علیه

بر دوش مبارک نهاد و دراعهٔ آنحضرت در بر کرد و شمشیر که شهسوار میدان انا نبی بالسیف
بقبضهٔ خود داشت حمایل کرده بر اسپ ذو الجناح که مرکب راکب براق بود سوار شده رو بمیدان [illegible]
چند اشعار رجز خود ارشاد فرمود ابیات أنا ابن علی الخیر من آل هاشم + کفانی بهذا
مفخر حین افخر + وجدی رسول الله اکرم من مشی + ونحن سراج الله فی الناس
یزهر + وفاطمة امی سلالة احمد + وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر + وفینا
کتاب الله انزل صادقا + وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر و پس از رجز
خلاصه از زبان صداقت بیان ارشاد فرمود که ای اهل عراق سوگند بشما میدهم که من نبیرهٔ
مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمه زهراام و قرة العین علی مرتضایم و برادرم
حسن رضاست و عمم جعفر طیار هوای فضای جنت العلاست و عم پدرم حمزه سید الشهداست
و این عمامهٔ رسول خداست که بسر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این
شمشیر آنحضرت که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که زیر ران در آورده ام نعره از آن
لشکر بر آمد که ای حسین آنچه گفتی راست و بدرستیکه حق و صدق ست پس امام عالی کلام
فرمود که چون میدانید که من کیستم بیگویم پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید و آبی که بر دد و دام
و یهودی و نصاری حلالست از من باز میگیرید و حال آنکه پدرم ساقی کوثرست و رانندهٔ
دشمنان خود ست از کنار حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند همچنین
آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه ها بسمع همایون رسید از استماع آن متاثر
شده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس علی و علی اکبر را فرستاد
که بروید و ایشانرا تسلی دهید که فردا شمارا بسیار باید گریست حالا صبر کنند و در گریه تعجیل منمایند
پس باز بسر حرف خویش رفت و فرمود یا ایها الناس دانید که حق تعالی کذب را حرام گردانیده است
و من هرگز دروغ نگفته ام و نمیگویم و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نیازرده و تا قلم
تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شمارا معلوم ست که آن نسب عالی
که من دارم امروز بر روی زمین کسی ندارد و من دی بودم که از دنیا اعراض کرده ملازم روضهٔ
جد بزرگوار خود گشته مرا در آنجا رها نکردند و بضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم محترم بردم

و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا که گروهی از شما نوشتند و نامه های شما متوالی بمن رسید
ما را با امامت اولی و احق ما از غیر نمیدانیم با ما که متوجه این جانب شوی تا در قدم تو جمله جان افشانی
کنیم پس بگفته و بقول شما آمده ام بکرهای نهانی قصد نا گهانی میکنید و آگنیه لبهای غرباء از سنگ غدر ریختند و هم میشکنید
از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال لتشتت الجبال لتنبار بر و دید
و اگر از صاعقه جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بر روز روشن نمایم در
زمان از ظلمات بعضها فوق بعض اثری ظاهر گردد حالا بسبب غدر و مکر شما دار الملک راحت را
از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم
پس یک یک را از روسای کوفه که دران لشکر موجود بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو حجاج و
ای شبث ربعی و ای فلان و ای فلان شما نامها بجانب من نوشتید و مرا بر خود خواندید و اکنون
در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید و از خدا و رسول او شرم نمیدارید و از روز قیامت اندیشه
نمیکنید و از ظلمات جهنم نمی ترسید ایشان جواب دادند که ما نامها بتو نفرستاده ایم و ازین کتابت
خبر نداریم شاهزاده حسین نامهای ایشان همراه داشت بد ایشان نمود انکار بلیغ نموده گفتند که
این صحایف موقوف ما قلمی شده امام ذو المجد و الاکرام از کذب و انکار ایشان متحیر شده فرمود تا
مکتوبات ایشان را در آتش انداختند پس ارشاد کرد که الحمد لله و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را برین
حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنها هیچ نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب
تیغ هلاک میسازم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل ابن زیاد
اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب
حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک را بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد
یافت که گفتند عزیر پسر خداست و قهر الهی بر نصاری زمانی شدید گشت که افترا کردند که عیسی صلوات الله علیه
ابن الله است و سخط پروردگار درین محل برای شما مهیا است که بقصد قتل فرزند پیغمبر اقدام میکنید
و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ است
انحراف نمینمایم و بعروه وثقی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ که خلعت آن جز بقامت استقامت
صابران راست نمی آید تمسک میسازم که اندک زمانی از نتایج ظلم بروزگار ستمگاران میرسد و

العنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه عجز و مذلت در می افتند و منتظرم که بحکم ان الله یمهل و لا یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بشما بزودی رسد پس امام علیه السلام عنان مرکب خود را از میدان بر تافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بمحاربهٔ مخالفان نهاد و این واقعه بروز جمعه بود دهم محرم سال شصت و یک هجری ع لشکر مخالفان بقولی هفتده هزار و بروایتی بست و نه هزار بود مگر اصح همین ست که بست و دو هزار سوار و پیاده بود و ملازمان شاهزاده حسین علیه السلام بقولی هشتاد و دو کس و بقول اشهر هفتاد و دو تن بوده اند سوای آنحضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که بسخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مجاهدان و کیفیت مجاهدات ایشان این مذکور نیست بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند الا حسین واعظ رحمة الله علیه بروضة الشهداء ایشان تفصیل حرب خوب نموده چونکه رسالهٔ هذا انتخاب کتب حدیث و تواریخ است لهذا انتخابا بقدری اجمال بتشریح نام و حرب بموجب اختصار آورده شد و من الله الاعانة والتوفیق

تفصیل شهدای کربلا بتحقیق که شربت شهادت چشیده اند رضوان الله علیهم اجمعین

راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب خشم بمیدان گماشتند تا که سبقت حرب کنند امام حسین علیه التحیة والسلام فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید ریاحی چون حال بدینمنوال دید از ابن سعد پرسید که با شاه حسین ع مقاتله خواهی کرد گفت بلی حر گفت جدش محمد رسول الله را چه جواب خواهی داد عمر سعد جواب نداد پس حر بهدایت ازلی مرکب بر انگیخته نزد امام خاص و عام آمد و اجازت گرفته رو بمیدان نهاد و داد شجاعت داده بسی فجار را بجهنم فرستاد آخر کار قسور بن کنانه نیزه بر سینهٔ حر زد که در وجای گرفت حر گرم حرب بود شمشیری بر فرق قسور زد که تا سینه شگافت قسور از اسپ برگشت و بر زمین آمد حر نیز از مرکب در افتاد و امام حسین را آواز داد که یا ابن رسول الله ادرکنی امام ع مرکب در تاخت و حر را بصف لشکر خود آورد و پیاده شد و به بالینش نشست و سر او را بکنار خود داشته باستین مبارک گرد از چهرهٔ او پاک میکرد حر دیده باز کرد و تبسمی کرده گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امیر المومنین فرمود که خوشنودم حق سبحانه و تعالی از تو راضی باد حر ازین بشارت شادان شده نقد جان نثار فرمود شاهزاده بر وی بسیار گریست و اصحاب نیز بر او گریه کردند حاکم خشمی آورده که آنحضرت در مرثیهٔ حر شعری ارشاد کرده یکی اینست

شعر لنعم الحر حر بنی ریاح + صبور عند مختلف الرماح اما بعد از حر مصعب
برادر حر و علی بن حر و عروه غلام حر از امام ذوی الاحترام مجاز شده و داد جرأت داده فائز بمدارج شهادت
شدند پس آنگاه خیر الکلام پس از شهادت این چهار مجاهدین باز میان هر دو صف مرکب برانگیخته آواز داد
که ای اهل کوفه و شام هنوز ابتدا بجنگ شما نکرده ام و این چهار تن که فدای راه خدا شدند از لشکر شما
بودند بیائید با من از سر کار یکی کنید که من هرگز بقتل مسلمانان راضی نیستم یکی آنکه مرا راه دهید تا
نزدیک یزید روم با او مکالمه کنم و در صورت ثبوت حقیت با او بیعت و الا او داند و من یکی
از ان لشکر آواز داد که نگذاریم ترا که نزد یزید روی که مرد شیر زبانی مبادا اغوا ورد لفریب آنه
و نقش رها شده خروجی کنی و فتنه انگیزی فرمود امام ذو المجد و الکرام که اگر چنین نمیکنید بگذارید مرا تا بر
روضه مقدسه جد بزرگوار خود مقیم شده مصروف بعبادت خالق کائنات شوم گفتند اجازت
این هم نیست که جمعی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی فرمود اگر اینهم
نمیکنید مرا و اصحاب مرا آب دهید گفتند بدون بیعت یزید آب کجا شاهزاده فرمود پس بوقت حرب یگان
یگان بیرون آئید تا تمیز مرد و نامرد از قوه بفعل آید گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه پس عمر سعد
سامحه ازدی را که بمبارزی نامدار بود بمیدان فرستاد زهیر بن حسان از امام عالیشان مجاز
شده بمقابلش میدان ازرنگی داد و داد شجاعت داده آن بیداد را بیک ضرب نیزه بجهنم فرستاد
عقبش نصر بن کعب نخعی که برابر صد سوار بود لاف زنان بمقابله زهیر آمد زهیر او را هم بزخم نیزه نزد سامحه
رسانید برادرش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصر یکی بعد از یکی از نیزه زهیر رو به پدر و برادر خود آوردند
همچنین هر که برابر زهیر می آمد زهیر و هلاک می شد تا بست و هفت سردار را از پا در آورد عمر سعد تنگ آمده
بحجر الاحجار صد سوار همراه کرد و حکم داد که سواران بکمین نشینند و حجر الاحجار مقابله زهیر نماید و
وعند المقابله حجر الاحجار رو بکمین گاه سواران آرد چونکه زهیر مرد میدان است لا تعاقبش خواهد نمود در ان
حال سواران از کمینگاه بر آمده زهیر را بقتل رسانند حجر الاحجار همین بعمل آورد سه صد سوار از کمینگاه
بر آمده زهیر را در میان گرفتند شیث ربعی همچو تیره بر دوشش زد که زره دریده سر سنان بکتف وی
رسید زهیر با وجود زخم بر شیث حمله نمود آن شقی در میان سواران گریخت اما زهیر چون شیر تیغ بر کشیده
سر دشمنان را همچو خیار تر می برید راوی گوید که پنجاه سوار بینداخت و نود زخم خورد امام الحجه مبین

بمشاهدهٔ این حال سعد غلام امیر المؤمنین علی علیه السلام را باده تن فرستاده زهیر را پیش خود
طلبید دید که دو دست چوبه تیر لباس حش نشسته اند و از بعض زخم قطرات خون مثل باران میچکد آنحضرت
پیاده شده ببالینش آمد زهیر چشم باز کرد و سر خود را بر قدم مبارک امام نهاده بزبان حال این گفت
شعر خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ❊ این عیش که امروز مرا در قدم اوست شاهزاده فرمود که
سخنی بگوی و اظهار مطالب خود کن زهیر گفت برای من جام آب زلال صاف آورده اند صبر نما
تا آب خورم آنگه سخن کنم حضرت فرمود ای یاران زهیر را مقام خود در بهشت مینمایند و آن آب
بهشت است که بوی نموده اند بعده زهیر لب هم میزد بطریقی که کسی آب میکشد آنگاه نفس برآورد و طوطی
روحش شکرستان بیرقون فرحین پرواز کرد سبط رسول الله بر بالینش زمانی گریست و فرمود
که خنکی باد زهیر را که در بهشت همسایه من باشد پس آن از جانب مخالف یسار مولائی زیاد بن
وسالم علیه عبید الله زیاد اسپ را بجولان در آورده طالب مبارز شدند درین حال عبد الله بن عمیر
کلبی پیش امام الحرمین آمده دستوری خواست امام فرمود که شنیده این دو غلام وی خواهد بود پس
عبد الله را دستوری داد عبد الله با وی پیش بهادرانه هر دو غلام را بضرب شمشیر بقتل رسانید غلامان
ابن زیاد یکبار روی بعبد الله نهادند و گردش گرفته زخمها زدند و آن مرد مردانه بسی نامردان را
بضرب شمشیر مرده ساخت و اکثر را خسته گردانید و خود هم شربت شهادت چشید قرة الامیه آورده که
بعد از عبد الله بریر بن حضیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت امام علیه
والسلام روی بمیدان نهاد و برجز فصیح و بلیغ مظهر نام و نسب خود گشته بجنگ در پیوست که دیدهٔ
فلکی ازان حرب و اگشت و چشم مریخ تیغگذار سرمه و رشید هر که پای پیش می نهاد دود از
نهادش بر می آورد و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد مخالفان تنگ آمده یزید بن
معقل را بمقابله اش فرستادند یزید عند المقابله ابریر گفت که گمان دارم که تو از گمراهان هستی
بریر گفت بیا تا مباهله بجنگ کنیم و دعا کنیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی
شد پس هر دو دست بدعا برداشته گفتند خداوندا آنکه بر راه راست است او را بر گمراه نصرت ده این گفته
باهم در آویختند ابن معقل شمشیر حواله بریر کرد و کاری نساخت بریر تیغی بر فرقش زد که تا سینه
بشگافت و عیار حال هر یک بر محک کارزار روشن گشت بریر پس از کشتن یزید ابن معقل حمله گشت

بحضور امام حقایق گنجور عرض نمود حال محاربه حضرت را بشارت به بهشت بریر شادمان گشت
و باز نهاد روی بمیدان و آمد بحیر بن اوس بمقام یزید بن معقل بمیدان گشت با بریر جنگی عظیم در میان
ایشان رو داد آخر الامر بحیر و بقتل رسانید بریر را و بسیار گریست شاه ابرار از قتل بریر و فرمود ان بریرا کان
من عباد الله الصالحین آورده اند راوی الاثر که عبید بن جابر برادر عم زاد بحیر گفت از بحیر که بیهات
گشتی تو مقرب درگاه ایزدی را بحیر با گاهی این خبر نادم گشت و گرد غلبه بروی هولی عظیم و مرد فریاد
کنان همچون هول پس از واقعه بریر وهب بن عبدالله الکلبی که بود جوانی زیبا رو و نیک خو و کدخدا شده
بود داماد بود هفته روز مادری داشت بنام قمری پیشش آمد و گفت بعد فنا ایش کیفیر که جان خود را
فدا کنی بر قدم سبط نبی الحرمین گفت دریغ نیست اما دلم نگرانست بجانب عروس که هنوز از نهال
وصال ثمری نخورده پس باجازت مادر آمد نزد عروس و گفت اراده دارم که جان خود را نثار
امام ع تمام سازم گفت سبحان الله اگر زنان را اجازت حرب بودی والله من هم جان خود را تحفه ابن
رسول الله ساختمی پس هر دو باتفاق نزد شاه کونین آمدند عروس عرض نمود یا ابن رسول الله شنیده
ام هر شهیدی که از مرکب خود بزیر آید حوران فردوس سر او را از کنار خود بالین سازند و در بهشت جنت
او باشند و این جوان اراده دارد که نثار جناب شود و من از وی نیافته ام هیچ تمتعی و حال آنکه
درینجا غریبم و احدی ندارم از عزیزان امیدوارم که بحشر مرا باز طلبد و نزد به بهشت بی من و درینجا
مرا بسپارد و آنحضرت با اهلبیت خود که در حرم محترم باشم یکی از کنیزان و یقین ست که نباید نقصانی بعفت
من آنحضرت از کلماتش مع اصحاب بگریه درآمد آن جوان عرض نمود یا ابن رسول الله قبول کردم که بحشر
باز طلبم او را و چون بشفاعت جد بزرگوارت در آییم به بهشت نه نهم قدم بجنت بی وی و سپردم او را
بجناب و آنجناب سپرد با اهلبیت فرمایند این بگفت و اجازت خواسته بمیدان آمد و آغاز قصیده کرد
بمنقبت امام از آن یک شعر آورده شد شعر امیر حسین و نعم الامیر و له لمعة
کالسراج المنیر بعده مبارز طلبید هر که بمصافش می آمد گاهی به نیزه و گاهی بشمشیر از اسپ در می ربود
و سرش جدا میکرد و از کثرت کشتها میدان ناورد پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه را
ضی شدی گفت آری لیکن مردانگی نمودی و علم نصرت افراختی اما میخواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو نگذاری گفت فرمان بردارم اما دلم بطرف عروس میکشد اگر فرمائی نزدش روم پس باجازت مادر

بخیمه عروس در آمد دید که بفراقش مصروف گریه و زاریست بسخنان دلاویز تشفی وی نموده باز بمیدان حرب
آمد و دید که محکم ابن طفیل آماده جنگ است وهب او را بیک حمله در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانش درهم شکست
غریو از هر دو لشکر بر آمد و باز مبارزی بمیدان نیامد وهب مرکب بر انگیخت و در آمد بقلب سپاه و سپاهی بسیار انداخت
مرکب و راکب را تا بنیزه او پاره پاره گشت تیغ بر کشید و انبوهی را به تیغ رسانید عمر سعد از جنگش تنگ آمده بانگ
بر سپاه زد تا گردش گرفتند از تیری مرکبش در افتاد و وهب پیاده ماند آخر از کثرت زخم بیکار شده بر زمین در افتاد
سرش بریده پیش صف لشکر امام انداختند مادرش سرش بر داشته روی بر روی او میمالید و میگفت که
نیکو کردی که بشهیدای راه خدا واصل شدی پس آن سر بکنار عروس نهاد و عروس میلی از خونش بچشم خود کشید
و آهی بر آورد و جان بحق تسلیم نمود رحمة الله علیهما پس از آن عمرو بن خالد ازدی بمیدان آمد و او مردی
بود زیبا و بلند بالا بر مرکب تازی نشسته و سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آبدار آبروی مردان میبرد و بنوک
سنان جان ستانی میکرد و پس از محاربه بسیار و قتل فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها
الانهار شد بعد از وی پسرش خالد بن عمرو پس از کارزار بسیار و قتل فجار بجوی پدر خود بخلد برین رسید
پس از وی سعد بن حنظله تمیمی رو بمیدان نهاد و بشمشیر آبدار بد نهادان را واصل بجهنم ساخت و
خود پس از قتل بسیار و کوشش بیشمار راه جنت الماوا گرفت آورده که بعد از وی عمرو بن عبد الله
مذحجی چون نهنگ بدریای هیجا در آمد و ساحت زمین را بر دشمنان تنگ گردانید و روی تیغ را از خون
دلیران رنگ کرد آخر بضرب شمشیر اهل شر آهنگ خلد برین نمود پس از آن حماد بن انس اسپ بمیدان
تاخت و لوای نصرت بر افراخت و نابکاران ناهنجار را به تیغ میساخت عاقبت کار فایز بشهادت شده
درجات عالیات یافت بعد از وی وقاص بن مالک شعر تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف ٭ کل شیء من الظریف
ظریف هنوز زیاده از دوازده تن نکشته بود که نامردی بطعن نیزه او را بمنزل شهادت رسانید شعر جرعه از
جام شهادت چشید ٭ رخت بایوان سعادت کشید ٭ پس بعدش شریح بن عبید بر مرکب تیزگام زرین
ستام سیمین لجام سوار شده و بمیدان نهاد و بد نهادان را از انجا بذلت انداخت ناگاه مرکب او خطا کرد و
راکب را بر زمین انداخت گروه جهنم پژوه رسیده بزخمهای کاری کارش ساختند شریح متوجه
خلد برین گشت بعد از وی مسلم بن عوسجه که مرد شجاع و ثابت رای لشکر آرا بود و بغزوه آذربایجان
کارهای عظیم کرده و چند بار کلام مجید بجناب امیر المومنین علی گذرانیده و بدان درجه رسیده که امیر او را

براور خواندی از جناب امام الثقلین مجاز شده بمیدان آمد و رجزی بعد مدح شاه شهیدان بحسب و نسب خود
بزبان آورد و مبارزی دلیر جوشان و خروشان بمیدان آمده بر مسلم حمله آور گشت مسلم حملهٔ او رد نموده نیزه
بر پهلوی راست او زد که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه شاه فلک بارگاه شادمان شده نعرهٔ
الله اکبر برآوردند و لشکر عمر سعد از خجالت سر بگریبان شد مبارزی دیگر آمد او هم بکوی عدم رسید دیگر
آمد او نیز خذف نیزه زمین گردید همچنین پنجاه مبارز را از طعن نیزه و شش مبارز را بشمشیر آبدار بعدم و
دمار برآورد آخر کار بزخمی گران بزمین در آمد امام کونین و حبیب ابن مظاهر بسر بالینش رسیدند دیدند که
از جان رمقی باقیست آنحضرت فرمود غم مخور ما همه از پی هم می آئیم مسلم دیده باز کرده تبسمی فرمود آنگه حبیب گفت
ای مسلم اَبشِر بالجنّة مسلم باهستگی گفت بشّرک الله بالخیر یا حبیب حبیب گفت اگر
میدانستمی که بعد از تو زنده خواهم ماند از تو وصیتی طلب کردمی مسلم گفت وصیت همین است که دست از حرب
این مهربان باز نداری و جان خود را فدای قدم مبارک شاهزادهٔ کونین کنی حبیب گفت انشاء الله العزیز
ابیات به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ٭ برای حضرت و جان نثار خواهم کرد ٭ دلیروار بمیدان
حرب خواهم رفت ٭ به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه شیران دشت هیجا را ٭ بطعن
نیزه بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم دعا گفت و روی بجانب شاه جن و انس کرده فرمود که حالا میروم و
شهید میشوم بجد و پدرت میرسانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد نور الائمه آورده
که پسر مسلم عوسجه گریان رو بمیدان نهاد امام العرب والعجم فرمود بازگرد پدرت کشته شد اگر تو نیز بقتل
رسی مادرت ضایع ماند خواست که بازگردد مادرش گفت که حلت شیر و خوشنودی من بر همین است
جان خود را فدای قدم شاهزاده حسین کنی پسر بمیدان آمد مادرش عقب وی تسکین میداد که از تشنگی
نترسی همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بسی تن را بی سر
ساخت آخر کار از پا در آمد سرش بریده پیش مادرش انداختند آن عفیفه سرش برداشته در رو
مینگریست و میگریست آفرین میکرد بعد از آن هلال بن نافع بجلی عزم میدان نمود چونکه نو داماد بود عروسش
مانع آمد هلال قبال نمود این سخن بسمع همایون امام احسن الکلام رسید فرمود که نمیخواهم که بمفارقت
یکدیگر مبتلا شوید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا امروز بمحنت بگذاریم و روی براحت آریم فردا
جدت را چه جواب گویم پس از امام علیه التحیة والسلام رخصت یافته بمعرکه در آمد و رجزی فصیحانه آغاز کرده

مبارز طلبید قیس از اہل شام مقابل وا آمد ہنوز دو بست قدم دور بود کہ ہلال تیری حوالہ سینہ او کرد قیس
سپر در سر کشیدہ خواست کہ تیرش رد کند اما تیر سنان بضرب آمد کہ سپر و سینہ بشگافت از پشتش گذار کردہ
تا سوفار در زمین غرق شد بار دیگر کسی قدم بمیدان نہ نہاد ہلال بقلب لشکر درآمد و بہر تیر کہ می انداخت یکی را
در می آورد ہشتاد تیر داشت ہشتاد کس را از پا درآورد من بعد شمشیر از نیام برآوردہ چون شیر حملہ نمود
و بسیاری را از جان بیجان ساخت و خود جان بحق تسلیم نمود بعد از ان عبد الرحمن بن عبد اللہ یزنی
بست و ہشت تن را بدار البوار رسانیدہ بذریعہ شہادت بقرب عالم غیب و شہادت رسید من بعدش
یحیی بن سلیم المازنی مردی پسندیدہ و مبارزی کار دیدہ بود حرب میکرد و تسبیح میگفت و محیای
و مماتی للہ رب العالمین صف میمنہ و میسرہ را برہم زدہ ابن سلیم از مقام تسلیم بقلب سلیم
و مرگ من برای خدای پروردگار جہانیانست
از رحمت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از ان عبد الرحمن بن عروہ غفاری ساخت حرب ایک
ساعت بخون سی کس زنگین ساخت بمرتبہ شہادت رسید عقب وی عمرو بن مطاع الجعفی بمیدان کارزار
رسیدہ و سی فجار را بدار البوار رسانیدہ متوجہ ریاض جنات تجری من تحتہا الانہار
شد مرویست کہ پس از وی قیس بن منبہ رجز گویان بمیدان درآمد ابیات من قیس منبہ ام کہ در جنگ
کیوان ترسد ز دار و گیرم ٭ گر رستم و زال زندہ گردد ٭ گردد بخم کمند اسیرم ٭ در دوستی حسین و آلش ٭
باکی نبود اگر بمیرم ٭ امروز رشوم شہید فردا ٭ در خلد برین شود سریرم ٭ سالار کوفی از میمنہ لشکر شقی
بمحاربہ وی درآمد و تا حرب بنا آوردہ رو بہ بیابان نہاد قیس بتعاقبش نمود بحکم عمر سعد سواران
پیش گرفتند قیس بقربش رسیدہ خواست کہ نیزہ بوی رساند سواران عقبش رسیدہ بزخمہای کاری
کارش بشہادت رسانیدند درین محل از سمت یمین سبط رسول رب العالمین از گرد سواری پیدا شد
و رجزی خواندہ نعرہ برآورد کہ ای لشکر کوفہ و شام وای خون آشام ابن رسول علیہ السلام ہر کہ مرا
داند داند ہر کہ نداند باید کہ بداند منم ہاشم بن عتبہ وقاص برادر عم زادہ عمر سعد وقاص پس روی بلشکر
شاہ کم سپاہ آوردہ گفت السلام علیک یا ابن رسول اللہ اگر عمر سعد آمادہ قتل عترت رسول اللہ است
این جان نثار مستعد پیکار آن گروہ عدو اللہ است پس از شہنشاہ دین پناہ ہمت خواستہ بمیدان آمد
و گفت میخواہم از این گروہ ضلالت پژوہ الا عمر سعد را عمر سعد کہ این سخن بشنید بر خود بلرزید زیرا
کہ از شجاعت وی آگاہی تمام داشت القصہ حسب ایمای عمر سعد سمعان بن مقاتل امیر حلب بمقابلہ

هاشم آمد بعد مکالمات طرفین و مناصحات جانبین نوبت بجنگ رسید اول بنیزه بعده بشمشیر آخر هاشم
غالب آمد و او را قتل ساخت پس پیش صف عمر سعد آمد و گفت ای عمر سعد پدرت سعد وقاص روز حرب احد
جان فدای رسول خدا کرده تیر بر روی دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آنحضرت دفع میکرد و آنجناب
او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک میزد و مدد مخالفان میکرد
امروز طرفه ماجراست که تو پسر همچو پدری یار دشمنان شده بر روی فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
تیغ میکشی و من پسر چنان پدری اهلبیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف را براندازم
اینجا سر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ظهوری تمام دارد آنزمان بان
مصطفی همی بر پدرت آفرین میکرد و امروز بر تو نفرین میگوید و آنروز بر پدرم نفرین میکرد و امروز
بر من آفرین عمر سعد از ندامت سر در پیش افگند الغرض برادر سمعان نعمان بن مقاتل با هزار سوار
حمله آور گشت هاشم ذره نا اندیشیده با ایشان کارزار میکرد امام عالیمقام مشاهده تنهائی هاشم
فضل بن علی برادر خود را با نه تن بمدد وی فرستاد ابن سعد فرستاد دو هزار کس بمدد نعمان گرفتند
سواران سر راه بران ده تن و در پیوستند بحرب آواز گیر و دار ایشان بفلک دوار رسید لشکر دشمن
بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند فضل بن علی همچو پدر بزرگوار با تیغ زبانه وار و با نیزه
مار رقم جان شکار حرب میکرد گاهی بشعله سنان دود از سینه بیدلان بر می آورد و گاهی بحدت
تیغ رخنه در صف دلیران می انداخت آخر به تیرباران دو هزار سوار از سرای بی اعتبار دنیا
متوجه منازل دار القرار شد رضوان الله علیه بعد شهادت این ده تن روی بمددگاری نعمان بن
مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها مصروف حرب بود و
دمار از سوار و پیاده بر می آورد آخر کار هاشم دست دراز کرد و دوال کمر نعمان بگرفت و از خانه زین
در ربوده بر زمین چنان زد که تمام استخوان درهم شکست و هم اندم راهی جهنم گشت پس از ان علمدار
او را بضرب تیغ بکشت و علمش نگونسار ساخت فوجش الحذر الحذر گویان گریزان گشت درین محل آن
دو هزار سوار در رسیده ایشانرا باز گردانیدند قریب سه هزار سوار حوالی هاشم فرو گرفتند و وی از حرب
مانده شده بود زخم بکثرت خورده تشنگی بر وی غلبه کرده راه گریز داشت و مقام ستیز با اینهمه میجوشید و میخروشید
و مردانه میکوشید تا وقتیکه شربت شهادت چشید مصرع زین عالم فانی بسوی گلزار بقا رفت +

بعد از آن حبیب ابن مظاهر رضی الله عنه صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که پیری با جمال و حافظ
کلام ایزد ذو الجلال بود و بعد از نماز خفتن تا دم صبح ویرا دیدن ختمی کردی و مدتها بجناب علی مرتضی علیه التحیه
والثنا مکرم و معزز مانده از امام قدسی مقام صلوات الله علیه والسلام درباره دستوری خود اصرار نمود امام
فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی تمام است مرا تنها مگذار و نیز پیران در مشقت مجاهده
جهاد معذور اند حبیب ابن مظاهر عرض نمود که پیران مراسم حرب بهتر دانند و تجربه کارزار بیشتر و میخواهم که
محشر من از زمرهٔ کشتگان راه خدا باشد امیر المومنین حسین علیه السلام گریان گریان او را اجازت داد حبیب ابن مظاهر
حبیب سبط رسول الله بمیدان آمده رجزی آغاز کرد ابو المفاخر ترجمه و بیت نموده است ابیات
حبیب مظاهر منم مرد مرد * برانگیزم از آتش و آب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * دلی
دارم از دشمنان پر نبرد * حربی صعب نمود و خروشی از لشکر بی پیر بر آورد ناگاه نامردی از بنی
تمیم شمشیری بر وی زد که از پا در آمد چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری دیگر بر فرقش
زد آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب امام ذو المجد و الکرام مرکب برانگیخت و خود را بدو رسانید
حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاه کونین حالا نزد جدت میروم پیغامی بگو امام الثقلین ویرا بشرف مژده
جنت مشرف ساخت حبیب حبیب سبط حبیب الله رو بر روضهٔ رضوان نهاد رضوان الله علیه بعد از آن حره
با حشم یزید که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود رضی الله عنه بمیدان آمد و حمله های مردانه و قتال مبارزانه
روی میدان را بجو یاقوت رمان ساخته مروارید مصرعه هذا از بحر شهادت بکف آورد مصرع شهید ره
خدا است حر وی جاوید است و پس از وی یزید بن مهاجر جعفی چون نهنگ به بحر جنگ در آمد و داد
شجاعت داده مرجان شهادت به بهای جان بکف آورد بعد از وی انیس بن معقل اصبحی نهاد از
بد نهادان بر آورده و داد مردانگی داده رو بریاض رضوان نهاد علیه الرحمة الرشاد بعد از آن
عابس بن شبیب الشاکری باتفاق غلام بنام شوذب بموافقت تمام نزد امام خاص و عام حاضر شده
عرض نمودند که حالا بروی زمین از تو افضلی و عزیزتری نزدم نیست درین مدت خدمتی لایق
خادمان جناب از قوه بفعل نامده میخواهم که جان محقر نثار پای والا سازیم سبط رسول الثقلین
آفرین فرموده اجازت داد عابس باتفاق شوذب بمیدان نهاد در مقتل دینوری از ربیع
بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده و هنرهای او را مشاهده کرده بودم که هنگام جنگ بر

شیر ژیان و پیل دمان غالب می آمد باید که هیچکس متعرض حرب او نشود در اثنای این کلام عابس بمعرکه
در آمد فریاد بر آورد رجل بالرجل چونکه لشکریان سخن من از زبان عزت او ترسیده بودند کسی
بمقابله او نمی آمد ابن سعد گفت چون یگان یگان بحرب وی میروید یکباره بروی حمله کنید
سپاه دوسیاه دفعتاً بروی حمله کردند عابس مشاهده این حال خود از سر و زره از بر افگنده روی
بلشکر ما کرد و غلام پس پشت نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که زیاده از دویست کس در پیش انداخته
میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من بمقتضای آشنائی باوی گفتم ای عابس بی زره و خود خویشتن
را بدریای بیجا افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد شعر چو من زبحر بجرائم زخونریزی
مترسانم ٭ کسی کاتش زسر بگذشت از باران چه غم دارد ٭ عاقبت کار فوج اشرار بزخمهای بیشمار آن
نکوکار را مع غلام وفادار شهید ساختند رحمت الله علیهما از عقب ایشان حجاج بن مسروق جعفی موذن
لشکر امام همام علیه السلام و بقول بعضی کابدار آنجناب مجازه شده بمیدان در آمد و از فرط رجز خوانیش
بطرید و جولان خاک میدان باوج کیوان بر آمد و بآتش شمشیر آبدار خرمن حیات دشمنان ناپاک را
پاک بسوخت آخر کار لشکر فجار تنگ آمده به تیرباران جسم مبارکش را بدوخت و بخلد برین رسانید بعد
از ان سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبدالله زار و نزار بپابوس امام خیر الابرار حاضر
آمد امام خیر الکلام سبب گریه پرسید عرض نمودند که ما بر تنهائی تو و محاصره مخالفان گرد تو اند شیده
گریه میکنیم شاه کونین هر دو را بدعای خیر یاد کرد آن دو مبارز چون شیر ژیان بمیدان در آمده دلیرانه
بسی پیاده و سوار را بدار البوار فرستاده راه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار
گرفتند سبط رسول مختار بران دو جوان گلعذار بسیار گریست و آمرزش آن دو نکوکار از حضرت
غفار استدعا نمود بعد از ان غلام ترک قاری قرآن و حافظ فرقان باروی درخشنده پیش امام
قدسی مقام سر بزمین نهاده عرض نمود که می بینم که از لشکر ما کسی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا
نقد جان نثار قدم مبارک سازم شاه عرش بارگاه فرمود که تو خادم فرزندم زین العابدین
هستی از و اجازت طلب کن راوی گوید که دران روز امام زین العابدین صاحب فراش بود
غلام بحضورش حاضر شده دستوری میدان خواست شاهزاده فرمود که من ترا براه خدا آزاد کردم
دیگر تو دانی ترک نکو خیال پاکیزه جمال بکر و خیمه اهلبیت بر آمده یعنی طلبیده عرض نمود که هر چند بند

مفتخر الخدمت ام لاکن از مراحم والا امید که غلام هنگام حشر یاد شود و سهو نگردد غریو از اهلبیت
برآمد پس بعد بحضور امام الحرمین حاضر شده حقیقت حال بعرض رسانیده و مجاز شده بمصاف درآمد سید
الساجدین بخبر امیعنی فی امان حسنه بر داشته نظاره میفرمود ترک با رخساره گل شگفته و روی چون ماه
دو هفته مبارز میطلبید و هر که بپیش آمد نیش هلاک میخورد اکثری مخالفان را بجاف جهنم رسانید آخر بتشنگی
بازگردیده نزد آقای خود آمد سید الساجدین بعد آفرین و صفت محاربه به بشارت شربت کوثر مسرور
گردانید ترک بعد تقبیل دست و پای آقای خود و استدعای حضرت از مخدرات حجرات عصمت باز دگر
بمیدان آمده و خاک هلاک بر فرق تیره بختان ریخته ندای ارجعی و خطاب فادخلی فی جنتی شنیده جان بجان
آفرین تفویض نمود شعر روی او در حدیقه جان کرده منزل اندر ریاض رضوان کرده
بالجمله در کتب آمده که امام ملک خدام آن غلام نیک انجام را بخیام زین العابدین برده سرش بکنار خود نهاد
و ابن سید الشهدا با وجود مرض بسرش آمد غلام دیده باز کرد و بعد مشاهده این اکرام با ابتسام تمام بر امام
و ابن امام سلام کرده رو بدار السلام آورد بعد از ان حنظله بن سعد بجلی بمقابله اعدا آمد ندا کرد که ای
قوم میترسم که بر شما عذاب قوم نوح و عاد و ثمود رسد اگر میخواهید که ازین عتاب محفوظ باشید دست
از قتل ابن علی مرتضی و فرزند رسول خدا کوتاه کنید امام خوش کلام فرمود که ای حنظله هیچ مگو این قوم
استحقاق عذاب الهی حاصل کرده اند دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و نصایح ترا در ایشان اثری
و رنگ ظهور نخواهد بخشید و توقع خیر بجز شر از ایشان نتوان داشت که یاران و برادران صالح ما
گشته آماده قتل ما اند حنظله گفت صَدَقْتَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ من نیز میخواهم که با خون خود فدائی
شوم امام رحمت فیاض عام فرمود که برو بمنزلی که به از دنیا و ما فیها ست حنظله گفت سلام بر تو و بر اهلبیت تو
توقع از حق سبحانه تعالی دارم که ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام شفیع انام آمین گفت حنظله
بمیدان آمده از خون بیدلان رنگ زمین را یاقوت رمان ساخت و مرجان شهادت بکف آورده
برحمت ایزدی پرداخت عقب وی یزید بن زیاد الشیعاق بمیدان آمده از هشت تیر پنج کس را از زمین
افگنده و بر هر تیر او امام میفرمود اللّٰهُمَّ سَدِّدْ رَمْیَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ آخر از دست
مخالفان شربت شهادت چشیده و برحمت یزدان پیوست پس از ان سعد بن عبد الله الحنفی از
اقربای مادر محمد حنیفه مجاز شده آماده محاربه شد هر مبارزی که بمقابله می آمد بطعن نیزه خواه بضرب

شمشیر ہلاک پیساخت عاقبت لکل اجل کتاب ورزنامۂ حیاتش بانجام رسید تن بعد جنادہ بن حارث
انصاری بعد کارزار بسیار شہید شہادت چشید پسرش عمر بن جنادہ بمضمون الولد سرّ لابیہ
عمل نمودہ پیرو پدر عالیمقدار گردید پس از وی بزرگ انصاری مرہ بن ابی مرہ غفاری چون ہزبر
شکاری بمعرکہ درآمد بمردانگی مردانہ از فوج کوفہ وشام بر سر آمد آخر پسی بدگوہر او را از تیغ گوہردار بکوی
جہنم رسانیدہ خود بروضۂ جنّات تجری من تحتها الانهار رسید آوردہ اند کہ محمد مقداد
وعبداللہ ابو دجانہ مجاز شدہ بمیدان رسیدہ بسی فجّار را کشتہ وخستہ گردانیدہ بحضور امام علیہ التحیۃ
والسلام می آمدند فوجی سوار از لشکر فجار محاصرہ نمودند سعد کہ غلام امیر المومنین علیہ السلام بود با پنج تن
از موالیان وبندگان شاہ دین پناہ وبنای لا الہ الا اللہ قیس بن ربیع واشعث بن سعد وعمر بن قرظہ و
عنظلہ وحماد بمدد ایشان بمیدان نہاد چونکہ کثرت سواران بیش از پیش بود ہر ہشت تن از زخمہای
کاری خستہ شدہ جام کوثر چشیدند رضوان اللہ علیہم اجمعین تا این ہشت تن از لشکر شاہ
کم سپاہ پنجاہ وشش تن کہ دران مان عدیم المثال بودند مثال صحابۂ رسول اللہ جان بجنت ساختند
باقی ماندند سوای امام الحرمین اعنی ابا عبد اللہ الحسین شاہزادہ امام زین العابدین نوزدہ تن شانزدہ
تن از خویشان برادران وفرزندان ودو تن از یاران ویک تن از غلامان بتفصیلش زبان قلم گویاست
مولف گوید **شعر** وصف علی وآل نبی بر زبان ماست ؛ گویا زبان برای ہمین در دہان ماست ؛
زبان روزگار زار زار رو نالہ بیقرار حق مقام ادا نمود **قطعہ** چو نوبت بآل پیمبر رسید ؛ جہان
جامۂ صبر برہم درید ؛ زمین شد پر از فتنہ و ولولہ ؛ فلک گشت پر شورش و غلغلہ پس اول کسی کہ
از خویشان پیش آمد عبداللہ پسر مسلم عقیل علیہم السلام بود بعرض ابن رحمۃ للعالمین رسانید حالا مستدعیم
کہ رخصت میدان شود امام الثقلین بتصور شہادت پدر وبرادرانش بکوفہ مکثی فرمود عبداللہ در ابا
اصرار نمود امام الجن والانس بگریہ درآمد ودر کنار گرفت واجازت حرب داد عبداللہ رجز گویان مرکب
بجولان درآوردہ بمیدان آمد ومبارز طلبید عمر سعد قدامہ بن اسد فزاری را بمقابلہ فرستاد عبداللہ حملہ کرد
بر نوک نیزہ قدامہ مرکب برانگیخت واز پیش او بگریخت ہمین صورت مکرر بوقوع آمد چونکہ مرکب وراکب از تشنگی وگرسنگی دو روزہ
دستمند راکب از تاب عطش وماندہ نیزہ از دست بیفگند تیغ کشیدہ بگوشہ بایستاد قدامہ چون دید کہ عبداللہ نیزہ انداخت
ایستادہ است مرکب انگیخت ونیزہ حوالہ سینۂ عبداللہ کرد عبداللہ خود را از زخم دادہ از نیزہ وگذشت قدامہ اسپ را بازگردانید

میخواست که حمله دیگر بیارد که عبد الله تیغی بر دهان او زد که یک نیمه کله اش پران شد پس دست بیازید و
کمربند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و بر زمین زد و فی الحال بر مرکبش سوار شده اسب خود را بغلام
خود داد و نیزه خود را از زمین در ربوده مبارز میطلبید و رجز میخواند که ترجمه اش اینست ابیات امروز
به پیش پدر سوخته جان از پی شه مظلوم کشم روح و روان را که باد دولت جاوید بآغوش در آرم پدر در
روضه فردوس عروسان جنان از پی آن یکتن که با شیر بخلوت بنشینم یا خاک بسر کنم این جمع سگان
راوی گوید که سلامه پسر قدامه بمشاهده شجاعت عبد الله مخاطب عمر سعد شده گفت که حرب بسیار دیده ام
اما بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظرم نمی آید سپاه شام بمشاهده تهور شاهزاده عبد الله هراسان
شده قدم به پس نهادند و عبد الله از غلبه تشنگی تاب نیاورده بمیمنه لشکر مخالف حمله ور گشت و بسیار را که بر
مرکب را هلاک ساخت از آن جمله حمید حمیری را که از بقیه خوارج نهروان بود و پسرش کامل را هم واصل جهنم گردانید
و از میمنه برگشته بجلالت تمام چون شمشیر بقلب لشکر بی قلب در آمده بسی کس را بقتل رسانید و صالح بن
نصیر را هم کشت و پس از آن بصف میسره در آمده و داد دلاوری داده قدامه حلبی که در لشکر عمر سعد بود از
فرستاده خواست که بلشکر خود در آید پیادگان همراهش گرفتند و ضراع دمشقی بعقبش رسیده بضرب
تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد عبد الله سبک بسلامت از مرکب جسته بزمین آمد نوفل بن مزاحم حمیری
بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم شمشیر آن خلاصه خاندان عقیل را بقتل ساخت ابیات دریغ
و درد که خورشید آسمان کمال را غروب کرد از اوج شرف ببرج زوال همای روح منیرش گشاد
بال و پر برفت ازین نشیمن فانی بآشیان وصال پس از آن جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته و
بخون آغشته دید زار زار بگریست و از شاه ابن محمد رسول الله صلعم دستوری خواسته بمیدان آمد و
آغاز رجز فرمود ترجمه اش بعضی از آن ابو المفاخر آورده ابیات قرة العین عقیلم من و مولای
حسین دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین پسر عم من است این شه و شهزاده که هست
قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین این حسین ابن علی است که جبرئیل امین پرورش داده و را
در حلل الجنتین مبارز یکه بحربش می آمد همچون آن از جان بر می آمد چون شیر دمان بهر جانبی که متوجه
میشد شکاران روان سگدلان مینمود و از کشتها پشتها میساخت آخر فوج شام بد انجام تنگ آمده در
میانش گرفتند و بطعن و ضرب آن تشنه باده گلشن نبوت را شربت شهادت چشانیدند بیت از وقت

از فرقت آن نور دل و راحت روح ❊ جانها همه محزون شد و دلها مجروح ❊ من بعد برادرش عبدالرحمن
بن عقیل بحرب در آمد بر مرکب تازی نشسته و شمشیر آبدار حمایل کرده و حربه چون شعلهٔ آتش بدست گرفته بیت
د ماندم بدان حربهٔ مردکش ❊ بمردم کشی دست بگرفه خوش ❊ آخرش بدست عبدالله بن عروه خثعمی جام
شهادت چشید و بدار الخلد رسید و پس از شهادت اولاد عقیل نوبت فرزندان جعفر طیار رسید اول محمد
بن عبدالله جعفر نزد امام ابا عبدالله الحسین علیه التحیة والسلام آمده دستوری خواست امام شافع روز
قیام بوا دید اصرار آن نونهال حدیقهٔ جعفر طیار علیهما السلام اجازت میدان داد محمد بن عبدالله لوجه الله
بصف دشمنان در آمده آغاز رجز نمود لؤلؤ الاویه بدینگونه مترجم گردید ابیات با شما کارزار خواهم کرد
بر شما کارزار خواهم کرد ❊ و زبرای آل حسین علی ❊ جان خود را نثار خواهم کرد ❊ تا کنم دست ظالمان کوتاه
پا بحرب استوار خواهم کرد ❊ کین خود از شما نخواهم خواست ❊ سر دل آشکار خواهم کرد ❊ شکوه ورثهٔ جعفر طیار
از شما بی شمار خواهم کرد ❊ این میگفت و حرب میکرد و روی زمین را از خون بدمالان یاقوت رمان میگردانید عاقبت
الامر از جام کوثر سیراب گردید و خوشا شهیدان العشاقش ❊ ارزار بنا الیلاء امام نایب خیر الانام تسکین فرموده خاموش
گردانید پس از آن عون برادر محمد بی اختیار خود را در میان کشتگان افگنده قاتل برادر را دید ببالینش
ایستاده کارش بیک ضرب تمام ساخته نزد امام انس و جان آمده عذر عدم دستوری خواسته طالب
رخصت گردید شهنشاه فلک بارگاه آن والا جاه را بکنار خود جا داده اجازت میدان داد عون بعون ایزدی
بمعرکه در آمده آغاز رجز نمود ابوالمفاخر ترجمه اش آورده ابیات مائیم بقوت عیانها برخاسته از زه
کمانها ❊ در معرض غیبت شهادت ❊ بر دست نهاده نقد جانها ❊ چون اختر تیغ زن کشیده در دیدهٔ اهرمن
سنانها ❊ ای قبله طراز دین تازی ❊ ما طایفهٔ یتیم ازانها ❊ کز حضرت حق طلول کردیم ❊ ور نه پیروز بر
شود جهانها ❊ ما نفروشیم جاش بعهد ❊ وصل تو باصل خانمانها ❊ و یکینه برادر مبارز میخواست و بدمالان را
باسفل السافلین مقر ساخته آخر منزل بل احیاء عند ربهم دور ساخت صلوات الله علیه
و بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت باولاد امجاد امام حسن علیه السلام رسید اول عبدالله
بن حسن علیهما السلام بحسن یوسفی نزد عم بزرگوار خود آمده فرمود که ای خلاصهٔ خاندان رسالت و نبوت
و نقاوهٔ دودمان ولایت و امامت الحال تاب مفارقت برادران ندارم مترصد دستوری هستم
امام انس الکلام فرمود که تو یادگار برادر منی و از جان عزیز تری چگونه اجازت میدان دهم عبدالله

سوگند بامام مستوجب تحیت و سلام داده حضرت حر بار یافت و بمیدان رسیده آغاز رجز نمود ان تنکرونی
فانا فرع الحسن ۞ سبط النبی المصطفی والمؤتمن ۞ ابوالمفاخر ترجمه رجز باین نهج
خوب نموده ابیات خواجه هر دو سرائی جد من ست ۞ جد دیگر ولی ذوالمنن ست ۞ پدر محترم محتشم مؤ
بینائی زهرا حسن ست ۞ وین شهنشاه گرانمایه حسین ۞ هادی راه حق عم من ست ۞ نائب ذوالمنن ست اندر دیر
آنکه امروز امام زمن ست ۞ طایر قدسم و غم پدرم ۞ شهره طیار مرصع بدن ست ۞ حاصل عمر شما اهل نفاق ۞ بعطا عیب و
پیروی اهرمن ست ۞ رو و رفتن بسقر کار شماست ۞ جان بودن بدن کار من ست ۞ راوی گوید که عبدالله
بدون طلب مبارز بقلب سپاه روسیاه در آمده بیست و دو کس را از پا در آورد عمر سعد بود دید چو جرأت کریمانه با همین
سواران هامن خود ساخت عبدالله از انجا بازگشته بمیدان آمد و طلب مبارز نمود عمر سعد مبارزان را وعده زر و
خلعت و غلام و مرکب داده آماده حرب میساخت بختری بن عمرو شامی پیش عمر سعد آمده گفت که دعوی سپه
سالاری میکنی و میگریزی ازین جوان هاشمی عمر سعد نادم شده به بختری گفت که جان عزیز ست اگر نکو می
جان نبردمی اگر دروغ میدانی بحرب این جوان هاشمی برو و راستی سخن من بدان بختری بجوش آمده
با پانصد سوار خاصه خود بحرب عبدالله آمد و از جانب امام الحرمین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و
فیروز غلام امام عالیمقام امام حسن علیه السلام بمدد شاهزاده عبدالله علیه السلام آمدند فیروز از پیش قد
نموده برابر بختری آمد بختری بد اختر از غایت خشم حمله آور گشت فیروز را به نیزه با او در آویخت شاهزاده عبدالله
نزد فیروز رسیده و نیزه از دستش گرفته متوجه به بختری شد اسد و محمد از عقبش مدد نمودند و بیک حمله آن
جمله سواران را تا بقلب لشکر شام رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صفوف برآمده به بختری بانگی زد که شرم
نداری که با این سواران کاری از چهار تن و بگریز می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد
سوار باتفاق گرداگرد آن چهار مجاهدین دین محمدی فرو گرفتند شاهزاده عبدالله و محمد و اسد متوجه شیث
خبیث شدند اما فیروز بار دیگر بر بختری حمله آور گشته لشکرش را زیر و زبر گردانید مردی بیستاد از عمر سعد
که میگفت که من در آن حرب فیروز را دیدم قسم بخدا اگر یک جام شربت آب میبافت از غایت شجاعتی که
داشت تمام لشکر ما را کافی بود و من میشمردم که در آن واحد صد و سی و پنج کس را به نیزه و بیست کس را بشمشیر
هلاک ساخت راوی گوید که فیروز از کثرت حرب کوفته شده اراده خدمت امام ذوالمجد والاکرام نمود عثمان
موصلی بقفایش بلی خنجر نیزه بر کمر رسید وی از اسپ در افتاد و اسپ و مصحر انها د فیروز نیزه بیفگند و بر سر

در رسید کشید و تیغ از نیام بر آورد و بآن بدبران درآویخت اما اسد بن ابی دجانه بمشاهدهٔ این حال حلقه که گرد
فیروز ابود از ان چهارده کس را بقتل رسانیده حلقه را پریشان ساخت و نزد فیروز آمده گفت ای برادر برایم
سوار شو فیروز خواست که سوار شود مدبران گردش گرفته بجنگ در آمدند اسد فیروز را گذاشته بجانب ایشان
در آمد بختری ز دست است در آمده نیزه بر پهلویش زد که سر سنان از پهلو به پهلوی دیگر بر آمد نیزه از دست
اسد بافتاد خواست که تیغ کشد دستش کار نکرد ابهرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ شهید گردانید اما
شاهزاده عبدالله با شیث ربعی در آویخته بود و هفتده زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا انقوم گریزان
شدند چون دید که لشکر گرد فیروز او استه فرو گرفته اند بجانب ایشان آمد دید که اسد را شهید کرده اند از کثرت
اندوه قاتلش را بیک طعن نیزه بجهنم فرستاد و بختری را مجروح گردانید لشکر در رسید و او شهید آمده دید
که فیروز ا بر زمین افتاده است دست دراز کرده از زمین در ربود و به پیش زین گرفته روان شد اسپ
بسبب خوردن صد چوبه تیر و تشنگی و گرسنگی چند قدم رفته فرو ماند عبدالله پیاده شد مع فیروز ا
عش عون علی مرکب بتاخت و جنیبتی باورد تا عبدالله سوار شد و بازوی فیروز ا گرفته بر دست عون داد
عون خواست که براه در آید فیروز از افتاد و جان بحق تسلیم نمود عبدالله و عون بگریه در آمدند بار دیگر
عبدالله رو بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید با وجود مبالغه عمر سعد احدی بمقابله نیامد عمر سعد بغضب آمده لشکر خود را سخنان ناملایم
گفت یوسف بن الاحجار بجواب آمده بعرض عمر سعد رسانید که منشور ملک ری و سپه سالاری بنام
تست چرا پیش قدمی نمیکنی جواب داد که حکم ابن زیاد نیست که خود حرب کنم حکم این است که شما را بحرب نفرستم
بهتر همین است که با این پسر حرب کنی والا شکایت تو با ابن زیاد خواهم نمود ابن الاحجار بترسید و
مرکب برانگیخته بمقابلهٔ شاهزاده عبدالله آمد و بغضب آمده نیزه حوالهٔ سینه عبدالله کرد و شاهزاده رد نیزه
نموده نیزه بر حلقومش چنان زد که از قفا بر آمد و نگونسار از مرکب بر زمین آمد و بجهنم رسید یوسف پسر
طارق بحرب در آمده زبان بدشنام تیز گردانید عبدالله تاب نیاورده به نیزه از طارق حمله کرد طارق
بسبکدستی نیزه عبدالله را از تیغ دو نیم کرده خواست که شمشیر بر عبدالله زند عبدالله دست مبارک یازید و
سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و دستش چنان بتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغ از دستش بیفتاد عبدالله
بدست دیگر کمر بند او گرفته از خانهٔ زین در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانش ریزه ریزه گشت پس مدرک بن سهل
برادر عم زاد طارق دشنام گویان بمیدان آمد عبدالله تحمل نکرده به تیغ [illegible] هر دو دست و یک نیمه تنش

بزیر انداخت و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین بماند پایش گرفته از مرکب بر زمین آورد و از اسب خود در جسته بر مرکب گرانمایهٔ
تازی نژادش سوار شد و مبارز طلبید احدی از هیبت و هول شاهزاده عبد الله بمیدان آمد دلتنگ شد خواست که خود را
بر سپاه دشمن زند ناگاه بصحرا نیزه قوی دید افتاده فی الحال از زمین در ربوده گرد سر بگردانید و بصف میمنه محاربان
در آمده و پریشان ساخته دوازده کس را الطعن نیزه بر زمین افگند بعده بحضور عم بزرگوار خود آمده قد نبود العطش العطش
امام رحمت ایزد فیاض خاص و عام نوید آب کوثر تسکین داد عبد الله شادکام شده باز رو بمیدان نهاد
قریب به چهار هزار سوار یکبار بروی حمله کردند و به تیر و تیغ و نیزه و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی زدند چندانکه از
کار مانده حمله گروه خواست که بجانبی رود رها نکردند عباس علی علم بعلی اکبر داده با عون برادر خود باعانت
عبد الله رسیده ورا از لشکر بیرون آورد بکثرت زخم عبد الله آهسته میراند ناگاه فهیمان ابن نهیر از عقب
ضربی بمیان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و جان بحق تسلیم نمود عباس علی مشاهده این حال
اسب تاخته بر فهیمان تاخت بیک ضرب شمشیر دو قدم دور انداخت حمزه بن فهیمان خواست که نیزه بر عباس علی
زند عون بشنید دستی نموده به تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس علی به تیغی کارش تمام ساخت و
شاهزاده عبد الله را برداشته پیش خیمه امام عرش خیام آورد مخدرات اهلبیت اول به جمال و جوانی و دبستوخت
و مادرش از تیر اره سینه پر درد را بدوخت و این مرثیه میخواند **بیت** از باغ ناز رفتی بیروی حنین دریغ
گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ **قطعه** دردا که دل از حادثه غمناک افتاد در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوه باغ عمر از شاخ امید بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد صلوات الله علی محمد و علی ذریة
محمد و اهلبیت محمد پس از آن شاهزاده قاسم ابن امام حسن علیهما السلام از شهادت برادر خود آه
و روناک برآورده مضطربانه پیش عم بزرگوار خود آمده گریان گشت و اجازت میدان خواست شاه کونین امام المحشر
ابا عبد الله الحسین فرمود که ای جان من و جگر برادرم حسن چگونه از مفارقت تو داغ الم بر سینه پر غم نهم مادر
هم قدم از خیمه برآورده و دامنش گرفته از دل پر درد فریاد برآورد **ابیات** ای بدلم گرفته جا دیدم از
نظر کرده مرهم سینه چون تو ای مردم دیده هم تو شوی الغرض شاهزاده قاسم قاسم جنات و نار در بارهٔ کارزار
هر چند اصرار نمود کار اجازت بروی کار و بکار نشد ناچار آن خلاصه دودمان ابرار بخیمه در آمده سر بگریبان
افکار شد که ناگاه یاد تعویذ پدر بزرگوار که بر بازویش بود بدل افگار آمد و وصیتش بود که هنگام کمال
اضطرار و اندوه بیشمار از مضمون تعویذ آگاه شده کار بران کنی چونکه الم بسیار داشت تعویذ گشاده بر خواند دید

که پدر بزرگوارش بخط مبارک خود زینب ختم داده که ای قاسم هرگاه اباعبدالله الحسین را گرفتار سپاه روسیاه
شامیان و کوفیان بینی سر خود را نثار پای فلک پیرا او کن و از عم خود سازی **بیت** گر داهم گشته عشق و دست
رو بر خاک بر که جان گشته بخونش عزیز تر از رحمت است ؛ شاهزاده نور الحسین شادان شده تعویذ را بملاحظه
امام قدسی مقام در آورد شاه کونین بعد مطالعه آهی سوزناک بر آورده زار زار بنالید و گفت این وصیت پدر تست
به نسبت تو میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیتی فرموده پس دست قاسم گرفته بخیمه در آمد
عباس علی و عون را طلبید و مادر قاسم را برای پوشانیدن لباس نو اجازت داد و خواهر خود زینب را گفت
که صندوقچه جامه برادرم حسن بیار پس از دست خود دراعه امام حسن و یک جامه قیمتی خود در بر پوشانید و عمامه را با
بسرتش بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته فرمود که ای قاسم این امانت پدر تست که برای تو
وصیت کرده تا امروز نزدم بود پس دختر را با وی عقد بست و آنگاه دست قاسم سپرده و از خیمه بیرون آمد
قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی وی می نگریست و سر در پیش می افگند که ناگاه از سپاه عمر سعد
آواز بر آمد که **هل من مبارز** قاسم خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش گرفته گفت که ای قاسم
عزیمت کجا داری **بیت** بگو کز برِ من چرا میروی ؛ مرا میگذاری کجا میروی ؛ قاسم گفت ای نور دیده
عزم میدان دارم عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ؛ بشبی
خون گرده بر نسرین و شمشاد ؛ بر آمد ابری از دریای اندوه ؛ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ؛ ز روی دشت
بادی تند بر خاست ؛ هوا را گرد با خاک زمین راست ؛ رسید از عالم غیبی صدائی ؛ صدای نی ندای
آشنائی ؛ که احسنت ای ماه روی زمین نوه ؛ عروسان را بدامادی چنین ده ؛ عروس گفت ای قاسم حیرانم
که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا یابم و بچه نشان ترا بشناسم پس قاسم آستین بدرید
و گفت بدین آستین دریده نزد جد و پدر خود طلب کن شاباش عزیز از اهلبیت برآمد **بیت** ای جوان آرزو
ظلم و بیداد بیست ؛ این نه آئین مرسم و دامادیست ؛ پس شاه فلک بارگاه و سلطان دین پناه امام الثقلین
یعنی اباعبدالله الحسین چون دید که شاهزاده قاسم عزم میدان دارد فرمود که ای جان من بیا که خود را
بگورستان بدین عنوان نخوان رفت پس گریبانش بدرید و هر دو سر دستار را چاک زد و بر دوش انداخت
و لباس را بشکل کفن نموده بپوشانید و شمشیر خود داده بمیدان فرستاد قاسم بمعرکه رسیده آغاز رجز نمود و بعد المقال
ترجمه آن نظم نموده **ابیات** دل خرید جاه خواهم کرد ؛ جان شکر بر شاه خواهم کرد ؛ با اساس لباس و اما

عزم ترتیب او خواهم کرد ۞ بسم مرکب و سرنیزه ۞ ماه و ماهی تباه خواهم کرد ۞ آب هندی باد و تا زیرا او بر شهباد
گواه خواهم کرد ۞ بلبل ایمن چو نغمه های حزین ۞ بانگ و ایستاده آه خواهم کرد ۞ کبریا را کفیل خواهم ساخت ۞
مصطفی را پناه خواهم کرد ۞ با بتول و علی شکایت قسم ۞ در حریم اله خواهم کرد ۞ قاسم ابن امام فردوس
مقام جولان نموده مبارز میطلبید و بد ما لا اثر انجمن میرسانید از فرط قتل دلیران اعدی کمقابله نمی آمدند ناچار برا
عمر سعد آمده آواز داد که ای عاقبت نااندیش بی حیا بس بود اکنون دوستان و عزیزان ابن رسول الله را شهید کردی حالا
اندکی جمعی مضطرب الحال مانده اند بدولت نمی بینند که دست از ما باز داری و ما را باین جمعه حالی بگذاری
بیت ۞ و گر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ۞ از آنچه بر دل ما کرده پشیمان باش ۞ عمر سعد جواب داد که شما را هنوز
آن وقت نیامده که از سرتایی بگذرید و بعافیت خود درنگرید و به بیعت یزید و متابعت ابن زیاد در آئید
قاسم نفرین بر یزید و تابعین او نموده فرمود که ای شقی دین بدنیای دنی فروخته و متاع امانت با آتش خیانت
سوخته بهیچ حیله الیست عروس جهان دلی هشته رتبه که این مخدره در عقد کس نمی پاید پس گفت ای عمر سعد
اسپ خود را آب داده گفت بلی قاسم گفت ویلک یا ابن سعد مدعی اسلام هستی و نماز میگذاری اسپ را
سیراب و خاندان نبوت از تشنه لبی بحالت اضطراب مید مدّکرا ۞ اذکرکم الله فی اهل بیتی ۞
نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی و پیش ساقی کوثر یاد کن و دل عمر سعد بجوش آمده
آب در دیده بگردانید اما چون قلب آن روسیاه سیاه شده بود سخن را جواب نداد پس قاسم بمضمون و من یعتصم
بالله فقد هدی الی صراط مستقیم چهار بار صفوف میمنه و میسره و قلب دشمنان خدا درید مبارز
طلبید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار بعضی از لشکر شام بود بخواند و گفت ای ازرق هر سالی ده هزار
دینار از یزید میستانی و طنطنه شجاعت بگوش دلاوران عراق و شام میرسانی چرا بجنگ این جوان هاشمی
نمیروی ازرق گفت ای پسر سعد این سخن از تو عجیب است مرا که در ولایت شام و مصر بهزار سوار برابر گرفته باشند
بحرب کودکی میفرستی و حال آنکه مرا ننگ می آید بوی حرب کردن عمر سعد بانگ بروی زد که ای بی بر بانت
الان یاد این جگر گوشه حسن مجتبی است و نبیره محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم بخدا ضرورت تشنگی او را درمانده
ساخته و الا او را عار آمدی با ما سخن گفتن برو و بهانه میار تا پیش یزید و ابن زیاد محترم باشی ازرق جلد داد
که اگر اعضای مرا از مقراض ذره ذره سازند بحرب وی تن نهاد ندهم الا پسران را از چهار پسر که شجاع و دلاور
اند حسب مبالغه تو بحربش میفرستم که سر او را بیارند و دل تو از این مخاطره فارغ گردانند پس پسر کهتر را بحرب خود

سوار گردانید و سلاح خود پوشانیده شمشیر خود میانش بست پسر ازرق به معرکه درآمده بر قاسم حمله کرد قاسم
نعره بلند کشیده بانگ بر مرکب زد و نیزه حواله سینه او کرد وی سپری از پولاد در پیش روی خود داشت و نیزه قاسم
بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم بخشم آمده نیزه از دست بیفگند و حسام از نیام کشیده بوی درآمد او نیز نیزه
بینداخت و تیغ کشیده حواله قاسم کرد قاسم سپر در سر آورد تیغ او از سپر درگذشته انگشت دست قاسم را مجروح
ساخت محمد انس از لشکرگاه شاه کم سپاه دید که قاسم سپر بنداخت روان از جای جست و سپر سلم و بهین گرمی رسانید و
بمعاینه زخم انگشت دست قاسم و بستن پارچه از عمامه بر آن زخم محزون شده باز آمد قاسم با سپر بعین از مخالف
بجنب در آمد پسر ازرق خواست که تیغ بر قاسم زند پیشش نمیلین فرا آمد از پشت مرکب در افتاد و سر برهنه
قاسم بکثرت سر موی کش از پشت اسپ دست دراز کرده موی سرش بدست گرفته اسپ را خیز کرد و ویرا از زمین
در ربوده گرد میدان بگردانید و بر زمین زد و از سم مرکب اعضایش پاره پاره ساخت و تیغ و نیزه اش گرفته
مبارز طلبید ازرق بوادید بدین حال بگریه درآمد پسر دوم مشاهده زار نالی پدر بدر دوان اجازت مقابله
آمده طواف اش کرد و گفت ای قاسم جوانی را رخت سته که نظیرش شام نبود قاسم فرمود دل تنگ مشو عنقریب
به برادرت میرسانم پس نیزه به پهلویش چنان زد که از جانب دیگر برآمد و هلاک شد و قاسم بار دیگر مستعد
مبارز گردید برادر سوم اندوهناک نزد پدر رسیده دستوری خواست ازرق بمقتضای کثرت محبت که باوی داشت
بمنع فرمود وی ملتفت باجازت پدر نگشته بانگ بر مرکب زد و برابر قاسم آمده بسخنان نا ملایم تر زبان
گشت قاسم باستماع هرزه گوئیش مرکب انگیخته چنان نیزه بشکمش رسانید که از پشتش بیرون آمد ازرق
عند القتل پسر سیومی از اسپ پیاده شده زار زار میگریست و بعزم میدان سلاح بر تن راست می کرد که پسر
چارمی بمعاینه حال پدر بدون رخصت پدر بقاسم آمده زبان بسخنان ناشایان تر کرده نیزه حواله قاسم
کرد شاهزاده شمشیر بدست راستش زد و دست با نیزه قلم کرد آن بد انجام لجام گردانیده بگریز آمد و خون از
دستش میچکید هر گاه که بصف خود در آمد از اسپ بزمین آمده واصل جهنم گشت ازرق بقتل چهار
پسر جهان روشن در ابر چشم خود تیره ساخت و از غایت خشم سلاح بر تن خود آراست و بر مرکب تازی نژاد
نشسته مقابل قاسم آمد و بسخنان نا مناسب مخاطب شاهزاده قاسم شده گفت که کشتی پسران مرا
که نظیر ایشان بعراق و شام نبود قاسم حیات و نار فرمود که انشاء الله العزیز ترا نیز عنقریب بدیشان
و ناچیز میگردانم هر گاه که امیر المومنین و ابن رسول رب العالمین دید که ازرق بچاره شاهزاده قاسم آمد

بتصور جرأتش بفکر آمده بنصرت قاسم دست بدعا برداشت ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزه او را رد نمود
و هر حیله که مدبر می‌بست این شیر بیشه شیر الهی برش سفر نمود تا دوازده طعن رد و بدل گشت ازرق مغضوب ایزدی
بغضب آمده نیزه بشکم مرکب قاسم علیه السلام زد اسب افتاد و قاسم پیاده شد شاه کونین و امام الخافقین فرمود
که ای محمد الحسن نوباوه ریاض نبوت و نونهال حدیقه امامت را دریاب و برسان ابن اخی بابا محمد الحسن جنیبه را
بشاهزاده رسانیدند آن شهسوار عرصه ولایت سوار گشت ازرق لعین ازرق باز بمقابله آمد و سه طعن دیگر میان
ایشان رد و بدل گشت عاقبت آن ناعاقبت اندیش شمشیر کشیده بر شیر بیشه ستان امامت مقابله نمود قاسم نیز
حسام اژدر فام از نیام برآورده طنطنه نعره چون رعد خروشان برکشید و گفت مثنوی بیا تا به بینم دهی کارزار
واز هنرهای مردانه چه داری **ابیات** بیا تا نبرد دلیران کنیم ؛ درین رزمگه رزم شیران کنیم
به بینیم کز ما بلندی کراست ؛ درین کارزار فیروزمندی کراست ؛ ازرق تیغ دیده از قاسم پرسید که این
تیغ چگونه بدست تو افتاد این تیغ از آن من است بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر زهر آب داده ام
قاسم جواب داد که از میراث یافتم و همین تیغ رهبر منزلی خواهد شد ترا که میراث در آنجاست وای ازرق
چگونه جایز است که با وصف همچو سپه گری و جرأت و بهادری از تنگ اسب همچو غفلت نمودی که یقین است
که زین بزمین آید ازرق روی گردانیده و پشت خم کرده نگاه بزین کرد قاسم فرصت یافته همچو ضربتی
بمیانش زد که مثل خیار ترش دو نیم گردید غریو از هر دو لشکر برآمد قاسم بر اسپش سوار شده جنیبه عم خود را
بجام گرفته بلشکرگاه خود آورد چون قریب عم خود رسید پیاده شده بوسه بر رکاب داد و گفت یا عماه
العطش العطش امیر المومنین و امام المظلومین آب در دیده بگردانید و مژده تسکین از آب کوثر داده نزد
مادر و عروس فرستاد قاسم مادر و عروس را بسخنان صبر و رضا تسکین داده بار دگر روی بمیدان
نهاد و همت عالی نهمت بنگونساری علم عمر سعد گماشته بقلب سپاه روسیاه درآمد پیادگان پیرامونش را
گرفتند و وی بدفع پیادگان مشغول شد درین حال سواران گردش گرفته تیر و نیزه و شمشیر و گرز
حواله وی کردند شاهزاده قاسم غریق دریای حرب شد قریب به پنجاه و سی سوار را افکنده و ضعف
بر او غلبه کرد خواست که بزمین آید مردمش را تیرباران کردند اسب بزمین رسید شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم
که سر سنانش از پشت مبارکش بیرون آمد بدست هفت زخم خورده بود و اجرای خون بکثرت شده از اسب
درگذشت و آواز داد یا عماه ادرکنی شاه راضی برضای الله ضعف دیده و نزد شاهزاده رسید

دید که قاسم بخاک و خون افتاده است و شیث بن سعد بسرش استاده میخواهد که سر از تن مبارکش جدا کند
امام ذوالمجد والکرام بیک ضربت او را دو نیمه ساخت و قاسم را بخیمه در آورد دمی از جان در وی باقی
بود امام انس و جان سرش بکنار گذاشته گوهر ابدار اشک بروی نثار میکرد و مادر و عروس بسرش
استاده آب حسرت و اندوه از دیده میریختند و زار زار مینالیدند قاسم دیده باز کرد و در ایشان نگریسته
تبسمی فرمود و جان بجان آفرین تسلیم نمود خروش از خیمه امام فلک خیام بر آمد و اهلبیت
بناله و زاری در آمدند **شعر** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ٭ گل باغ دولت بروز جوانی
گوهر گوید بعد از شهادت شاهزاده قاسم علیه السلام ابوبکر ابن علی مرتضی علیهما التحیة والثنا بحضور امام
آمده طالب دستوری گردید امام شاهنشاه دنیا و دین فرموده که آه شما یک یک فدیه راه خدا میشوید
و مارا تنها میگذارید ابوبکر عرض نمود که ای اخی از مدتی میخواستم که تحفه بحضرت تو گذرانم ولی یافتم حالا
تحفه لایق بجز نثار جان نیست **قطعه** امروز که یار من مرا مهمان است ٭ بخشیدن جان و دل مرا ایمان است
سهل است خطری نیست سخن بر جان است ٭ جان افشانم و روز جان افشانست ٭ الغرض حرز بند رسول و
جگر بند بتول را در مقبول اشرف برخصت میدان نمود ابوبکر بمیدان حرب در آمده طرید و جولان اجلوه
داده آغاز رجز نمود ابوالمفاخر ترجمه بعضی ابیات چون نبات را به نظم آورده **ابیات** شاه و برادر
من ست اختر آسمان دین ٭ مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین ٭ لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا
چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین ٭ گوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا ٭ طره نشان جا و جاه چهره
گشای حیا و دین ٭ من بنه برادرویم خادم و چاکر ویم ٭ نشتر دیده شما خارجیان تیره دین ٭ در گه
مخاصمت صاعقه اجل کمان ٭ بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین ٭ تحفه جان و دل بکف آمده ام
بدر گهش ٭ دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین ٭ شاهزاده ابوبکر خنگ پدرام را بهر طرف بتاخت
و عرصه میدان را از نامردان تهی میساخت و ابن خیر المرسلین او را تحسین و آفرین مینواخت تا آنکه
نقد جان نثار قدم برادر خود ساخت مرویست که بیست و یک زخم خورده به نیزه قدامه موصلی خواهر
عبدالله عتبه غنوی یا بزخم نیزه زجر بن بدر نخعی **بیت** رخت ازین منزل فانی بربست ٭ بطرب خانه
باقی به نشست پس از آن عمر علی اجازت یافته بمعرکه در آمد و بقوت حیدری صفدری نموده تا
از اهل فجار بر آورد پس از ضرب بسیار بتلبه اشرار از عالم غدار متوجه روضه رضائی پروردگار

خود گشته و بعضی گفته‌اند که در آن حرب نبود و مگر بزعم علمای تاریخ بودنش اصح است بعد از این عثمان علی
باجازت سبط نبی بمیدان رسیده رجزی آغاز کرد ترجمه بعضی از آن اینست ابیات آمده عثمان بجنگ
تیغ یمان در یمین ❊ خورده بقتل شمایش برادر همین ❊ شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ❊ نیست دلش را
مگر دیدهٔ انصاف بین ❊ صبح شهادت دمید وقت صبوح منست ❊ مست شوم دم بدم از قدح حور عین ❊ عثمان
آخر بضرب یکی از بزخم گران یزید ابطحی مشرف بتشریف شهادت شد بیت رفت گل و کحل و شمع و شمیم
عالم بین نمانده ❊ برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نمانده ❊ عقب وی عون بن علی جوانی خوش‌روی
و زیبا خو نیک‌سیرت پسندیده طویت نزد امام فرزند رسول خیر الانام آمده عرض نمود که حالا عجلت بقتال اعادی
دارم بنا بر صدا از زبانی همت ستیز امام خیر الکلام فرمود ای عون لشکر مخالف بسیار است پیاده و سوار بیشمار
عون فرمود شیر بیشهٔ ولایت و نهنگ دریای امامت را از بسیاری هجوم روباه و کثرت ماهی ضعیف چه
اندیشه و چه باک مثنوی بکوشم درین کار مردانه وار ❊ چه اندیشم از لشکر بیشمار ❊ دل و دست و بازو
بکار آورم ❊ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ❊ این بگفت مرکب را خیز داده بر قلب سپاه زد و ابن الانجار با دو هزار
سوار و پیاده گردش گرفتند عون علی بعون الهی حمله‌ای کرد سپاه روسیاه را از لی ادرهم و برهم گردانید
بحضور فرزند نبی و ولی حاضر آمد شاه دین پناه بروی آفرین‌ها فرموده بسر و رویش بوسه داد و فرمود
که می‌بینم که مجروح شده‌ای بخیمهٔ خود استراحت نموده بندش زخم‌ها نما عون گفت ای برادر بزرگوار
مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می‌بینم که ساقی کوثر با جام شراب اشارهٔ من میکند
پس امام فلک احتشام فرمود اسپی که حضرت امیر بتو داده بود بفرما تا زین کنند پس بحکم عون آن اسپ
ادهم طیار گردید عون خود و زره داودی را بر خود زینت داده و بالای آن پیراهن سفید مصقول افگنده
و تیغ یمانی و نیزهٔ رومی گرفته بران اسپ سوار شد از زبان حال این صدا بلند گردید بیت چه آفت است
که باز این سوار پیدا شد ❊ کدام سرو ز بالای این هویدا شد ❊ صالح بن سیار شاهزاده عون را دید با زره دراند
و کینهٔ دیرینهٔ او شمت تجدید یافت و جهتش اینکه بزمان خلافت حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثنا
بوجه خوردن خمر حسب الحکم آنحضرت عون هشتاد تازیانه او را زده بود بعلت آن مجابه عون لب
به ناسزا و سخنان ناملایم آشنا ساخت عون از تری زبانش گرم گردیده بهوای تند طعن نیزه او را
بخاک انداخت برادرش بدر بن سیار بانتقامش آمده خواست که زبان بکلمات نامناسب گشاید

عون تاب نیاورده بچوبه زره بر جنبش درکه از قفا بر آمد آخر کار بطعن نیزه دو هزار سوار انگو بر تیغ مالک ذو الفقار
دار و بخیته دمار از پیاده و سوار بر می آورد تا زخم بسیار خورد و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله یا ابن رسول الله بهواداری تو بمعرکه دنیا آمدیم و بوفای
تو بمیدان آخرت رفتیم بیت گر بسرم خاک گشت بر در تو ٭ باد جانان سعادت سر تو ٭ پس ولی جعفر علی
در غم برادران پریشان گشته باجازت امام قدسی مقام بمعرکه در آمده داد مردانگی داد و بعد از بسیار زخم
شربت شهادت چشیده بدار الخلد برسید بعد ازان عبد الله علی گریان و سینه بریان پیش امام ناس علیه السلام
آمده بزبان حال سفرمود ابیات ای عمت تخم شادمانیها ٭ وصل تو اصل کامرانیها ٭ زخم کو بهای
غم بر دل ٭ سیرم از درت گرانیها ٭ ای ٭ بار در فراق برادران بر من تنگ است و طاقتم طاق و جان مشتاق
حرب بستم شاه کونین امام خافقین او را دستوری داد عبد الله مصاف در آمد بلکه صد یک و هفتاد نامرد را
باسفل السافلین رسانید آخر بزخم توکل جصری از مرکب بزیر آمد و متوجه درجات جنات گردید بیت یا بخان
یا قوت المسلمین آنگاه رنج و عنا ٭ نزول کرد بجگر ار حبت لما و ا ٭ آنگاه عباس علی علمدار لشکر امام همام چون
احوال برادران بدان منوال دید سیل خون از دیده محنت دیده بارید و گفت بیت ای برادران عزیزان
کجا شدید ٭ در دشت کربلا همه از هم جدا شدید ٭ پس علم پیش امام پر از غم و الم کرده اعلام نمود که علام غیب
و شهود میداند که حالا طاقت فراق برادران ندارم امیدوارم که بمیدان روم امام مظلوم تشنه کام بگریه
در آمده فرمود که ای اخی نشانه لشکر اسلام تو بودی همینکه بروی تفرقه بجمعیت ما افتد عباس گفت
یا ابن رسول الله جانم فدایت باد دلم از دنیا تنگ آمده و آئینه سینه ام از غبار اغیار زنگ گرفته
میخواهم که داد خود ازین ظالمان ظلمت نژاد بستانم امام علیه السلام فرمود که چون اصرار تو بحرب بسیار
است بسم الله برو مگر اول آنچه گویم برین قوم حجت گیری اگر شنوند با ایشان حرب کنی این کلمه چند
ارشاد نمود و حضرت عباس علیه السلام شجاعی نامدار و مبارز عالیمقدار بود و جرأت و قوت از حیدر
کرار میراث داشت و پیوسته بمعارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت درین محل بر مرکب تیز پای برق
نمای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی مغفر رومی و زره داودی روی
بمیدان نهاد بیت برقی گرفته برکف و ابری به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
روی هوا را از تراکم غبار تیره گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصه گلستان سوسن ستان جنت

چون بمیدان رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم امام سبط رسول رب العالمین میفرماید که
برادران و خویشان و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بخاک
هلاک ریختید اکنون چندان ما را آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و از تشنگی هلاک نشوند و با ما
راه دهید تا بر خیزم و اطفال باقی را گرفته بملک روم و یا بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز
بگذارم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما خصمی نکنم و قتل شما را بخدا حواله نمایم تا هر چه او خواهد کند
عباس علی چون این سخن بگفت و این پیغام جگر افروز ادا کرد غلغله از آن سپاه برآمد جمعی خاموش شدند و
قومی پشیمانی خوردند و گروهی از زار بگریستند و فرقه دشنام آغاز کردند و زبان ناپاک بفحش و سقط بگشادند
اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن ابجر هر سه تن پیش آمده گفتند که ای پسر بوتراب با
برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یکقطره از آن بشما ندهیم مگر
وقتیکه با امیر بیعت کنید و منقاد پسر زیاد شوید عباس بر ایشان نفرین کرده بازگشت و نزدیک امام
مصباح الهدی علیه التحیة والثنا آمده جواب آن قوم بعرض رسانید امام مظلوم تشنه کام سر در پیش انداخته
آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش الامان العطش بعنان آسمان رسید عباس خروش ای اهل بیت شنیده
بیطاقت شد و مشکی مطهره برگرفته روی بآب فرات نهاد و گفت اینک میروم تا آبی بروی کار آرم و یا در
دریای خون غرق گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم بیت یا غمی در بحر
عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭ این کار مخاطره است خواهم کردن ٭
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ٭ راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند و هزار سوار
و دو هزار پیاده عباس چون روی بآب فرات نهاد همه راه بروی گرفتند گفت عباس ای قوم
شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود در مسلمانی بچه روا باشد که سگ و خوک و دد و دام
و چرنده و پرنده همه ازین آب خورند و شما از فرزندان مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا آب باز دارید
و اهل بیت او را ازین آب منع کنید از تشنگی روز قیامت بر اندیشید از خجالت و ندامت اثر و زیان آرید بجواب
این کلمات آن مردودان بر عباس علی تیر باران کردند عباس تیغ بروی کشیده و نیزه بر گوش اسب
نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را گردانیده متفرق ساخت و تا رسیدن
سواران اسب خود را در آب افگند درین محل سواران رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب

بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان حمله کرد ابیات منم عباس علی علیست شیر غازی که از بیشهٔ حیدر و جعفر
آورده دلیران و برد ست :: ای منم باد تازی :: سر می بازم مگر که یابم :: نزدیک خدای سرفرازی ::
بر آل نبی گشته شهید :: کاریست که نیست کار بازی :: غافل مشوید زانکه نبود :: بیهوده سخن درین عرصه
نبرد و میگشت مردمان از خوف نیزه و شمشیر او در رسیدند و او دیگر بار اسپ در آب افگند بار دیگر هزار
سوار بر وی حمله کردند عباس نیزه در آب افگند و تیغ برکشید و از آب بر آمد و بر ایشان زد و همه را
متفرق ساخت پس از اسپ فرود آمده مشک را پر آب کرد و خواست که دمی آب خورد بیادش آمد که امام
تشنه کام و زنان و کودکان خیام آب ناچشیده سوار شد و مشک بر دوش کشیده روان شد
سوار و پیاده سر راهش گرفتند با ایشان مصروف حرب گردید ناگاه نوفل بن ازرق بی خبر خود را بعباس
علیه السلام رسانید و بدیگری مشغول بود و آن مدبر حربه حواله عباس کرد دو دست راست او از بدن جدا
پس عباس مشک بدوش چپ کشید دست چپ نیز بر انداختند مشک به دندان گرفت و دشمنان از برکات
از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد سوراخ شده آب بریخت پس عباس علیه السلام از آن و زخم
کاری از اسپ بر زمین آمد و گفت یا اخاه ادرک اخاک آواز او بگوش ابا عبدالله الحسین علیه السلام
رسید دریافت که عباس رجوع بجانب جد و پدر کرد و متوجه بعالم بقا گردید آهی سرد از سینه پر درد بر آورد
که از هیبت آن زمین بلرزه در آمد ابیات پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد :: مهر و انجم کلاه
خسروی بر خاک زد :: قامت گردون دو تا و چهرهٔ خورشید شد :: برق این آتش گره در قبهٔ افلاک زد :: گاه گریه
گفت مذکورست که امام خیر الکلام بعد شهادت حضرت عباس علیه السلام فرمود که الان انکسر ظهری
وقلت حیلتی راوی گوید که محمد انس پیش شاه کونین و امام خافقین استاده بود چون آواز عباس شنید گریه
امام همام دید پیاده نزد عباس دوید و دید که بخاک و خون افتاده و از زندان فنا روی بروضهٔ رضوان نهاده
خود را بر جثهٔ وی انداخت آه و زاری بسیار کرد جمعی سوار و پیاده یکبارگی بر وی حمله کردند و ذره ذره گوشت وی را
بسرهای نیزه در ربودند آنهم ملحق شهیدان گردید پس امیر المومنین حسین و سه پسر آنجناب عقاب فلک
باقی ماندند علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین و علی اصغر را گویند عبدالله نام داشت لهذا کنیت امام عالی مقام
ابا عبدالله مقرر شده اما چون امام سبط رسول ایزد ذو المجد و الکرام دید که از جانبی یاری و مددگاری
بنظر نمی آید خواست که سلاح را جلا داده میدان آورد بخشید معاینه این حال علی اکبر بیحال شده فی الحال

خود را بحضور پدر رسانید و عرض نمود که امیدوارم که نقد جان خود را نثار پای مبارک سازم امام عالی مقام
و سفینة النجات از اشک آبی بر روی می آورد و از آب تاب بصبر را رخصت میداد و آن نور دیده
امامت و مهر سپهر ولایت سوگندهای عظیم میداد و از چشمه چشم طوفان اشک روان میساخت
ناچار آن شاه قاسم جنات و نار آن قبا و حدیقه نبوت را از دست مبارک خود زره خویش در بر
کرد و شمشیر حضرت امیر بود در کمر بست و مغفر فولادی بر فرق نهاد و بر اسپ عقاب آن سوار
نمود و مادر امامت اسوار کنانید مادر و خواهرش رکاب او را آویختند و بجای آب خون از دیده
میریختند امام همین سهام ظلم الام فرمود دست از و باز دارید که عزیمت سفر آخرت دارد و همت
بدفع دشمنان دین بگمارد بیت آن مه بجانب سفر آهنگ میکند صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند
علی اکبر ابن امام حجة الله اکبر بمیدان در آمد جوانی بود هجده ساله بازوی چون آفتاب و گیسوی مشک تاتار
وا زروی خلق و خلق با حضرت محمد رسول الله صلوٰة الله علیه و آله وسلم مانندی و مشابهتی تمام داشت
هر گاه بمیدان آمد صحن معرکه از نور رخش پر نور شد و سپاه عمر سعد از جمالش بتحیر محو و از فرط حیرت
پرسیدند از عمر سعد که این گلدسته کدام گلستان عز و علاست **رباعی** این کیست سوار که
بلای دل و دین ست صد خانه بر انداخته در خانه زین ست ماهی ست درخشنده که بر پشت سمند ست
سرو یست خرامنده که مرد دیدی زمین ست عمر سعد رنگ گشت و گفت این فرزند ارجمند حسین است که
بشکل و شمایل بحسین ماند و بخلق و حلم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مر و یست که چون محبان آرزو
از روی لقای سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم غالب شدی بی مانندی در روی زیبای علی اکبر
نظر کردندی و هر گاه که شوق کلام سید انام علیه الصلوٰة والسلام بر ایشان غلبه کردی گفتار شکربار
این شاهزادهٔ عالی مقدار شنیدندی پس چون شاهزاده علی اکبر مهر درخشان آسمان رسالت و ماه تابان
فلک امامت و ولایت بار وی درخشان و قامت سرو روان ملبوس سیاه از گل عذار مرکب بعرصه
میدان تو آن در آورد و تیغ بیدریغ چون برق بر بار آن داد و فرمود از ان یک بیت تبر گاه آورده عهد انا علی ابن
حسین بن علی نحن بیت الله اولی بالنبی ابو المؤید آورده هر گاه که علی اکبر جلوه میکرد
مصاف ستیز گردید چار گیسوی معطر و معنبر داشت دو گیسویش دو دو گیسو پس پشت انداخته بود
زبان روزگار منقبت شاهزاده والا تبار بدین ابیات مترنم بود **ابیات** حسنه داشتی غلام تو بادپا توسن به

دلکام تو باد ✽ سبز خنگ فلک مسخر تست ✽ ابلق روزگار رام تو باد ✽ نور الائمه خوارزمی جری که شاید
میخواند منقبت جد و پدر و اهلبیت خود بدین نهج نظم نمود ابیات منم علی بن حسین علی که حسن و مهر و ماه غلام تو فلک
کمترین غلام من است ✽ پس انتقام حجاج کشد او بگفت ✽ که خطبه شرف سرمد نام من است ✽ عنان معرکه خصم برنجوم
تافت ✽ چرا که توسن تند سپهر رام من است ✽ راوی گوید که هرچند علی اکبر طلب مبارز نمود کسی بمقابله اش نامد ناچار
خود را بصفوف میمنه و میسره و قلب و جناح سپاه زد و از کشتها پشتها ساخت چنانکه از آن [illegible] سپاه
بستوه آمدند و بعضا بفغان آمدند پس شاهزاده مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش [illegible]
ابن نبی الحرمین آبدیده شده خاک از لب و دهانش پاک نمود و انگشتری رسول الله صلی الله علیه و سلم بدهانش
نهاد و اندکی از تشنگی تسکین یافت و بار دیگر روی بمیدان نهاد و این رجز آغاز نمود ابیات ساقی کوثر آب میخواهد
میر مجلس شراب میخواهد ✽ بچه شیر در طریق خطر ✽ راه آب از کلاب میخواهد ✽ گیست تکو ز قرطبی نگی ✽ دل پر از کباب
میخواهد ✽ کعبتان امید حسین ✽ گیسوی خون خضاب میخواهد ✽ مومنان در بهشت و منکر ما ✽ سوی دوزخ
شتاب میخواهد ✽ عمر سعد طارق بن شیث را بوعده حکومت رقه و موصل از نزد ابن زیاد بسوگند تمام خواست
که آماده حرب کند طارق گفت که می ترسم که فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بقتل رسانم و تو
وفای وعده نکنی عمر سعد انگشتری خود برین وعده بوی داد طارق انگشتری بدست گرفته بآرزوی حکومت
رقه و موصل بحرب شاهزاده علی اکبر آورد و نیزه حواله علی اکبر کرد شاهزاده نیزه او را رد نموده نیزه بر وی چنان زد
که سینه اش شگافته از پشت بیرون آمد از اسپ در افتاد علی اکبر بسم اسپ اعضایش ریزه ریزه گردانید بعد
ازان پسرش عمرو بن طارق بمیدان آمد و نیز بطعن نیزه شاهزاده دنیا و دین نگونسار در افتاد و جان
بداد پسر دیگر طلحه بن طارق از غم پدر و برادر جوشان و خروشان در رسید و حمله بر علی اکبر نمود علی اکبر دست
باز بید و گریبانش گرفته بطرف خود کشید و از زین در ربوده بر زمین چنان زد که استخوانش درهم شکست غریو از
لشکر عمر سعد بر آمد و قریب بود که لشکر از هیبت ابن حجت الله اکبر رو بفرار نهند عمر سعد بترسید و مصراع
بن غالب را آماده جنگ ساخت مصراع برابر علی اکبر آمده گرما گرم نیزه حواله علی اکبر نمود علی اکبر بحسن دوی مصراع
را مع نیزه او تیغ قلم ساخت مصراع خواست که تیغ برکشد علی اکبر بعد حمد الله اکبر و درود پیغمبر صلعم شمشیر
بر فرقش چنان زد که تا کمربند فرود آمد و دو لخت شده از مرکب در آمد و شور از شور بختان بر آمد پس ازان عمر سعد
محکم بن طفیل و ابن نوفل را مع دو هزار سوار بحرب شاهزاده علی اکبر فرستاد شاهزاده بملاحظه انبوه سواران

بمقتضای شجاعت آبائی نعرهٔ حیدری چنان کشید که از هولش سپاه روسیاه بترسیدند پس بجوش آمده بیجره کشیده
حمله نمود و دو هزار سوار را بر گرفته تا به قلب لشکر قلب میرسانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد اکثر چنین هر طرف را میزد و بجهنم
میرسانید جمهور مخالفان افتاده و خیزان رو بگریز نهادند پس شاهزاده باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش از نهادش برآمد امام ابن امام و سبط
رسول خدا را از آن حال آبدیده شده و فرمود ای جان پدر ای جگر گوشه غمگین مشو که از آب کوثر سیرابت خواهند نمود علی اکبر مژده شادمان شد و باز
بمیدان رفت تا که اکثرین کفار بسیار بجنت و مبارزی انداخت ناگاه لشکر اشرار به یکبار بر زمین سیاه گرد او فرا گرفتند و زخم بر وی بسیار
زدند بطعن نیزه ابن نمیر و بعض گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و آواز داد یا ابتاه
ادرکنی و امام تشنه کام او را از میدان بخیمه آورده و شمس بکنار گرفت روی خود را بر روی
پسر مالید و میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند یا مادر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرده
سر خود بکنار پدر نهاده گفت یا ابتاه درهای آسمان گشاده است و حوران بهشت جام شربت بکف نهاده بمن
اشارت میکنند حالا عزم آخرت دارم از من پدر رود باشند این بگفت و ودیعت روح نمود خروش از اهلبیت
بر آمد امام مظلوم و مهموم زار زار میگریست و میفرمود ابیات ای عزیز پدر کجا رفتی * از کنار پدر چرا رفتی *
برنخوردی ز بوستان حیات * سوی کاشانهٔ فنا رفتی * آخر از این کلبهٔ فنا رستی * بسر ابر دی بقا رفتی * بسوی مصطفی
جد تشنه بیند انم * که به نزدیک مصطفی رفتی * فرع زهرا و مرتضی بودی * بسوی اصل خود فرا رفتی * راوی
گوید که هرگاه که شاه دین پناه از هیچ جانبی یاری و مددگاری ندید و دید که مخدرات عصمت و طهارت بکثرت محزون
و مهموم اند کلمات صبر و رضا ارشاد فرموده دختر خود سکینه را طلبید و از فرط محبت نواخته بکنار گرفت و بخواهران
ارشاد فرمود که سکینه من امروز یتیم خواهد شد بعد من او را برنجانید که دل یتیمان نازک باشد و بعد از
من سعی موی بر سر مکنید و طپانچه بر رخساره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید که عادت
جاهلان است الا از گریه و اشک ریزی منع نمیکنم که طریقهٔ عزیزان و دردمندان است و در حقیقت شما بیکسانید
و مظلوم و بیچاره و محروم از وطن آواره گشته اید و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد چون امام برازمحن
و ملال سخن بدینجا رسانید زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه تاب نیاورده بگریه درآمدند و آه و زاری آغاز کردند
بوجهی که سکنان فلک از آه و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند و خروش و شور از وحوش و طیور برخاست امام
قدسی مقام تسلی میداد و کلمات صبر ارشاد میفرمود آخر کار خواست که بمیدان رود که نالهٔ عظیم از خیمه برآمد
و جهتش پرسید عرض نمودند که علی اصغر از فرط تشنگی زاری مینماید که شیر به پستان مادر خشک شده و آن

تیر غدار نوبت بهلاکت داد امام فرمود که او را نزد من آرید زینب خسته با امام داد امام علیه السلام او را در
زین اسپ بگرفته قریب صف مخالف آمد و از کثرت تشنگی علی اصغر و فرط خشکی زبان معصوم زبان مبارک خود
بار بار بدهانش میداد آخر توجه بصف مخالف نموده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهگارم این معصوم
خطائی ندارد ویرا یک جرعه آب بدهید که از غایت تشنگی قریب بهلاکت است آن سنگدلان ظالم جواب
دادند که ما بحکم ابن زیاد قطره آب بتو و فرزندان تو نمیدهیم ظالمی از قبیله ازد که او را حرمله بن [illegible] تیر
کشیده بسوی اباعبدالله الحسین انداخت قضا را آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذر کرده در بازوی امام حسین
علیه السلام نشست امام مظلوم آن تیر از حلق معصوم بیرون کشید و خونی که از حلق معصوم میرفت
مبارک خود پاک میکرد و میگذاشت که بر زمین ریزد پس بخیمه آمده بمادرش فرمود که بگیر این طفل شهید را که
از حوض کوثرش سیراب کردند شهربانو نعشش در آغوش آورده و بدرد دل زاری میکرد و اهلبیت زار زار
میگریستند امام شافع روز قیام نیز بر حال آن مظلوم میگریست و مضمون این ابیات را میفرمود ابیات
تا جدا گشتی از کنار پدر ⁂ تیره شد بی تو روزگار پدر ⁂ غمگسار پدر تو بودی شد ⁂ بی تو یاد تو غمگسار پدر ⁂
تو برفتی نرفت مهر تو ⁂ درد دل ماند یادگار پدر ⁂ و ابوالمفاخر هم درین باب ابیات آورده ابیات
ای گل نودیده روان پدر ⁂ بی تو خرسند بود جان پدر ⁂ ای گل سرخ ناشگفته هنوز ⁂ زود رفتی
ز بوستان پدر ⁂ راوی گوید تا علی اصغر هفتاد و دو تن فایز بشهادت شدند هر گاه که اباعبدالله الحسین
خود را تنها دید بی اختیار زار زار بگریست و از گریه خود را نتوانست نگاهداشت ابیات ای رفیقا دیده
انصاف گر بینا بدی ⁂ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ⁂ بر غریبی حسین در داد بگریستی ⁂ حضرت ختم المرسلین
گر در آن صحرا بدی ⁂ کی تواستی بر تنش تیغ آختن کسی ⁂ گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی ⁂ فاطمه
از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ⁂ جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی ⁂ گر حسن بودی در آن
صحرای پر کرب و بلا ⁂ از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ⁂ اما چون شاهزاده زین العابدین پدر را تنها
دید از خیمه برآمده و نیزه گرفته روی بمصاف نهاد لاکن از کثرت رنجوری و ناتوانی لرزه بر اندامش بود امام
قدسی مقام او را دید بهمچو حال دستش گرفته بخیمه آورد و فرمود ای جان پدر از جد و پدر و مادر شنیده ام که
تو پدر ائمه اهلبیت خواهی بود و نسل تو تا قیام قیامت قایم خواهد ماند و تو وصی منی و امین کلام الهی و
حدیث نبوی بعد از ان امانت علم اولین و آخرین و مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع جفر احمر و علم قیامت

و دیگر علوم که ورای ائمهٔ اهلبیت کسی آن اطلاع ندارد و بدو سپرد و وصیت فرمود بتقوی و طلب رضای
مولی و ارشاد کرد شهربانو را با و رون عیبه سلاح پس پوشید قبای خز مصری بر سر نهاد عمامهٔ رسول الله
صلعم و افگند پس پشت سپر حمزه سید الشهدا و حمایل کرد ذوالفقار حیدر کرار و سوار شد بر اسپ ذوالجناح
و آهنگ کرد بمصاف و سفر نمود **مصرع** که دور حمله گذشت و رسید نوبت من * پردگیان خاندان نبوت
و دودمان امامت و ولایت ازلی ، آن شدند و گفتند ای شاه دین چاره و اویلاه تو بحرب دشمنان ایزد
میروی و ما بیکسان تنها و بیکس میگذاری شاه امم و سلطان العرب و العجم باز گردید و فرمود شمارا بخدا سپردم
که وکیل و کفیل ما و شماست وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلًا نور الائمه درین باب منظوم ساخت از زبان امام
بیت کلام **ابیات** اینک آمد نوبت من الوداع * الوداع ای عترت من الوداع * نزد بود و تنهای
شما خواهد شدن * سوزناک از فرقت من الوداع * دمبدم خواهید چون ابر بهار * گریه کرد از هجرت من
الوداع * اما چون بمیدان رسید استوار کرد نیزه بر زمین و آغاز نمود رجزی قریب بست بیت از آنجمله دو
بیت تبرکا آورده شد **ابیات** خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِي * ثُمَّ اُمِّي فَاَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْن
فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ * فَاَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ * فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ اُمِّي
وَاَبِي * وَارِثُ الرُّسُلِ اِمَامُ الثَّقَلَيْنِ * مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الدَّهْرِ * اَوْ كَشَيْخِي فَاَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ
ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ * وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنٍ ترجمهٔ مضمون بعضی ابیات
عربی بعربی آورده **ابیات** جد من خیر الوری فاضل ترین انبیاست * آفتاب اوج عزت شمع جمع
اصفیاست * منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست * درج لا فتی او بکدح هل اتاست * مادرم خیر النسا
فرزند خاص مصطفی ست * بر کمال او کلام بضعة منی گواست * و برادر گر بپرسی است شاه دین حسن
آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی ست * هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد * دایما پرواز او تا آشیان کبریا
ست * حمزه شیر جلیل شهیدان باشدم عم بدین * اینچنین با اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست * ای ستمکاران سنگین
دل که اخلاق شماها بی وفائی و نفاق و حیله و مکر و دغاست * جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا *
قتل کردید این چه آئین ست و این طغیان چرا ست سعی نمائید بر هلاکت من کمر بسته اید * کشتن من
در کدامی مذهب و ملت رواست * تشنه لب کشتید یاران و من از بی مهری و م * حضرت حق در قیامت حاکم
ما و شماست * پس فرمود ای قوم بترسید از خدای که شب و روز آید و میرانند و زنده گردانند و روزی ده

و ببداد رواداريد و بر انديشيد از آن روز كه آن روز در پيش است جد و پدر و مادر من با شما خصمي كنند و شما را از حوض
كوثر آب ندهند اينك هفتاد و دو تن از برادران و خويشان و اصحاب و اولاد مرا كشتند و حالا قصد قتل من
داريد اگر نزاع شما براي مملكت است اين ره مرا بگذاريد تا بحبشه يا به تركستان و يا بروم و يا بهند بروم و يا مرا
مقداري آب دهيد كه بچگان و عيال مرا از فرط تشنگي حال خرابست و جگر كباب تا از دل شما اين جرم و خصمي
الحكم لله و رضينا بقضاء الله هرگاه كه اهل شام اين كلام شنيدند پرسيدند از عمر سعد كه
بختري بن ربيعه و شبث ربعي و شمر ذي الجوشن كه پليد طبعان بودند چون ديدند كه كار از دست رفت و لشكر
مصروف گريه و دست كش از حرب و آماده جنگ زمام از خود در بر امام مستوجب تحيت و سلام آمده گفتند يا ابن
ابي تراب قصه كوتاه كن بيا تا ترا نزد ابن زياد ببريم تا بيعت يزيد كني و ازين مهلكه نجات يابي و الا ترا ازين
هيچ نداريم تا از تشنگي هلاك شوي حضرت امام عليه السلام از شقاوت و بيحيائي آن گروه جهنم پژوه سر مبارك
در پيش انداخت و ندانست كه چه گويد عمر سعد بانگ زد بر لشكريان كه مگذاريد كه حسين سخني گويد الحال گرد در
گيريد و تير باران كنيد فتاً قريب پانزده هزار نامرد تير از شست رها كردند اما بحكم قادر بيچون يكي تا حسين
نرسيد قادر اندازان عرق عرق تشوير گرديدند تمام فلك خيام از مصاف بخيمه آمدند الا عليه از جابر ابن
علامه نقل ميكند كه هرگاه كه آن شاه دين پناه تنها در دشت كربلا مانده بود و در پرده نشينان كودكي بيمار
نمانده هيچ يكي ديگر از تبار حسين حسين گريه كنان در وداع فرزندان ايستاده لشكر يزيد در انتظار حسين
گروهي از يزيديان غلبه كرده پيش آمدند سبط نبي الحرمين ميخواست كه حمله كند كه ناگاه نمودار گرديد غباري
و تاريك ساخت عالم را و پيدا شد شخصي مهيب سوار بر مركب تن و سرش مانند اسپ و بالش چون
پاي شتر پيش امام انس و جان آمده گفت السلام عليك و علي جدك و علي ابيك و اخيك اي امام
فصيح الكلام جواب سلام داده فرمود چه كسي كه بحين بيكسي بر بيكسان سلام ميكني عرض نمود كه زعفر زاهد جن
پريانم و لشكرم درين بيابان هنگاميكه علي مرتضي عليه التحيت و الثنا بچاه بير العلم در آمد و ديوان را بزور
شمشير مسلمان ساخت و پدرم را رئيس قوم گردانيده بود حالا بعد فوت پدر قايم مقامش هستم بدريافت
مظلومي و بيكسي جناب حاضر شده مترصد دستوري ميدان هستم شعر دوستان را شاد گردانم ز تيغ
خداي ٭ وين ستمكاران سركش را در اندازم زپاي ٭ فرمود امام جن و ملك خدايت جزاي خير دهاد
شرط ياري بجا آوردي لاكن شما را اجازت قتل آدميان نيست كه بلطافت جسم آدميان شما را نبينند

وشما ایشان را می بینید و خود امید کشتن دارید این ظلم صریح ست و آنکه ملائکه بحرب بدر و حنین نزد جدم آمده با کفار
حرب کرده اند آن حرب بحکم خدا بود و تو باز گرد و از جنگ خود معاودت نما و اینکار را حواله بخدا کن زعفر عرض نمود
که ما خود را متمثل بانسان ساخته حرب خواهیم کرد امام ملک خدام فرمود جزاک الله خیرا ای زعفر
دلم از حیات مستعار دنیا سیر آمده ست و دیده ام بعلم المنایا که امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو بکار
من باز جگر دو تعرض این قوم مکن زعفر باز گشت غبار یکه بر خاسته بود فرو نشست هر گاه که آن سید صاحب
معراج و خداوند تاج و دواج دید که فوج یزید پلید از خصومت شدید با وجود قتل خاندان نبوت باز نمی آیند
ناچار نعره هل من مبارز زد تمیم بن قحطبه امیر شام پیش آمده گفت ای پسر ابوتراب با وجود قتل فرزندان
و برادران و یاران آماده محاربه هزار ها سوار و پیاده هستی فرمود امام خیر الکلام که من بجنگ شما نیامده ام
و شما بجنگ من آمده اید و من سر راه شما نگرفته ام و شما سر راه من گرفته اید و فرزندان برگزیدگان خود و دودمان
رسالت و امامت را کشته اید حالا شمشیر میان ما و شما ست پس بمقتضای شجاعت محمدی و جرأت
مرتضوی نعره زد که زهره برخی از لشکریان آب گشت و تمیم لئیم سراسیمه شده دست انکار بدست شد
شاه دین پناه و سلطان فلک بارگاه حسام خورشید فام بر گردنش چنان زد که سرش چون گوی
چوگان پران شده بفاصله چهل گام افتاد لشکریان از ضرب تیغ حیدری بلرزه
در آمده در رمیدند آخر یزید ابطحی که شجاعتش بولایت شام و عراق و مصر و روم مشهور بود برابر امام امم
و شجاع عرب و العجم آمد امام شافع روز قیام بانگ بر ابطحی زد که می شناسم که چنین گستاخانه پیش
می آئی ابطحی جواب نا داده تیغ حواله ابا عبدالله الحسین نمود امام همام به پیشدستی چنان تیغ حیدری
بمیانش زد که چیار وار نثار ذو الفقار گردید پس از آن امام تشنه کام آهنگ فرات نمود و شمر بانگ بر لشکر زد که
مگذارید که حسین آب خورد اگر آب بحلقش خواهد رسید احدی از شما خود را زنده نخواهد دید پس غلبه نموده حایل آب
فرات شدند امام عالیمقام با تیغ برق فام اسپ خوش خرام بر انگیخت عزیزی بصفت تیغ و اسپ خوب فرموده
ابیات تیغ گوهر دار او حق چه نیکو گوهری ۞ آتشی همرنگ آب و آب همرنگ آتشین ۞ گوهر او تابناک و
آتش آب و آب ناک ۞ آب و آتش گشته یکجا بمعزان و همقرین ۞ کرده از خون دلیران وصف میدان جنگ ۞ نعل
چار اسپ آتش خاک را با خون عجین ۞ تیز تک چابک عنان لولاد هم خارا شگاف ۞ خرد سر کوچک دهان لاغر
میان فربه سرین ۞ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار ۞ رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین ۞

اینست حرکت اسپت تو اینست تیغ تو اینست مرد ** ای سزای آفرین بر جان پاکش آفرین ** امام الحرمین و
سبط رسول الثقلین همچو کبک بر ساخت و به چنان تیغی سر مخالفان چون برگ خزان می ریخت تا خود را
بآب فرات رسانید و خواست که کفی آب بیاشامد ندای آواز داد که ای حسین تو آب میخوری و لشکریان بخیمه
در آمده مصروف غارت اند امام تشنه کام آب بریخت و اسپ چون تند باد بسمت خیمه گاه برانگیخت و چون بر
خیمه رسید کسی ندید دانست که محض مکر است مرویست که امام الامم و شجاع العرب و العجم از لب فرات
تا بخیمه گاه چهار صد کس را افگنده بود چون بخیمه گاه رسید بسراپرده خاص خود آمد حضرات اهلبیت حاضر آمدند و
بر بیکسی و تنهائی او بگریستند فرمود که ای پرده گیان عصمت و طهارت ردای صبر و رضا بر کشید و جامه
تسلیم و توکل در بر کنید و کوه مصایب را براه خدا کاه دانید و زنهار جامه مدرید و فزع مکنید و روی و موی
مخراشید و یتیمان مرا نیکو دارید پس از آن زین العابدین را در بر گرفته بوسه بر روی و ریش او داد و مضمون این ابیات
بزبان ادا ابیات سا جانان و داع کن تا لی آتشم بنشان ** که تیغ از فرق بگذشت ست و آب از
سر و کار از جان ** کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم ** سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شاد
پس فرمود ای پسر هر گاه که بمدینه رسی دوستان ما را اسلام برسان و پیام گو که هنگام رنج و غربت این
ذبیح راه خدا و شهید فی سبیل الله را یاد کنید و چون کلمه تشنه بشنوید از حلق بریده من فراموش نسازید و هنگام
تشنگی چون آب خورید از لب تشنه و جگر تفسیده این شهید یاد دارید ابیات ای همدمان مشفق و ای
دوستان من ** یاد آورید واقعه و داستان من ** وز جوی دیده چشمه خونین روان کنید ** از بهر آب
دادن سرو روان من ** زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ** آندم که دید غرقه بخون طیلسان من ** پژمرده
شد ز غم گل صد برگ آفتاب ** تا یافت غرق خون رخ چون ارغوان من ** آب فرات کف بکشد و سر
بسنگ زد ** زان دید که تشنه شد لب گوهر فشان من ** القصه امام قایم مقام خیر الانام وداع آخرین از اهلبیت
نموده سوار شد و مضمون این ابیات بزبان حال ارشاد فرمود ابیات لاابالی وار دستی بر جهان خواهم
فشاند ** هر چه دامن گیر من دامن از آن خواهم فشاند ** پای عزت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ** دست
همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ** از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن ** و اندر آن
دم در رهای دوست جان خواهم فشاند ** عمر سعد حکم داد بلشکر خود که شما یکباره [illegible] کرده مقابله وی حالا
که او تشنه است و نزدیک بهلاکت حمله آرید یکبار بروی بالجمله لشکر امام سبط رسول کرام را در میان

یکدفعه حمله نمودند آن نور چشم محمدی و جگر گوشه مصطفوی شبل اسد الله الغالب با تیغ بران در میان مخالفان
افتاده ارکان زمین را بصدای عدا سای اسب رسول الله بزلزله در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه اثر
چشم دشمن را خیره و رخسار حیاتش را تیره میکرد و غبار یکه بارض و سما رسیده بود و باران خون دشمنان بیدینان
فرو نشست و نزاعی که جان پاک مخالف ابا بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از
زبان حالش که شنیده میشد اهلبیت که نظاره حرب شیر بیشه مینمودند مضمون این نکته می شنودند بیت الوداع
ای دل که جان خواهم فشاند * به دست همت بر جهان خواهم فشاند * آخر کار دشمنان گرد وی گرفته تیر
باران کردند تا تن نازنین شاهنشاه دین مجروح کردند و از کثرت زخم دست از حرب باز داشت و مرکب تیز
انداز تنگ و تاز بر جا ماند عنان مرکب کشیده باستاد عمر سعد خواست که زخمی بامام قدسی مقام رساند امام الحسن علیه السلام
فرمود که ای عمر سعد شرم نداری که فرزند محمد رسول الله را اراده قتل داری عمر سعد خجل شده بازگشت اما
باشاره شمر ذی الجوشن پیادگان گرد امام علیه السلام گرفتند ابن سعد بر ایشان حمله کرد و بینداخت چندی را
رو بفرار نهادند همه با شمر غرق عرق ندامت شده برای غارت عورات مطهرات روان گردید جماعتی را سمت خیمه گاه
امام هدف سهام ظلم و الام آواز داد که ای آل ابو سفیان اگرچه شما دین ندارید از عار نمی اندیشید که تعرض
اهلبیت رسول الله میکنید غرض شما از قتل منست من اینجا استاده ام عورات و اطفال گناه ندارند عمر سعد
پیادگان را مانع آمد امام همام علیه التحیة و السلام همچنان مجروح و خسته بر جای خود استاده بود
و در ایشان ملاحظه میفرمود و هواداری و غمخواری ترا فهمیده و بزبان حال مضمون این ابیات ادا میفرمود
ابیات * هر که می نگرم رو میکند سوی من * میان این همه بیگانه آشنائی نیست * کجا روم چه کنم هیچ گونه پیش
برم * درین میان بیابان که ره بجائی نیست * راوی گوید که باوجود کثرت فوج احدی از هیبت و عظمت
امام عظیم الشان گامی پیش نمیتوانست نهاد و از دور تیر باران میکردند چونکه اسب یادگار جد و پدر وی
بود بنا بر حفظ اسب از مرکب فرود آمد نامردی تیری بر جبین نورانی آنحضرت زد آنجناب تیر بیرون کشید از
جبین لغز انگیز خون مانند جوی آب روان گردید آنحضرت دست مبارک بران زخم می نهاد و از خون
پر کرده بر روی مبارک و محاسن خود میمالید و میفرمود که بدین هیئت تشرف بملاقات جد و پدر خود خواهم شد
بحقیقت ستم اهل جفا کاران بعرض خواهم رسانید راوی گوید هشتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر آنحضرت
زده بودند و الحقبله کونین رو بقبله نشسته بود و سر خود بحضرت کبریا پیوسته یکان یکان و دمکان دمکان می آمدند

وچون نگاه ایشان بر روی مبارک می افتاد شرم داشته باز میگشتند و میگفتند که نمیخواهیم که خون
او فردای قیامت بر گردن ما باشد و بدین خون ناحق گرفتار شویم بیت اهل کاری نیست خون آل احمد
ریختن ✻ خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن ✻ میگویند که ده تن باشاره شمر ذی الجوشن آماده قتل
ابن رسول ایزد ذو المنن شدند زرعه بن شریک بضرب شمشیر دست مبارک آنحضرت زخمی ساخت و
سنان بن انس نیزه بر پشت مبارک زد چنانکه فلک امامت و آفتاب ولایت بدان زخم بر زمین افتاد
خولی بن یزید اصبحی خواست که سر امام مصباح الهدی و سفینة النجات از تن مطهر و منور جدا کند ناگاه ام غضب
در دیگر گریست خولی بزلزله در آمد و از اراده قتل باز آمد برادرش شبل بن یزید متصدی این امر قبیح شد اما نتوانست
او نیز باز گشت امام اسمعیل بخاری آورده هنگامیکه خورشید فلک امامت بر زمین افتاده بود میخواست
که کارش تمام کند امام الحرمین و سلطان الثقلین در رو نگریست ارشاد کرد که باز گرد قاتل من تو نیستی
مبادا که داخل نار شوی آن مرد ازین کلام شیرین بگریه در آمد و گفت صلوات الله علی ابن رسول الله که در
باین حالت میخواهد که کسی بمکافات من داخل نار شود پس آن مرد شمشیر برهنه بر عمر سعد حمله کرد و گفت خدا که کار خود
کردی گفت لی الاکار تو میکنم پس شمر شیر حواله عمر سعد کرد و یاران آن مرد را گرفته خسته گردانیدند تا باختتام
و آواز داد یا ابن رسول الله گواه باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید میکنند فردای قیامت بزمره
شهدای خود به بهشت در آری شاه دین پناه بر می جد ابداد جزاک الله خیرا شفاعت جدی نصیب
تو باد و مرویست که هر گاه که سبط رسول الله بر زمین افتاد زمین بلرزید و غریو از آسمان بر خاست
و کسی از لشکر یزید آمده قصد شاه کون و مکان کردند هر که پیش می آمد و نظر امام الانس و الجان بروی
می افتاد باز میگردید تا کسی نماند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که سبقت کند
شمر پیش دستی کرده بر سینه مبارک سوار و نش رسول خدا و پرورده کنار سیدة النساء یعنی فاطمه سر الکستاخانه نشست
امام علی مقام و سلطان بن الاسلام صلوات الله علیه السلام چشم باز کرد و فرمود که چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن
امام سبط رسول ایزد ذو المجد و الاکرام فرمود که زره از سر خود بر دار که گشنده مرا نشانی داده اند شمر روی سیاه
زره از روی بر داشت دید قرة العین نبی آخر الزمان که دندان خوک بیرون و دهن سست باز و فرمود
که سینه خود برهنه کن چون جامه بر داشت دید که سینه او داغ برص آورد فرمود علیه السلام
صدق رسول الله باز پرسید که میدانی که امروز چه روز است گفت که جمعه روز عاشوره فرمود که ساعت

کدام ست گفت وقت ظهر فرمود ای شمر وقت نماز ست و درین ساعت خطیبان است جدم بالای منبر حمد الهی
و نعت رسالت پناهی که جد من ست میخوانند و منقبت پدر و مادرم بر زبان می آرند و مردم مصروف عبادت و تو مشغول
بذبح فرزند رسول ای شمر رسول الله صلعم روی مبارک بر سینه من نهاده و بوسه صلعم داده و اینه سینه الخمسة
و پای بر حلقم نهاده بخدا و ند جل و علی میبینید ارواح مطهرات انبیا در ینجا حاضر و می بینم که روح ذکریا علیه السلام و روح جدم
بجانب یمین من و روح یحیی معصوم علیه السلام بجانب یسار ای شمر بی حیائی مکن و از سینه من برخیز که وقت
نماز ست تا رو بقبله آرم و نماز بگذارم شمر از سینه شاه کونین فرود آمد امام مظلوم و مهموم القدر طاقت داشت که
که رو بقبله نشست و روی بقبله آورد و بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر بی غمگین و لعین بدین آنقدر
صبر نکرد که امام مظلوم تشنه کام نماز تمام کند هم در سجده ول ابن رسول الله و فرزند علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا
و برادر حسن مجتبی علیهم الصلوٰة والسلام را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون
درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از خطایر جبروت برآمد آفتاب از تاب این تعب خیرگی رسید
و ماه از ضیا به تیرگی ستارگان [illegible] سیاه در آمدند جنیان در خروش و ملائکه
از فرط آه و ناله در جوش آسمان بعزم ماتم آن و جان از شفق دل بریان و خون گریان و زمین از غضب
الهی بر خود لرزان و بیتان عرش برلرزه در آمد و کرسی بحرکت و لوله طایران هوا و ماهیان دریا مصروف
بگریه و بکا کوه از قاف تا قاف از کثرت آه و ناله در شگاف دریا در جوش و صحرا در خروش و درندگان مصروف
گریه و زاری و دد و دام مشغول بکا و بیقراری از زمین تا فلک بجز صدای نوحه و فغان بگوش احدی وا نمی
رسید و کسی میدانست که افغان از چیست و این حزن و الم از کجاست در آن روز علم عشرت نگونسار
بود و دل و چشم در شدت محنت بشمار ابیات اندرین غم پی همین عرض و سما بگریستند • که اهل عالم ز ثریا تا ثری بگریستند • در بلوی آن
لب محروم از آب فرات • ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند • آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم •
در غم شاه شهید کربلا بگریستند • اولیا گشتند بحیر مرتضی زاری کنان • انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند •
حقه در جنت الفردوس حوران سربسر • از برای خاطر خیر النسا بگریستند • بوقوع این حادثه هایله دل هر یک از
احمد مختار علیه الصلوٰة والتحیة [illegible] دایره وار سرگردان است و از حدوث این واقعه نازله جان هوا داران
اهلبیت و محبان و جگر چون نقطه مرکز پامال شد احزان هر گاه که شعاع این حکایت در کانون سینه [illegible]
دل محزون [illegible] میسازد و جگر پر خون را می سوزد ابیات بر فلک دود آتش از خرمن [illegible]

بسوختی ❊ شعلهٔ آهم چو پروانه فلک را بسوخت ❊ زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده‌تر ❊ وه از این
آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت ❊ احمد اعثم کوفی رحمة الله علیه بتاریخ خود آورده که بمقارن شهادت
ابا عبد الحسین علیه السلام و التحیة غباری سرخ پدید آمده جهان را تاریک آنچنان گردانید که مردم یکدیگر را نمیدیدند
و گمان می بردند که مقدمهٔ عذاب الهی است ما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم متجلی گشت اسپ امام
علیه السلام روی و موی پیشانی خود را بخون آنجناب مالیده اشک ریزان بر خیمه گاه رسید اهل حرم اسپ را
خالی از سوار دیده فریاد از نهاد ایشان برآمد و مخاطب بر کب شده میگفتند **ابیات** چه کردی چه کردی چه کردی امام علیه
السلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای اسپ بر روی تو ❊ زخون که سرخ است این
موی تو ❊ ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح سر در پیش افگنده قطرهای اشک از دیده میبارید و روی خود
در پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید ابو المؤید در ده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که هلاک شد
و ابو المفاخر نقل نموده که نعره زنان بسمت بادیه رفت و نشانش پیدا نشد ما بعد از قتل امام خاص و عام
شمر مردود بخیمه‌های شاه فلک بارگاه در آمد خود در پی نفیس متاع که بود تجارت بردند الا گرد عورات
مخدرات نگردیدند شمر لعین بخیمه امام زین العابدین در آمد خواست که در القتل رساند حمید بن مسلم
و گویند عمر سعد از قتل باز داشت **والله عالم الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بیان**
پنجم در ذکری که اهلبیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده و دیگر
حالات که بصحت اقرب اند بروایت روضة الشهدا و روضة
الاحباب و کتب دیگر در عیون الرضا مذکور است که ای دوستداران اهلبیت بروز عاشوره
اگر شید دیگر باشید و این روز را روز مصیبت دانسته ترک مهمات دنیا کنید **ابیات** بیا بنگر که عاشور است
امروز ❊ جهان تاریک و بی نور است امروز ❊ حسینی کو نبی را نور دیده است ❊ بدست خصم مجبور است
امروز ❊ بریده حلق و لب تشنه جگر خون ❊ سر از تن آن زسر دور است امروز ❊ رخ چون آفتابش
ای دریغا ❊ بمیغ تیغ مستور است امروز ❊ و در خبر است که هر که بروز عاشوره کارهای دنیا را از دست
بگذارد ایزد تعالی حاجتهای دینی و دنیاوی وی را برآرد و هر که این روز را روز گریه و زاری گرداند الله تعالی
روز قیامت او را بجنت بدید رخود و دیدار رسول خود علیه السلام روشن گرداند و هم در عیون الرضا
در حدیث است یا ابن شبیب بنبوت پیوسته که یا ابن شبیب اگر میخواهی که بجنت اعلی بدرجات

ما باشی پس چون اندوه ما اندوهناک باشی و بغم ما غمگین شوی بر تو باد بدوستی ما که هر کسی ما را دوست میدارد
او را بهمان کس حشر کنند ای پسر شبیب اگر بر ماتم حسین بگریی چنانکه قطرهای اشک بر چهره
تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان صغیره و کبیره ترا ای پسر شبیب اگر خواهی که از گناهان پاک گردی
و در وجود تو هیچ گناهی نماند مرا زیارت کن و اگر خواهی بغرفهای بهشت ساکن شوی بر قاتلان حسین
نفرین کن و اگر خواهی که بیابی ثواب کسانیکه بالای حسین شهید شده اند هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی
در خاطر خود بگذران که کاش من در ان واقعه حاضر بودمی تا جان خود را نثار آن سید الشهدا کردمی

بیت جان فدا کردمی برای خدا * بودمی گر بروزگار حسین * دهم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت
ما یعنی قصه کربلا را یاد کند بگرید و یا کسی را بگریاند چشم او نگرید بروزیکه همه چشمها گریان باشند و هر که مجلسی سازد
و ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد در وقتیکه همه دلها بهول میرند پس ای عزیز اشکباری بر مصائب ابن رسول الله
بی حاصل نیست که در یوم لا ینفع مال و لا بنون همین هدیه خواهد بود آورده اند که عمرو بن لیث که
پادشاه خراسان [illegible] هر گاه که صد و [illegible] سوار [illegible] تخت و کمر زرین با فسران او عبید الملا خطر فوج تصور
واقعه کربلا نمود که کاش با این فوج اگر من بکربلا بودمی اعانت فرزند رسول خیر الانام نمودمی و کثرت
حزن و بکا خود را از اسب بزیر انداخت و تا دیر بروی خاک گریان [illegible] القصه بعد وفات او را بخواب
دیدند تاج مرصع بر سر و دواج مکلل در بر کمری آراسته بجواهر بر میان و بر مرکب بهشتی سوار غلمان نازک بدن
پیشاپیش روان و ولدان سیمین تن بچپ و راست روان گفتند ای امیر بعد وفات چگونه گذشت گفت حق
جل و علی مرا بیامرزید بجزای نیتی که روز عرض لشکر خود کرده بودم پس ثابت شد که نیت نصرت امام
ذوی الاحترام و گریه بر مصائب امام سفینة النجات موجب علو درجات خواهد بود **ابیات** شهیدانرا
بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند انجا ز رحمت مرهمی دارند * اگر رفتند با درد و الم زین
عالم ناخوش * بدار الخلد سید رود و الم خوش عالمی دارند * نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت
رسالت و ای محبان خاندان نبوت ناله و زاری کنید که روح مقدس اباعبد الله الحسین از بوی قدس با
لشکر هزیمت [illegible] که حسین علیه السلام کم شفاعت بر بند و هر که امروز بر ماتم وی
گریست فردا لب امیدش از حصول مراد بخندد **بیت** آخر بر گریه خنده نیست * هر دو آخرین بسا گریه
خنده آبست * امام اسمعیل خارزی قدس الله روحه در کتابی آورده که [illegible] مجلس عاشوره

میگفت کدام مسلمان این مصیبت را سهل شمارد و این تعزیت آسان شمرد **ابیات** زین ماتم از سپهر
بقانون گریستی ٭ از چشم اختران همه شب خون گریستی ٭ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ٭ تا اندرین
غم از همه افزون گریستی **قطعه** هرکه گرید بر حسین ابن علی با آنکه او ٭ خویش را گر گریه ار در بهر فرزند رسول ٭ چون
شود در روز قیامت با هزاران منزلت ٭ واجب آید تا کند آن شخص در جنت نزول ٭ در تسولاد آورده که زمخشری
در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرموده که روزی رسول علیه السلام در خیمه
من خواب کرده بود بعد بیدار آب طلبید هر دو دست بشست و مضمضه در خار بینی بریخت چون صبح شد دیدم که
دران موضع درخت بزرگ رسته و میوه بزرگ بار آورده بوئیش مع بوی مشک و طعمش مثل قند بکر سینه تشنه و
سیری گرسنه ای حاصل میشد و به بیمار صحت بوی برگش کثرت شیر بماده شتران گوسپندان میشود شجره
مبارک نامش نهادیم عند الوفات رسالت پناه صلعم میوه اش بریخت و برگش خرد شد الا میوه میشد و مگر
اندک و بعد سی سال عند القتل امیر المومنین علی علیه السلام از بیخ تا شاخ خار برآورد و بعد یارش [illegible] میریخت
و برآوردن میوه موقوف گردید مگر برگش موجب شفا بود و بعد [illegible] از ساقش خون جاری ست و برگهایش
پژمرده شد گفتم آه این نوبت واقعه عظیم واقع گردید چون شب درآمد نوحه و زاری زیر آن درخت شنیدم
و کسی را ندیدم از این معنی کمال محزون میبودم که ناگاه خبر قتل امیر المومنین اباعبدالله الحسین علیه السلام
بما رسید بسیار بگریستیم و مراسم مصیبت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش ٭
خون گری در ماتم او وز درختی کم مباش ٭ نور الائمه آورده که هنگام شهادت سید الشهدا و امام الهدی
عرش عظیم بلرزید و کرسی و سبع بجنبید آسمان خون شفق در دامن بریخت و زمین غبار حیرت بر فرق روزگار
بیخت دریا در جوش و ماهیان در خروش مرغان مصروف فریاد و فغان فی الحال کبوتری سفید
از هوا درآمد و بخون امام الامقام غلطید و پر و بال خود سرخ ساخته پران پران بهوا درآمد و بمدینه منوره
رسیده گرد روضه مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرید و قطره قطره خون از پر و بالش میچکید اهل
مدینه از این ماجرا حیران بودند و در حل آن عقده سر بگریبان تفکر بعد از چند روز خبر شهادت امام الحرمین
اباعبدالله الحسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال سید الشهدا بطلب [illegible] امام حجت
اعلام آمده بود **بیت** بنامیه که بردی ای مرغ گر نویسم حال ٭ ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال ٭ [illegible] الغرائب
آورده که یهودی را دختری بود سخت جمیله بجاودانی مرضی نابینا گردید و دست و پای [illegible] از امراض دیگر [illegible]

پدرش بتصور تبدیل آب و هوا به بستان سرای بردو آنجا ساکن گشت روزی پدرش حسب ضرورت دختر را بباغ گذاشته
متوجه شهر شد و در آنجا شب باش کرد دید دختر نیز شب را تنها بسر برد بهنگام صبح آواز مرغی شنید که زار زار می نالید
چون دختر خود از عوارض نالان بود از آواز سه در زیاده تر پر درد شده بجانب آواز آن مرغ میلان نمود و خود را بسایه
اندرخت رسانید با آنکه چشم نداشت حسب عادت بشری سر بالا کرده متوجه آواز مرغ گردید قضارا قطره خون
گرم از پر مرغ بچشمش چکید فی الحال چشم وی نورانی گشت نگریست مرغی دید که قطرات خون از پر و بالش
می چکید دست فراداشت قطره دیگر بدستش چکید آن قطره بچشم دیگر مالید آنهم نور گرفت همین نهج قطرهای دیگر گرفته
بر اعضای خود مالید صحیح البدن گردید و بسیر باغ بر آمد پدرش از حوایج ضروری فارغ شده روز دوم نزد دختر
خود آمد و دختر را نشناخته پرسش دختر نابینای خود نمود دختر شادمان شد حقیقت حال خود بعرض پدر
آورد و پدر را نزد آن مرغ آورد یهودی مرغی دید که پر و بالش پر از خون است گفت ای مرغ این خون
بال تو چه بلاست و اثر صحت از کجاست مرغ بالهام الهی جهت هدایت یهودی بسخن در آمد که سرای جانوران
این باغ بودیم در باغ [illegible] مرغان بطلب آب و دانه رفته بودیم از گرمی هوا بر درخت فلان با دیده جمع
شدیم و حال خود را بیکدیگر بیان نمودیم ناگاه زاغی رسید بر حسب فهم ما که ای مرغان فرزند رسول آخر الزمان
یعنی اباعبدالله الحسین علیه السلام از تاب آفتاب بارض ماریه بیتاب است و شما جویای سایه ارض و سما
چون آب فرات موج زن طوفان نغان و ماتم فراوان و شما مصروف گرد آب و دانه ما بالهام الهی سمت
کربلا روان شدیم هر گاه که رسیدیم شاه دین پناه و امام ملک خیام را شهید کرده بودند و خون از تن
امام مظلوم و معصوم جاری بود ما جمله پر و گریستیم و خود را بر وی افگندیم و پر و بال خود را از خون آن حضرت آلوده ساختیم
این آن خون است که از بال من فی چکید بهر جا که چکیده ثمر خیرات و برکات گردید یهودی باستماع این خبر بدل خود تصور نمود
به یقین دانست که جد اباعبدالله الحسین که پیغمبر آخرالزمان است بر حق بود اگر بر حق نبودی این اثر در خون فرزند احمد
یافته نشدی پس آن یهودی مع اهل و عیال خود بدایره اسلام در آمده مسلمان شد و وجه اسلام خود از خاص و عام
همین بیان می نمود مصرع از قدرت خدای از این ها عجیب نیست الحاصل راوی گوید که بعد شهادت امام
شفیع روز قیام شمر مردود دست بغارت اسباب خیام امام کرام کشود و خواست که امام زین العابدین را
بقتل رساند حمید بن مسلم [illegible] او زین العابدین در غش بود حمید گفت ای شمر [illegible]
و بعضی گویند که عمر سعد مانع شد و گفت که در زنان و خیمه زنان انچه برده باشید بر دهید این سخن احدی نشنید

وچیزی باز ماند اما دیگر قصد غارت نکردند بتاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور ست که عمر سعد سر مبارک شاه
اکونین صحبت خولی بن یزید اصبحی روز دهم محرم سنه ۶۱ یکهجری نزد ابن زیاد بدنهاد فرستاد و خود دو روز دیگر مقیم شد
کشتگان لشکر خود را بعد نماز بدقبول ساخت و ابدان مطهره با عبد الله الحسین مع دیگر شهدا همچنان بخاک خون
بگذاشت و روز سوم خواتین اهلبیت را بعد پوشانیدن جامه دریده آوردن و بهایه نقاب بسواری شتران محامل
نشانیده عازم کوفه گردید و در روایت برهنگی سرهای مخدرات و نشانیدن شتران بی محمل الصحت رسیده من تعا
سرها باین تفصیل سیر قبایل [illegible] دست دو سر قبیله هوازن و چهارده سر بحسین ابن تمیم و سیزده سر بقیس ابن اشعث
و شش سر بهلال ابن اعور و پنج سر بقبیله ازد و دوازده سر بعهده بنی ثقیف طایفه سردار قبایل خود بودند
راوی گوید که خولی مع سر مبارک ابا عبد الله الحسین بخانه خود آمد که بفاصله یک فرسخ از کوفه بود و سر امام
علیه السلام را مخفی از زن خود بمکان دیگر که [illegible] کالنش بود در تنور نهاد و خود بعد فراغ بخواب رفت زنش
که از قبیله انصار بود برای نماز تهجد برخاست و برای طهارت بمکانی که در آنجا تنور بود در رفت ماجرای عجیب
دید که نوری بکثرت از تنور بر می آید متحیر شده بدل خود گفت که من درین تنور آتش هم نگیرانیده ام این نور
چیست و از کجاست که ناگاه می بیند که نور آسمان فرود می آید [illegible] زن متحیر گشت بعده می بیند
که چهار زن از آسمان فرود آمده نور بخش تنور شدند یکی از آن سر از تنور بر آورده بوسه داد و بسینه خود چسپانید
فرمود ای شهید مادر [illegible] تعالی داد من روز قیامت از کشندگان تو بستاند و تا داد من نه دهد دست از
قایمه عرش برندارم دیگر زنان بران سر بسیار بگریستند آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن
انصاریه سر مبارک را بر داشته شناخت که سر حسین علیه السلام ست از غایت هول بیهوش شد
دران هول و بیهوشی هاتفی آواز داد که ترا بگناه خولی مواخذه نخواهند ساخت زن از هاتف پرسید که
این چهار زن کیانند ندا شنید آنکه سر بر داشت فاطمه زهرا بود دیگر خدیجة الکبری سوم مریم چهارم آسیه
زن فرعون پرورنده موسی علیه السلام پس زن انصاریه بهوش آمده و سر مبارک را بگلاب و مشک شسته
معطر ساخت و بموی معنبر شانه کرده بمقام پاک نهاد و شوهر را ازین سانحه آگاه گردانید چادر بر سر افگنده قدم
بیرون خانه نهاد هر چند خولی فهمانید آن مومنه مطلق نخوش نشنید و بیرون رفت پس از ان او را کسی نشان نداد والله اعلم
بالصواب اما چون بامداد شد خولی سر مبارک در طبق نهاده پیش ابن زیاد [illegible] آن لعین چوبی در دست
داشت بر لب و ثنایای مبارک آن امام [illegible] گفت [illegible] در آن مجلس موجود

بود عمرو بن حریث آورد که یا ابن مرجانه ترک بی ادبی کن آخر این سر فرزند رسول خداست صلی الله علیهما وسلم بجدای
کعبه بسیار نیتوانم آورد که رسول خدا صلعم چند بار بوسه بر لب و دندان او داده پس زید بگریست و حاضران نیز گریه
در آمدند ابن زیاد بخشم آمده گفت که اگر از ضعف پیری نبودی گردنت زدمی زید خشمگین برخاست
و گفت ای معشر عرب حق سبحانه تعالی از شما خوشنود مباد که ابن محمد رسول الله صلعم را کشتید و ابن مرجانه را
بر خود امیر کردید ابن زیاد حکم داد که این سر را به لشکر باز برید و با سرهای دیگر بر نیزه کرده بشهر در آرید ابیات
سر فرزند ارجمند نبی ✤ بر سر نیزه ایست بوالعجبی ✤ سر آن سرو بوستان جنوب ✤ جلوه گر چون ستاره بر سر
چوب ✤ آورده اند که بعد از دو روز لشکر عمر سعد سر شهدا را بردند و تنهای ایشان را بکربلا گذاشتند اهل غاضریه
را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده را دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و گمان بردند
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند از ان یک بیت اینست شعر
انا ابکی ابسعدن نساء الهاشمات ✤ بنات المصطفی احمد امام الکبریات مولانا عبدالحق
دهلوی که از ثقات محدثان است در کتاب ما ثبت من السنة فی ایام السنة نقل نموده که آورد ابو نعیم
خود از ام سلمه رضی الله عنها قال سمعت الجن تبکی علی الحسین و تنوح علیه و نقل کرد ثعلب در
کتاب امالی از ابی جناب کلبی قال اتیت کربلاء فقلت لرجل من الاشراف بها بلغنی
انکم تسمعون نوح الجن فقال ما تلقی احدا الا اخبرک انه سمع ذالک قلت فاخبرنی
ما سمعت انت قال سمعتهم یقولون ابیات مسح الرسول جبینه ✤ فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش ✤ وجده خیر الجدود ✤ و در باب نوحه جنیان و خواندن مرثیه ها و باریدن
خون از آسمان بروایت بعض محدثین هفت روز و بروایت بعض یک روز و سرخ ماندن آسمان تا شش ماه کتب پر است
علما این را خوب میدانند یکد و حدیث مجمل خود آورده خواهد شد القصه اهل غاضریه و آن دهیست بر کنار فرات
فراهم آمده تن سید الشهدا علیه السلام را در یک گور و دیگر بنی هاشم را در جنب او و باقی شهدا را
یکجا کرده دفن نمودند عمر سعد چون بیک فرسخی از کوفه رسید سر ابا عبدالله الحسین را نزد او آورده بودند
پس سر آن سرور با سرهای دیگر بر نیزه کرده بکیفیت مجمل بالشانیده می بردند و آنکه میگویند که
سر را بر نیزه ... گشته بردند قول ضعیفست و بصحت نرسیده پس هرگاه خبر یافت
ابن زیاد از آمدن سرهای شهدا از ده هزار سوار و پیاده انتظام کوفه نمود و جمعیت ساخت اهل کوفه را از

استقبال اهل سلح بقصور شهر و فنا دلیس آمدند مردم کوفه جهت دیدن سرهای شهدای کربلا آوری گویند هر که نظر
بر سر فرزند رسول الله می انداخت از هیبت و سطوت بیهوش میشد و میافت آن سر در میان سرها چون ماه
درخشان مابین ستارگان مرویست از زید ابن ارقم رضی الله عنه که چون سر امام ذو المجد و الکرام بکوفه
آوردند من بر غرفه خانه خود بودم چون سر مبارک برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت
ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضایم
راست شد فریاد کردم که والله این سرگشت ابن رسول الله و امر تو عجبت تر و عجیب تر است قسم ربی آورده
که چون بکوشک ابن زیاد سر مبارک را فرود آوردند دیدم که لب مبارک میجنبید گوش فرا داشتم شنیدم
که این آیت تلاوت میفرمود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سر را پیش ابن زیاد نهادند
ابن زیاد سر مبارک امام عرش خرام را برداشت و نظر میکرد بر روی و موی مبارک وی لرزه بر دستهایش
افتاد چنانچه نگاه نتوانست داشت بر سر ران خود نهاد از آن سر نوری میتافت مثال ماه شب چهارده
و از گیسوی مشکبوش رایحه بمشام میرسید خوشتر از مشک و غالیه اسیر قاسم الانوار میگوید ابیات بوی جان
می آید از باد صبا این بو چه بوست نه مشک است این بو نه بوی عنبرست خوشی وست نه آن بوالمفاخر آورده که
چون ابن زیاد سر مبارک ابر ران خود نهاد قطره خون بر ران او چکید قبایش سوراخ نموده در رانش نشسته
بر زمین غایب گردید سوراخش به هیچ وجه علاج کرده نشد و از آن بوی بدی آمد پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ
می نهاد تا هم بوی بد نرفت و بعد قتل وی ابراهیم اشتر ابن زیاد را بهمین سوراخ بشناخت در روضة الاحباب
منقول است که چون شبان و دومان رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب علیها السلام پیش از همه
بمجلس در آمد و سلام ناکرده و بر کسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید این کیست گفتند خواهر
حسین علیهما السلام ابن زیاد بدو نهاد و گفت شکر مر خدای را که سخن شما را دروغ گردانید حضرت زینب خواهر
امام خیر الکلام فرمود که ثنا و ستایش مر خداوند را که جد ما را برسالت خود مشرف گردانید و بحکم آیه
کریمه و یطهرکم تطهیرا ما را از جانبین پاک ساخته نعم حقیقی فاسق را در دنیا و آخرت رسوا سازد
و خبیث بد کار را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادر و اهلبیت خویش زینب فرمود
جز نکوئی ندیدم اهلبیت من جمعی بودند که اراده ازلی بشهادت ایشان تعلق پذیرفته بود [illegible] بدر نامدم
برادر مرا از این حال خبر داده بود و ایشان منتظر تقدیر ربانی بودند و بدان راضی شده منازل [illegible]

که اهل بیت علی تشریف برند عنقریب منتقم حقیقی ترا با ایشان بیک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند فکری
کن ای ولد مرجانه در آن روز نصرت ترا باشد و یا ایشان را ابن زیاد بغضب آمده ماده قتلش گشت عمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر گفته نسوان مواخذه نکنند خصوص زنان ماتم زده ابن زیاد ازین سخن از قتلش
درگذشت و گفت خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد زینب فرمود کار بدی
نکو کرده که امید راحت و فراغ خاطر داری ای از خرد بیگانه از شراب غرور و کیف جاه دنیای ناپایدار مست
شده مصرع فردا کندت خمار کامروز مستی هیچ میدانی که چه کار کرده خلاصه خاندان نبوت را کشته
واصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کرده اگر این معنی موجب تسکین دل است انشاء الله تعالی عنقریب
تشفی تو حاصل میگردد که آثارش بصفحه روزگار بماند بیت بیند آنچه ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
ابن زیاد روی از وی گردانیده متوجه زین العابدین گشته پرسید که این کیست گفتند علی بن حسین ابن زیاد گفت
که شنیده ام که خدای تعالی علی بن الحسین را بکشت گفتند آن علی اکبر بود که بقتل رسید این علی زین العابدین
است که خرد از دست زین العابدین جواب داد آری و برادر بزرگ من بود که کشته شد بخدای کسی او را خواهد بود
که مطالبه خون او خواهد کرد ابن زیاد بغضب آمده حکم بجلاد داد که این بیمار را نیز بگوشک برده گردن بزند و سر
نزد من آرد موکلان قصد او کردند زینب برخاست و دست زین العابدین گرفته مخاطب با ابن زیاد شد
که ای ابن مرجانه هنوز از قتل اهل بیت رسول الله سیر نگشته و بس نمیکنی که این همه خونهای ناحق ریخته
این کودک را بکشتن میفرمایی اگر او را خواهی کشت و بر چنین خون ناحق اقدام خواهی نمود نخست ما را بقتل
رسان زین العابدین فرمود ای عمه مهربان مانی سخن با من گذار تا من جواب گویم پس متوجه شده فرمود
یا ابن زیاد تو ما را بکشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی نمیدانی که ما از زیستن و مردن الا بقدر حق قدر میدانیم
و رنج و راحت را برابر دانسته ایم قتل و قتال عادت ماست و شهادت عین کرامت و سعادت
ما بدانکه خاک قالب ما را بآب محبت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت خود در گل ما کشته هلاک اعدا
ضیافت ماست و شهادت غنیمت ما ابیات از قتال دشمن کشی عادت است با اهل بغی حرب
نمودن سعادت است تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است ابن زیاد چون
این کلمات از امام زین العابدین شنید زمانی بفکر آمده ملازمان خود را گفت که مرا از گفتگو و ابرام
این جماعت رها کنید و ایشان را در فلان سرای پهلوی مسجد جامع فرود آرید متعلقانش حسب الحکم عمل

نمودند از اهل کوفه کسی بخوف ابن زیاد اهلبیت نبوی صلعم را نه پرسید ابن زیاد پس از چند روز بتهیه اسباب سفر
ایشان نموده معیت زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن با پنجهزار سوار روانه شام شهر دمشق
نمود بیان ششم در ذکر کراماتیکه از سر مبارک حضرت امام ابا عبدالله الحسین
علیه السلام از کوفه تا شام بظهور آمده و دیگر روایات که بصلحت اقرب اند و
کلمات اهلبیت علیهم السلام با یزید پلید بروایت روضة الاحباب و
روضة الشهدا و دیگر کتب معتبره راوی گوید که در حران بر سر تلی خانه یحیی یهودی بود ناگاهی
آمد سرهای شهدا علیهم السلام بر سر راه نظاره سرها مینمود هر گاه نظرش بر سر امام همام علیه التحیة والسلام
افتاد دید که لبهایش جنبش میکرد و چیزی میخواند چون گوش فرا داشت این آیت شنید وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ
ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند حسین بن علی است
گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد پیغمبر آخر الزمان علیهما صلوٰة الرحمن
پرسید که این اسیران کیانند گفتند اهلبیت وی یهودی زار زار بگریست و گفت است میگویند اگر
دین جدا و راست نبودی این برهان از پسر وی بظهور نرسیدی پس آن یهودی کلمه شهادت گفته مسلمان
شد و عمامه دق مصری که بر سر داشت از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین دودمان امامت فرستاد و
جامه خز که پوشیده بود با پانصد درهم نزد زین العابدین فرستاد اهل شام بوی دیدند مراعات او آماده
قتل او شدند یحیی شمشیر کشیده پنج کس را بجهنم رسانید و خود بدرجه شهادت رسید تربت او بدروازه
حران مشهور است بنام یحیی شهید و در آنجا دعا مستجاب میشود آورده اند که شمر ذی الجوشن بلب
موصل رسیده بحاکمش برای آرایش شهر و استقبال و آوردن تحفه پیغام داد حاکم موصل عماد الدولت
والدین فقط تحایف فرستاده بتعمیل امور دیگر نه نمود لشکر یزید بیک فرسخ از موصل فرود آمد یزیدیان در آنجا
سر مبارک حسین علیه السلام را بر سنگی نهاده بودند قطره از سر مبارک در آنجا چکید هر سال از آن سنگ
خون تازه بر بسیدی و مردمان از اطراف جمع شده مراسم مصیبت قیام نمودندی بحسین همیشه تا زمان حکومت
عبدالملک مروان علیه ما علیه و او گفت تا آن سنگ از انمقام برداشتند باز حالش معلوم نشد اما آنجا
گنبدی طیار کرده اند و بنام مشهد نقطه مشهور است هر سال مردم بماه محرم در آنجا جمع شده بتعزیت
امام عرش مقام مینمایند و عجب تر اینکه در بلاد روم بکوهی صورت شیر است از سنگ خاره تراشیده

هر سالی روز عاشوره از دو چشم این شیر و چشمه آب رود تا شب میرود و مردم از اطراف جمع شده بتعزیت
اهل بیت میمانند و از این آب میخورند و تبرکا بخانه های خود میبرند **ابیات** کوه از حسرت آن تشنه
لبان میگرید بجا از غیرت آن جسته دلان میجوشد آه از آن سنگدل بی خبر تیره درون که
زحسرت نکشد آه و زغم نخروشد روز دیگر آن بیدینان بصفین رسیده امنص الیاس حاکم از انجا
آرایش شهر کنانیدند از ابر قهر الهی برقی پدید آمد نیم شهر بسوخت نادم شده از انجا بشهر دیگر که سلیمان بن
یوسف حاکم آن شهر بود در آمدند و او را برادری بود با هم شریک حکومت و شهر دو دروازه داشت و
یکیک برادر مالک یکی یکی دروازه بود یکی خواست که لشکر از دروازه من و دیگری خواست که از دروازه
من آخر کار اندرین بحث باهم جنگ عظیم واقع شد و سلیمان بقتل رسید شمر با جمعیت خود هراسیمه شده
رو بحلب نهاد و بحوالی حلب کوهی بود بنام معموره و قلعه داشت کوتوالش عزیز بن هارون سالکنان
یهودی حریر باف لشکر یزید زیر آنکوه فرود آمد هنگام شب شیرین کنیز شهربانو بحضور شهربانو حاضر شده بگریه آمد و وجه
گریه این بود که هنگامیکه شهربانو را بمدینه منوره آورده بودند همراهش صد کنیز بودند شب زفاف امیر المومنین
ابا عبد الله الحسین علیه السلام پنجاه کنیز را آزاد کرده بود و روز تولد امام زین العابدین علیه السلام
چهل کنیز ده کنیز حاضر خدمت بودند از انها شیرین از همه جمیل بود چنانچه روزی امام شیرین کلام
علیه التحیه والسلام شیرین را ملاحظه کرده مطایبه فرمود که شیرین عجب روی افروخته دارد شهربانو گمان
میل آنحضرت گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام ملک خدام بدریافت گمان شهربانو شیرین را
آزاد فرمود شهربانو شیرین را خلعت نفیس عطا فرمود امام احسن الکلام فرمود که بچندین کنیز آزاد ساختی
هیچ جامه نپوشانیدی شهربانو عرض نمود که آن کنیزان آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده جناب
امام علیه السلام بحق شهربانو دعای خیر فرمود الغرض درین شب که بپای کوه فرود آمدند شیرین جامه
فراخور شهربانو ندیده بگریه در آمد و عرض نمود که چیزی بقیه زیور نزد خود دارم اگر دستوری یابم آنرا
فروخته جامه آورده که بغایت نفیس میبود برای خادمان آستان جناب خریده حاضر حضور
سازم چونکه آزاد بود مجاز برفتن قریه معموره شد شیرین برخاست و بالای کوه رفت و بر در حصار
ده آمد در شهر جمعیه بودند و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز ابن هارون که کوتوال انجا بود و
بهمین ازان بر در حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای گوینده در حصار شیرین توئی گفت آری

فی الحال در بگشاد و بدرو سلام کرد و او را بسوی خود برده به تعظیم تمام بنشاند شیرین از عزیز پرسید که
نام مرا تو چه دانی گفت اول شب بخواب رفتم موسی و هارون علیهما السلام را بخواب دیدم هر دو سر و پا برهنه
و آب از دیده ریزان و آه زنان و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت بر صفحهٔ حال ایشان هویدا
بدیشان گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و ای گزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است گفتند
که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بظلم کشته اند و سرش با اهل بیتش بشام می برند
امشب بر این کوه فرود آمده اند عرض نمودم که اعتقاد به پیغمبر آخر الزمان شما دارید گفتند ای عزیز چگونه
او را اعتقاد نداریم او پیغمبر بر حق است و ما بدو ایمان آورده ایم گفتم علامت بنمایید گفتند مبرو کنیز
سبط پیغمبر آخر الزمان بنام شیرین را بنیک و بر تو شهر خواهد کرد وقت مطالعت او کن و بدین محمدی درآی و کنیز
مذکور زوجهٔ تو خواهد بود و نزد سر ابن رسول الله رفته سلام ما برسان جواب خواهی شنید پس از خواب
درآمدم برخاسته بر در قلعه رسیدم تو در رفتی و گفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چه
مراد و واقعه گفته اند که تو حلال من خواهی بود در رضا میدهی که زوجهٔ من باشی شیرین گفت در صورت
اجازت شهربانو و اسلام تو اختیار کردم شیرین حقیقت حال بعرض شهربانو رسانید شهربانو از آن
واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات ابا عبد الله الحسین باز گفت همه در تعجب ماندند وقت صبح عزیز بدان
هزار درم موکل سرها حاضر حضور اهل بیت شده جامه های پشمینه بجا آورده آن و درمان نبوت گذرانیده هزار دینار
بدیگری امام زین العابدین نمود و مشرف باسلام شد بحضور امام زین العابدین پس از آن نزد سر امام ذبیح راه خدا
و شهید فی سبیل الله حاضر شده عرض نمود که ای سید مظلوم و شاه مهموم سلام موسی و هارون علیهما السلام
نزد تو آورده ام از سر مبارک امام الحرمین آواز برآمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز از این سخن در تحیر ماند و از
غایت روح چون گل بشگفت و به تعظیم گفت ای سید شهید و ای نبیرهٔ رسول مجید خدمتی فرما که رضای
ایزد جل و علی در آن باشد فرمود آنچه لایق بود بجا آوردی و اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند
و چون بحق اهل بیت من احسان نمودی جد و پدر و مادر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام آن دو پیغمبر
آوردی رضای من دریافتی و در حشر با اهل بیت من محشور خواهی شد آنگاه شهربانو شیرین را
گفت اگر رضای من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس امر العقد عزیز آوردند و جمعی از آن
صحابه پیش آن سر مبارک مسلمان شدند بیت سایهٔ آل نبی چون بر سر ایشان فتاده در زبان

هر ذره خورشید عالمتاب شد امام اسمعیل آورده بروایت ابو الخنوق که هر شب بمحافظت سرها پنجاه مرد
موکل بودند شبی من در میان آنها بودم پاسبانان همه بخفتند و من بیدار بودم ناگاه از جانب آسمان
صدائی شنیدم که نزدیک بود جهان از زیر و زبر گنند دیدم که مردی سفید جامه نورانی بلند بالا گندم گون از
آسمان فرود آمد و سر او برهنه کرده سر امام الحرمین یعنی ابا عبد الله الحسین رض از صندوق برآورده بوسه
میداد و میگریست خواستم که ازو بستانم یکی بانگ زد که بی ادبی مکن این آدم صفی الله ست که بماتم
فرزندان حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم نوح و یحیی علیهما السلام فرود آمدند بعده ابرهیم خلیل الله
و اسحاق علیهما السلام و بعد از همه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحابه کبار رضی الله عنهم و حیدر
کرار و حمزه و جعفر طیار علیهم السلام گیسو گشاده نزول فرمودند و سر مبارک را برو آغشته بتعظیم
بوسیدند پس بر کرسی نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انبیای دیگر بر فرش زمین قرار گرفتند پس فرشته
بیامد شمشیر بدست گرفته و عمود آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد آوردم که یا
رسول الله دو صد تن از خاندان تو ام مرا باکراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر رویم زد که یکجانب رویم سیاه
گردید حضرت فرمود که دست ازو باز دار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش بودم تا صبح بدمید چون
بیدار شدم از ان نگاهبانان اثری پیدا نبود و سر مبارک امام علیه السلام دیدم در صندوق نهاده و
گرد صندوق توده های خاکستر بود راوی گوید چون روز روشن شد شمر ابو الخنوق را طلبیده دید
که نیمه روی او سیاه ست حال پرسید و هرچه دیده بود بیان نمود آهی برآورد و بیفتاد و جان بداد
نگاه کردند زهره او ترقیده بود و اهل لشکر ترسیده بیشتر روانه شدند ابو سعید دمشقی گوید که من همراه لشکر بودم
چون بدمشق رسیدند دریافت شد که بسبب قعقاع خزاعی برای گرفتن سرها شبخون می آرد اهل لشکر
مضطرب شده پناه بدیری بردند شمر بر در دیر ایستاده آواز داد دیری که مالک دیر بود بر بام برآمد و دید لشکر
بیشمار حال پرسید شمر کیفیت لشکر و سرها بیان نمود دیری پرسید که سر سردار کدام ست مومنان اشاره بسر
مبارک ابن رسول الله نمودند عند المشاهده پیر دیر هیبتی بدلش طاری گشت گفت گرد دیر من چرا آمده اید
شمر حال شبخون بیان نمود دیری عدم گنجایش لشکر اظهار ساخته فقط اجازت آمدن سرها و اهلبیت
اندرون دیر داد شمر اهلبیت و سرها را اندرون دیر آورد و اهلبیت را علاحده جا داد و سرها را بخانه برده
مقفل نمود پیر دیر وقت شب مشتاق دیدن سر مبارک سبط امام الثقلین شد گرد آنخانه برآمد دید که بخانه

پرنورست و در پهلوی آنخانه خانهٔ دیگر بود و آن ورنی داشت پیرزنان در آن می گریست و میدید که ساعت
بساعت تحیر در ترقیست که ناگاه عماری بسقف خانه شگافته نزول نمود از ان خاتونی خوبروی بیرون آمد
باکنیزان بسیار که آواز میکردند که راه دهید که خواصینه الله می آید و همین دستور حرم محترم ابراهیم
خلیل الله یعنی ساره مادر اسحاق و هاجره مادر اسمعیل بعد از ان راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون پرورندهٔ موسی و مریم مادر عیسی نزول فرمودند
بعده عماریهای خدیجة الکبری و عائشه صدیقه و دیگر ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات صلعم فرود آمدند
و سر معطر و معنبر جناب ابا عبد الله الحسین را از صندوق برآورده زیارت میکردند که ناگاه نعرهٔ عظیم پیدا شد
و عماری نورانی پدید آمد و بانگ بر ترسا زدند که از روزن نگاه کن که خاتون قیامت می آید از فرط
حسرت مدهوش شد چون باخود آمد حجابی پیش نظر وی بود که کسی را از ان خاتونان ندید لاکن خروش
عظیمی شنید که یکی از ان زنان میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر و شهید مادر و ای غریب
مغموم و مهموم مادر و ای نور دیدهٔ من و ای سرور سینهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو
از خصمان بستانم مرویست که فاطمه علیها السلام چند بیت مرثیه مضمون این اشعار فرو خواند که خروش از
خاتونان تتق عصمت بر آمد ابیات گریه نسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ٭ چشم پروین سحاب قطره زن
بگریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ٭ تا بصد دیده بران نخل زمن بگریستی ٭ رشته موی حسین آغشته
شد در خاک و خون ٭ چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی ٭ یوسف مصر نبی را جامه پرخون شد
کجاست ٭ دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی ٭ کوه اگر گوشش بودی تا شنیدی نالهٔ اش ٭ با همه سنگین دلی کوه
از حزن بگریستی ٭ طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو ٭ تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن بگریستی ٭ پیر ترسا
بشنیدن این کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد از ان عماری و اهالی آن نشانی ندید برخاست و قفلی که
آن مدبران زده بودند شکسته بخانه در آمد و قفل صندوق نیز بحیزی بگشاد و پیش صندوق تحیت گفته
بسیار گریست و با وضو شده سر از صندوق برآورد و با مشک و گلاب شسته و بر سجاده نو نهاد شمع روشن کرد و از
دور نشسته نظاره میکرد و عرض مینمود که گمان میبرم که تو از ان جماعتی که وصف ایشان در توریت و انجیل
خوانده ام که مقربان درگاه صمدیت اند زیارت تو میکنند فی الحال بحکم ایزد ذو الجلال سر مبارک امام خلد مقام
بکلام در آمد ای پیر انا مظلوم و انا مغموم و انا مقتول و انا غریب ابیات منم خسته بیدلی

ناتوانی ٭ نه یار و نه کار و نه خان و نه مانی ٭ اسیری غریبی شهید حزینی ٭ نه همره نه مونس نه کس آنانی ٭ چه گفت ز رنج و تعب
بیان فرق نامه مبارک امام حسین علیه السلام فرمود که حسب و نسب میپرسی یا از تشنگی و سوز و تعب سوال میکنی اگر
نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی و امی انا ابن الولی المرتضی ابیات من نور چشم مصطفایم
فرزند علی مرتضایم ٭ سر دفتر خاندان خویشم ٭ برگزیده حضرت خدایم ٭ فی الجمله که غریب و ستمدیده ام ٭ مظلوم شهید
کربلایم ٭ پیر و یرانی صورت حال از مریدان خود بیان نمود و با هفتاد تن تا بر یزید رفتند پیش امام زین العابدین
علیه السلام کلمه شهادت گفته بدین اسلام در آمد و گفت یا ابن رسول الله اجازت فرما تا ازین دزد مردان فتنه جویان
برین لشکر زنیم امام زین العابدین فرمود جزاک الله خیرا فی فطالما از ابر و گار سپاره تا اجزاء ایشان هر بروز
شمار ٭ اما چون روز شد سرهای شهدا و اهل بیت را از دیر بیرون ورده براه نهادند هرگاه که بشهر عسقلان
رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که بجرب با امام ابن امام و سبط رسول خیر الانام داخل لشکر یزید بود
و همراه سرها نیز موجود حکومت آن بلده متعلق بوی داشت شهر خود را بیاراست مطربان و سرود خوانان را
برغم فرمان نشانید زریر خزاعی بازرگان ببازار آن شهر استاده بود وجه آرایش و طرب از مردمان پرسید گفتند بوجه
فتح یزید و آمدن سر اهل بغاوت و عورات آنها زریر پرسید اهل بغاوت مسلمان بودند گفتند آری
پرسید پدر ایشان که بود گفتند علی بن ابی طالب و برادرش حسن که با پدر یزید مصالحه کرده بود پرسید
نام چه داشت گفتند حسین پرسید مادر این دو برادر که بود گفتند فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
زریر که این سخن شنید دود از نهادش بر آمد نزد امام زین العابدین علیه السلام حاضر شده از فرط جوش گریبان گشت
شاهزاده پرسید تو کیستی که همه خندان اند و تو گریان عرض نمود که جناب را میشناسم و مراتب جناب را میدانم چه کنم
که غریبم و از قبیله خود مهجور ورنه کاری کردمی که بر صفحه روزگار یادگاری بماندی امام زین العابدین
علیه السلام بگریست و فرمود ای جوان از تو بوی آشنائی می آید ایزد تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر
گفت مترصد کاری هستم که با داء شرط خدمتگاری بجا آرم مصرع هر چه حکم کنی بجا آریم و خدمتگار
شاهزاده فرمود ای جوانمرد آنکس که سر پدر ما در بر بالای نیزه دارد از پهلوی شتران پیش پیش رود تا مردم بنظاره
سرها مشغول شوند و عورات با حجاب بمانند زریر پنجاه دینار بحامل سر مبارک امام عرض نمود خرامان واقع عجب
پیشتر روند و مردمان تمامشان مشغول شده از حوالی شتران دور شدند زریر باز عرض نمود که مترصد خدمت
دیگر هستم شاهزاده فرمود اگر جامه زیاده داری برای عورات ما بیار زریر فی الحال برفت و

برای هر یک از اهلبیت و جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین علیه السلام جبه و فرجی و عمامه بیاورد
درین اثنا شمر با جمعی مست سر انداز شادی کنان در رسید زر بحمیت اسلام و حرارت دین عنان مرکب شمر گرفته
گفت ای لعین پلید این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیانند که بر شتران نشانده دست شما
بریده باد و دیده شما نابینا آسیای عقوبت شما عنقریب مهیاست **ابیات** شما را دیده ها بی نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا ⁂ شما را جای جز سجین مبادا ⁂ ز حق جز لعنت و نفرین مبادا ⁂ شمر نعره بزد که جزا
دهید این پیر بی ادب را ملازمان وی بر تیغ و خنجر بر وی حمله کردند و اهل شهر سنگ و خشت بسوی انداختند
از کثرت زخم بیفتاد و مردم گمان بردند که بمرد بگذاشتند او را و از آنجا پیشتر روانه شدند زر نیم شب بهوش آمده
بمشهد عسقلان که ساخته حضرت سلیمان علیه السلام بود و اکثر پیغمبران و پیغمبرزادگان در آنجا آسوده اند کوفته و خسته
پناه در آنجا آورد دید که مردم آنجا مصروف ماتم اند پرسید که وجه ماتم چیست گفتند که امروز روز شادی
خارجیانست و زمان ماتم محبان خاندان نبوت زر بر حقیقت حال خود گشت همه تاسف کردند و باز بماتم
ابن رسول الله مصروف شده میگفتند که کاشکی ما بکربلا بودمی تا جان خود را نثار سید الشهدا ساختمی
و یا انتقام سبط رسول الله از دشمنان وی گرفتمی زر گفت حالا هم دور نیست انتقام میتوان کشید احباب
بدین سخن متفق شدند زر بازرگان بود از مال و متاع و اسباب پیش آنها کشید و خرید اسپ و سلاح نمود
تا دو صد و ده تن مسلح شده با وی بیعت نمودند و روز جمعه خروج کرده خطیب عسقلان را بر سر منبر بکشتند
و عسقلان را بدست آوردند و این قصه بکتاب جداگانه مرقوم است اما چون لشکر یزید بدمشق رسید بحکم حاکم
آنجا شهر را آئین بستند و مردم شهر تماشا را بیرون رفتند در کنز الغرائب ابو العباس از سهل ساعدی رضی الله
عنه آورده که گفت سهل ساعدی که من بتجارت بشام بحوالی دمشق بدیهی رسیدم دیدم که مردم آن ده
بکثرت مصروف عیش و عشرت اند و دهل و نقاره میزنند از یکی از ایشان پرسیدم گفت تو غریبی گفتم
من سهل ساعدی ام صحابه رسول الله صلعم آمده ای دو گفت عجب است که درین ماتم خون از آسمان
نمی بارد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری **ابیات** آسمان از اکلیل مرصع برگرفت ⁂ ترک
گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ⁂ زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد ⁂ پس بناخن
چهره بخراشید و افغان درگرفت ⁂ گفتم روشن تر ازین بگوی گفت لشکر یزید پلید سر مبارک
حسین ابن علی را بشام میبرند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم از کدام دروازه در می آرند گفت

ازرباب ساعات لیس خود را در آنجا بمشقت تمام رسانیدم سری دیدم بر نیزه که به سر مبارک رسول محمد صلعم
شبیه بود بی اختیار بگریه درآمدم یکی از عورات اہلبیت گفت ای پیر اگر به سکینه گفتم تو کیستی فرمود سکینه
دختر حسین علیه السلام گریه من زیاده شد عرض نمودم ای دختر بنت رسول الله صلعم من سہل ساعدی
ام از صحابه جد بزرگوار تو صلعم هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم فرمود این نیزه داران اگر تا به سرها را پیشتر
برند تا نظر اهل شام بدیشان بود من بحامل سر ابا عبدالله الحسین علیه السلام چهار صد دینار دادم تا تقدیم سر
حسین علیه السلام نمود باز هر چند خواستم از کثرت انبوه تا اهلبیت رسیدم و از دروازه توربا درآوردند سرها را او
گوید که چون بشهر در آوردند و پیش مسجد جمعه رسیدند بالائی مسجد پیری بود اهلبیت و امام زین العابدین را دیده
گفت که شکر خدا را که اکابر شما را هلاک گردانید و یزید را بر شما مستولی ساخت زین العابدین فرمود ای پیر قرآن
خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده و دیده که قُل لَّا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبٰی گفت دیده ام زین العابدین فرمود پس مائیم خویشان رسول صلعم که مودت ما بر اهل اسلام فرض است
پس فرمود این آیت نیز خوانده که ایزد تعالی میفرماید که اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا ای پیر گفت آری شاهزاده فرمود که مائیم آن اهلبیت که بآیت تطهیر اختصاص یافته ایم پیر
از کثرت ندامت سر در پیش افگنده بگریه درآمد و بعد معذرت و عرض ثابت خود را بپای امام زین العابدین
انداخت و بر خاک میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه من مقبول کرده از من خوشنود گشته جانم برگیر از جهانم بر دار در دمی
پیر با جابت رسید نعره بزد و در دم جان بداد خروش از اهلبیت برآمد و امام زین العابدین بر حال پیر بسیار
بگریست **ابیات** پیر در کوی محبت جان بداد ॥ جان برای وصلت جانان بداد ॥ چون سر دوستی
آگاه شد ॥ با شهیدان زمان همراه شد ॥ آورده اند از منهال بن عمر که گفت بخدا دیدم سر مبارک مطهر سبط
رسول الله را وقتیکه بر داشته شد بر نیزه و من بدمشق بودم و پیش سر مبارک میخواند مردی سوره کهف تا آنکه
رسید بدین آیه اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰبَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا پس
ایزد تعالی گویا کرد سر مبارک امام حسین علیه السلام را بزبان فصیح پس فرمود اَعْجَبُ مِنَ الْکَهْفِ
قَتْلِیْ وَحَمْلِیْ راوی گوید اول روز بود که سرها از دروازه بیاوردند و از کثرت مردم تماشا تا زکر
بکوشک یزید رسیدند و یزید از پیشتر کوشک را با آرایش شاهانه و بزر و جواهر قیمتی مکلل ساخته و از ساج و عاج
موصل گردانیده بیک صفه نهاده بود و بساطی رومی و شستری و کوفی افگنده و کرسیها بجوانب آن موضع

وضع کرده امرای شام بعضی ایستاده و بعضی نشسته چون شمر مع ده امیر دیگر رسید بحکم یزید اهلبیت را اندرون
دار آوردند و بصفه کوشک جای دادند و پرده در پیش صفه در آویختند و سرها را پیش تخت آوردند یزید
به تفصیل نام و حال همه سرها رسید و طلب سر حسین علیه السلام نمود شمر لعین که مکار بود بشیر بن مالک
را به تعلیم نمودن تفاخر بر قتل حسین علیه السلام و طلب صله از یزید پیش نمود تا مزاج یزید در باره قاتلان
امام حسین علیه السلام معلوم کند هرگاه بشیر سر مبارک امام کونین ابا عبد الله الحسین علیه السلام را نزد
یزید برد حسب تعلیم شمر مباهات بر قتل امام ذو المجد و الکرام و بیان شرافت حسب و نسب نمود و طلب صله ساخت
یزید بغضب آمده گفت هرگاه چنین میدانستی چرا کشتی و الله هیچ چیز از من بتو نرسد الا که ترا بدوزخ رسانم
پس او را بقتل رسانید و بعضی گویند قتلش نزد ابن زیاد شد پس یزید بانی زجر بن قیس خواه شمر مفصلا احوال
قتل امام همام علیه السلام دریافته تا دیر بسکوت ماند و بعد طلب طشت زرین سر مبارک در آن نهاده از چوب
اشاره به ثنایای او میکرد و میگفت که امام حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس مانع آمد
که بارها دیده ام که رسول خدا صلعم بوسه بر این لب و دندان داده است ابیات آن لب که بوسه
داده بر و بارها رسول خدا بنشسته در سوکش نحیب کردنی شهادت بکار و است بجهان آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن
در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزا است آبو المؤید خوارزمی آورده که سمره بن جندب که از صحابه کبار
است قضا را در آن مجلس یزید تشریف داشت بانگ بر یزید زد که قطع الله یدک یا یزید بارها
دیده ام که حضرت رسالت پناه صلعم بوسه بر آنجا میداد یزید بغضب آمده گفت که مانع است صحبت رسول الله
صلعم که ترا بود و الا گردنت زدمی سمره گفت یا پس صحبت رسول الله صلعم میکنی و فرزند جگر گوشه رسول الله
صلعم را بقتل رسانیدی حضار مجلس ازین سخن بگریه در آمدند و قریب بود که فتنه حادث گردد سمره از انجا
برخاسته آمد و یزید بسخن دیگر در پیوست ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید بود دید
که این سر کدام کس است گفت این سر کسی است که در عراق بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین
گویاند کارداران من او را کشته سر او و تابعان او پیش من فرستاده اند یهودی گفت صاحب
این سر مگر شریف بود گفت آری یهودی گفت نامش چه بود گفت حسین گفت پدرش چه نام
داشت گفت علی گفت نام مادرش چه بود گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شماست گفت آری

یهودی سر خود را جنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما که پیغمبر خود را کشتید میان ما و داود پیغمبر علیه السلام فرق هفتاد پشت است
یهودان هنوز حرمت من میکنند و پیغمبر شما هنوز دیروز از میان شما رفته امروز با فرزندان او این معامله میکنید **ابیات** جواب است
شما را اگر سوال کنند محمد عربی از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهلبیت من گردید چو من بملک بقا رفتم از برای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه روا بود که چنین ها بما رسد ز شما یزید ازین سخن بقهر درآمد و گفت خاموش باش
ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ذمی رساند من خصم او باشم بروز قیامت ما را
بفرمودمی تا سر ترا از تن جدا کردندی یهودی گفت ای نادان کسیکه برای یهودی ذمی خصمی کند با برای جگر گوشه خود چه ها
خواهد کرد یزید بغضب آمده حکم قتل او داد یهودی بجست و سر مقدس و مطهر امام الحرمین یعنی ابا عبدالله الحسین را در بغل گرفت و گفت
ای فرزند پیغمبر آخرالزمان بمن گواه باش که من از دل پاک مسلمان میشوم و کلمه شهادت میگویم فردا پیش جدت گواهی
دهی بعده کلمه شهادت بگفت یزید گفت عند القتل مسلمان میشوی گفت من از امیرالمؤمنین حسین فاضل تر نیستم
او را گفتی که بکشتند اگر مرا بقتل رسانی در رسانید لا الحکم من احب قوما فهو منهم مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند
و با ایشان حشر کنند آخر بحکم یزید مردود مسلم شهید گردید و در کتاب دیگر مذکور است که ترسائی ایلچی قیصر روم جهت یزید
تحفه ها و هدیه ها آورده بود و هر گاه که سر مبارک امام ملک خدام را دید آهی سرد برکشید و گفت ای یزید من در حیات پیغمبر شما
بدریافت میلان آنحضرت بجانب خوشبو و نافه مشک و قدری عنبر اشهب بطریق هدیه گرفته حاضر حضور آنحضرت
شدم آنجناب نامم پرسید گفتم عبدالشمس فرمود نام خود را تو گوی کسی عبدالوهاب بهتر باشد و هدیه در صورت اسلام
قبول خواهد شد چون نیک نگریستم دانستم که این همه پیغمبر است صلوة الله علیه که عیسی علیه السلام خبر داده **ابیات** عیسی نام وی با نام
تو داده از من نام او شش جان بمرده داد فی الحال بسوخت تخم ایمان آن دم اسلام از خلق نهان میشدم حالا از چند سال
بلاها پنج پسر و چهار دختر در میان و میان مسلمان هستم و وزیر قیصر روم و آن روز که بخانه ام سلمه بملازمت آنحضرت حاضر بودم بن عزیز که مبارکش
در پیش تو بخواری افتاده دست کودکی بود از در حجره درآمد آنحضرت بعجل باز کرده و یکبار گرفته بوسه بر لب و دندان
میداد و میفرمود از رحمت حق دور باد آنکس که ترا ناحق بکشد روز دیگر مسجد بودم که این جوانان با برادر بزرگ خود باز آمد
و گفت ای جد بزرگوار ما هر دو کشتی گرفتیم و یکدیگر را نتوانستیم افکندن میخواهیم که بدانیم که قوت کدام یکی از ما زیاده
است آنحضرت فرمود ای جانان کشتی گرفتن بحال شما مناسب ندارد بروید هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام نیکو باشد
قوت او زیاده باشد ایشان رفتند و هر یکی خطی نوشته آوردند و بدست آنحضرت دادند حضرت تاملی فرمود
و ارشاد کرد که ای جانان جد نزد پدر خود بروید که خط نیکو داند ایشان برفتند و آنحضرت صلوات الله علیه

برخاست فرمود من هم بیرون آمدم از سلمان فارسی بمقتضای دوستی چه بفرمودن حضرت که خطا کدام بهتر
رسیدم سلمان گفت که آنحضرت هر دو را دوست میدارند اگر صفت خطای یکی میفرمود موجب ملال دیگری میشد من
گفتم ای سلمان بحق محبتی که میان ما و تو هست دریافت کن که پدر ایشان چه حکم داد روز دیگر از سلمان استفسار
نمودم گفت همان چنان که جد ایشان واگذاشته بود پدر ایشان نیز واگذاشت حواله بجد ایشان فرمود ایشان نزد مادر
خود رفته پرسیدند مادر نیز بهمون تصور فرمود که من خط شما نمیدانم لاکن در عقد من هفت دانه مروارید اند بر سر شما نثار
میکنم هر که بیشتر چیند خط او نیکوتر است پس آن نثار فرمود هر سه دانه برچیدند فی الحال از حضرت ذوالجلال
بحضرت جبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رفته یک دانه گوهر را دو نیمه کن تا هر یکی از ایشان نیمه برچیند دل هر کدام
شکسته نگردد جبرئیل حسب الحکم بجا آورد هر یکی از ایشان سه و نیم دانه برچیدند ای یزید از همچو مراتب ایشان
فهم میشود که حق سبحانه جل شانه و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام غبار
دل ایشان روا نداشته اند و من در روم شنیدم که کسان تو یک را از زهر الماس شهید نمودند که هفتاد
و دو پرکاله از جگر بیرون آمد و می بینم که سر این برادر دیگر را با هفتاد و دو سر آورده پیش تو نهاده اند ای یزید وای
بر تو و صد وای بر تابعان تو ابیات ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی + باشد بهیچ وجه روا کار چنین کنید +
بر حلق تشنه آن شه دین تیغ کین نهید + در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید + از همچو کلمات ایلچی روم
غریو از حاضران مجلس بر آمد یزید بر تپید و گفت ای عبدالشمس ملک ازین مشهوری ما بر ایلچی گری قیصر روم هست اگر نه ترا
بسیاست میرسانیدم عبدالشمس گفت ای یزید حرمت رسول قیصر روم میداری و حرمت رسول خدای که فخر و میگذاری
آخر بحکم یزید عبدالشمس را از مجلس بیرون بردند و زنان باخبر رسیده بود که حکم باوردن بعضی زنان اهلبیت و ام کلثوم و زینب
و زین العابدین علیهم السلام پیش یزید بردند زینب از دیدن سر برادر خود فریاد بر آورد که یا جداه یا محمداه پس از آن فرمود
ای یزید زنان خود را پس پرده نشاندی و دختران محمد رسول الله صلعم را پیش خلق بد ذاتی نداشتم که بروز حشر ازین
عمل چگونه رهایی یابی یزید ازین سخن بلرزید و پرسید که این کیست گفتند که خواهر حسین است ناگاه ام کلثوم برخاست با جهارت
یزید پلید سر مبارک برادر خود در برداشت و فریاد بر آورد و دور کرد بر روی او مالید و بیهوش شد بعده سر بر آورد و گفت
ای یزید از خدا امید دارم که بدنیا راحت نه بینی چنانچه اهلبیت رسول خدا را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز
زبان هم خواهر حسین است گفتند آری یزید گفت ای ام کلثوم میدانی که خدای تعالی حظ شما را دروغ گردانید و آنچه
برما اندیشیده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای تعالی منافقان را کاذب خوانده اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ

لکاذبون و برایشان لعنت کرده و وعید عذاب فرموده و یعذب المنافقون والمنافقات احمد بعد که اهلبیت رسول را کذاب و عاق
سازد و معرا نشد یزید و از و گردانیده متوجه زین العابدین شد گفت این کودک گستاخ کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیدم که او کشته شد گفتند او علی اکبر بود
علی اکبر و علی اصغر این هر دو کشته شدند و این علی زین العابدین بیمار بود در گرفتار آمد یزید گفت ای پسر که پدرت نخواست که خطبه بنام ما
خوانده شود و مسند خلافت مقام او باشد شکر خدا که بمقصود رسید زین العابدین گفت ای یزید این منبر را پدران ما نهاده اند پدران تو و خلافت از آن پدران ما
بیار بود و کسی ولی خدا بودند و اگر درین ضد اجتهاد و جهاد بکردند ما از پدران تو که بدرگاه الهی گستاخی آوردند ما خاطر جمع دار که بهمه ما و تو در آخر
پرسیده خواهد شد که کلام مجید بدان ناطق است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابیات یزید زبان در جگر
از هول خجلت و به حکام الوی عمل سرنگون ماند ای زیرای بی دولت ده بین باد به اندیشه کن که حال تو از روز حشر چون بود یزید
بی ادب از این سخنان غضب شد و بسرهنگی حکم قتل داد سرهنگ اراده زین العابدین کرد ام کلثوم برجست و خود را بر وی انداخت و فغان برآورد
چند دست انس کودک بیمار که از اهل بیت مجلس مانده است که ای دختران محمد رسول الله را محرم است مگر این کودک بس فریاد برآورد و این بیت انشا کرد
بیت آنادیک یا جداه خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع از شنیدن این نوحه یزید بر
بفرمود تا دست از و باز داشتند و نزدیک خود خوانده به پهلوی پسر خود بنشاند و بعد زمانی گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک
توانی که با وی کشتی گیری زین العابدین فرمود کشتی گرفتن سهل کار است هر یک را از ما خنجری بده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید
مغلوب را بکشد تو تماشا بکن یزید فرو ماند او وی گویند در محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر
من است که میزنند نوبت پدرت کجاست زین العابدین فرمود زمانی تحمل کن تا جواب باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست مؤذن
آغاز بانگ نماز کرد زین العابدین فرمود ای پسر یزید بشنو نوبت پدر و جد ما ست که میزنند تو نوبت پنج روزه خود غره
مشو که درین سرای فانی مصرع هر کسی پنج روزه نوبت اوست اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت است تا باد و دار الضرب
امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند هیهات تا دور روزگار
بود دور دور ما است تا نام کائنات بود نام نام ما است پسر یزید خاموش شد حاضران مجلس از فصاحت و بلاغت سجاد متحیر
تعجب ماندند میان زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد که شرح آن کتاب دراز میشود القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود که ای یزید تو خود بگو که جبرئیل امین بخانه من آمدی یا در خانه تو همچنین میگفت تا عشره بدن آیه انما
بازو مودت آیه تطهیر در حق ما نازل شد و یا درباره تو تو از شناسنامه و القربی در شان کیست یا در شان تو چون یزید این کلمات شنید
ستیزه کاری شد گفت یا ابن الحسین از این سخنان درگذر از من حاجتی خواه تا روا کنم زین العابدین فرمود اگر راست میگویی قاتل پدرم را به من ده
تا انتقام او بکشم یزید بسر سپاه طلب نمود گفت حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید اصبحی گفت تا او را حاضر کردند پس از وی پرسید

که حسین را تو کشتی چون خولی سنان شیر بن مالک را دیده بود ترسید و گفت حاشا و کلا مرا از کشتن حسین ع چه کار
گفت سنان بن انس او را آواز داد یزید پرسید که حسین را تو کشتی گفت لعنت بر قاتل حسین باد یزید متغیر شد و گفت پس او را
که کشت گفتند شمر بن ذی الجوشن شمر را طلبید یزید پرسید حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت دروغ میگوئی ای بدبخت مردمان
همه متفق اند که تو کشته گفت اینان بر من تهمت میکنند دروغ میگو یزید بغضب در شد گفت پس او را که کشته است شمر
گفت من است گویم آنکه او قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال گشاد و لشکر را از اسپ و سلاح و علوفه و خلعت داد و گفت برو
با حسین جنگ کن یزید را ازین سخن انفعال عظیم دست داد و گفت لعنت خدا بر تمامی شما باد آنگاه روی بزین العابدین کرد و گفت حاجتی دیگر بخواه
گفت حاجت دیگرم آنست که سرهای پدرم و برادران و خویشان من به من باز دهی تا هم تنها با ایشان ملحق سازم و دفن کنم گفت این حاجت هم روا
حاجتی دیگر بخواه شاهزاده فرمود مرا با اهل بیت من اجازت فرمائی تا باز بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت مشغول شویم یزید
گفت این هم حاصل است آرزوی دیگر بگو گفت فردا که روز آدینه است مرا بفرما تا بر منبر روم و خطبه مشتمل حمد الهی و نعت رسالت پناه صلعم
بخوانم یزید گفت این هم روا هست فردا امر خطابت بتو گذارم اما چون فردا شد یزید از وعده خطابت زین العابدین پشیمان شد خطیب
فصیح شامی را مقرر کرد و منادی کرد که مردم برای نماز آدینه حاضر آیند چون حاضر آمدند خطیب بر منبر رفته زبان بستایش آل ابوسفیان
بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود و بطلان حقیقت امام عرش مقام و حقیقت یزید پلید بیان نمود زین العابدین
بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد ای خطیب شامی بدبختی مر این قوم را که رضای مخلوق بر سخط خالق اختیار کرده اند و دین
را بدنیای دون بدل کرده پس متوجه به یزید شده فرمود که وعده مرا وفا کن و مرا اجازت ده که بر منبر روم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا
استاده سخنی که خواهی بگوی اهل شام و دمشق درین باب اصرار نمودند یزید گفت ایشان افصح عرب اند مبادا آل ابوسفیان را مذمت
گویند کار بر شام گفتند که او خرد سال است چه تواند گفت یا امیر التماس است که باشد که از جد خود سخنی نقل کند که موجب عظمت ما شود یزید
التماس را کار از دست نتوانست که اجازت نداد شاهزاده زین العابدین بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل حمد الهی و نعت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم ادا فرمود چنانکه سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و ضمایر بلغای زیبا بیان بالبر توصیف آن
نرسد بدایع الفاظ دلکشایش حاوی ودایع مسائل اهل دین و غوامض بلاغت محتوی حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق
دلایل ارباب یقین لطایف بلاغت و فصاحت مشتمل و منطوی ابیات لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر ما طرایف سخنان
جمله نور افزای ۞ بدین لطافت و خوبی دل آنکه گهی ۞ سپاس ایزد داد و صاف خواجه دو سرای ۞ و بعد از حمد و نعت
موعظتی فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینه ها از شعله تصرفات آن گرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش افروزد
بطوطیان خرد را همه چو آتش سوزد ۞ پس از آن فرمود ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند باید که بداند که منم پسر صاحب معراج و خداوند

تاج وهاج منم فرزند راکب البراق و فضل من به عز ان بالا تراق منم پسر مسافر سبحان الذی اسری منم مجاور حرم قاب قوسین
او ادنی منم پسر حبیب سر فا وحی عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خوشه چین مصطفی صمد صنعا و اصطفا منم پسر حبیب
حضرت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم منم پسر شهسوار عرصه هل اتی و شهریار بارگاه لا فتی منم پسر صاحب مناصب
مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منم پسر وصی فی بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها
آنگاه که شاهزاده زین العابدین تا ابن فلان رسید شور و غوغا از خلق برآمد و پس از تعریف جد و پدر فرمود منم پسر خیر المرسلین
سیدة النساء العالمین منم پسر گوهر برج فاطمة بضعة منی و احترج من آذاها فقد آذانی منم پسر یار و رسالت شفیع
عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم برادرزاده سبط رسول قرة العین بتول یا مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن
منم فرزند شهید مظلوم و غریب مسموم نور دیده مصطفی سر و سینه مرتضی عندلیب کربلا یعنی حسین شهید کربلا خروش از اهل مجلس خاست
و آواز گریستن عموماً بجهت زنان و اطفال در شهر دمشق افتاد و از هر طرف شور و غوغا برآمد یزید از این غلغله بترسید از بیم غوغای عام بر
بلند یزید مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن زین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر زین العابدین
فرمود نعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله شاهزاده عمامه از سر برداشت و نزد مؤذن افکند گیسوهای
مشکین پراگنده کرد و گفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده رو به یزید کرد که ای
پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بوده دروغ گفته باشی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن الحسین
ام پس تا چه تقصیر از او دیدی که پدرم را که بهترین عترت رسول بوده بقفر مودی که شهید کردند و مخدرات ستر دقایق عصمت و طهارت
را چون اسیران بلده به بلده بگردانیدند و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه دعوی مسلمانی میکنی و رو به قبله می آری و نماز میگذاری
پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان خدا را راست گویید که هیچ کس از شما هست که جد و پدر او چنین بوده باشد غیر از من
فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل شام افتاد بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید پای خاست و بانگ بر مؤذن زد
که قامت بگوی پس قامت گفته شد و مردم غلغله درآمدند و دمدمه در عوام الناس افتاد و یزید بیمی اندیشه کرد که مردم با اصلاح
از و مجمعی ساخته اکابر شام را طلب کرد و گفت تا شما امر کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بروی ایشان گفته نفرین کرد و گفت
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه بعد دم اگر زنده می آوردید چه حاجت بود آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که حسین را
عمل اقدام نمود و مراد عراق و شام بدنام ساخت و در تاریخ معالم آورده که یزید این سخنان برای آن گفت که زبان مردمان که در صحت قتلعیه
و اصحاب وی نفرین میکردند و در حقیقت آن بر آن بیدین و همچنان لعین مستوجب هر گونه لعن و نفرین اند چرا که بسیار
نه بار بحیثیت ناحق به بیدین شهریار [illegible] که جبل [illegible] جعفر [illegible] الامین [illegible] سهل ابن [illegible] مرده کرد

نوبهاری بود که از باغ رسالت رسته شد سر و خرامانش ؛ تنها سالی نسبت گردون سه نیزه سر شاهی بود که وادی غم سلطان
رسل روی خرشانش ؛ بوقت قتلش از هر فرزند آل عباس نبی مدینه که نصرین ضحا ابن شمر و را انصار و اعوانش منجمله کتب الاعراب و دیگر
کتب تواریخ مثل روضة الاحباب و روضة الشهداء و غیرها آمده که یزید پلید درون کوشک خود برای اهلبیت جای مقرر کرده بود
امام علیه التحیة و السلام را دختری بود چهار ساله نامش معلوم نیست مؤلف اهل تاریخ نوشته و آنکه بعض مرثیه گویان اینجا که
مذکورش می آید نسبت بحضرت سکینه علیها السلام میکنند جای دیده نشد چراکه حضرت سکینه سن هفت سالگی نامزد حضرت
قاسم شده بود و بعده منکوحه شد از مصعب ابن زبیر رضی الله عنهما و زیست فرمود تا سنه یکصد و هفده هجری فی مولانا شاه عبد العزیز
دهلوی رحمة الله علیه خود در سر الشهادتین تحریر فرموده و حضرت فاطمه خواهر حضرت سکینه علیهما السلام با حسن مثنی پسر امام
حسن علیه السلام منکوحه شد و تا سالهای دراز زیست فرمود القصه حضرت امام علیه السلام و را بسیار دوست داشتی و او نیز
عاشق پدر بود و بعد شهادت دایم میپرسید که پدرم کجاست اهلبیت او را بهر نهج تسلی میدادند آخر شبی پدر را بخواب
دید که او را بکنار خود گرفته است از غایت نشاط بیدار شد و پدر را ندید مضطرب شده فریاد بر داشت حال پرسیدند خود حقیقت خواب
بیان فرمود و گریستن آغاز نهاد هر چند میگفتند که ای دختر صبر کن مضمون این بیت ادا میفرمود بیت بعلم الله که مرا تاب
شکیبائی نیست ؛ طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ؛ یا پدر را پیش من آرید و یا مرا پیش پدر رهبری چون اهلبیت
این سخن از آن دختر شنیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد و همه خروش در گرفتند یزید از فرط خروش بیدار شده و کس فرستاده و
حقیقت حال آگاه شد گفت سر پدر را بیارید و نمائید شاید تسلی یابد سر مبارک آن حضرت را بر طبق نهاده و مندیلی بر سر آن
بآن گشته در اهلبیت آوردند گفتند یزید میگوید که سر پدرش نمائید تا تسلی یابد چون پیش نهادند پرسید که این چیست گفتند پدر را
مطلبی این است همینکه طبق را بر گرفت سر دید طبق نهاد چون نیک نگریست سر پدر دید آهی از جگر بر کشید و روی خود بر روی
پدر نهاده جان داد و دیگر باره اهل بیت را تعزیت نو شد و مصیبت حسین و شهدا علیهم السلام تجدید یافت ابیات اجل
بازیچه غوغا در جهان انداختی ؛ بار دیگر ماتمی در خانمان انداختی ؛ ابر اندوهی آوردی روی دریای بلا ؛ برق حسرت در زمین و
زمان انداختی ؛ شور و شیون در روزگار انس و جان کردی بپا ؛ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ؛ عقد الخبر یزید معذرت
کرد و تعزیت ساخت و ام کلثوم اجازت طلبید که خارج کوشک در شهر منزلی رود و تعزیت اهلبیت بدارد پس باجازت یزید
منزلی که ماتم گاه قرار یافته بود تشریف فرمود زنان اکابر بتعزیت حاضر گشتند و ام کلثوم مرثیه گفته بود میخواند و خاتونان
عرب اشک از چشمها میباریدند گاه یک بیت آورده شد بیت ماتت رجالی و افنی الموت ساداتی
و زادنی حسرة من بعد عاداتی ابو المفاخر مضمون اشعار دیگر چنین آورده ابیات فریاد که همونس و غمخوار

بماندیم ÷ رفتند عزیزان همه ما زار بماندیم ÷ آزاد شدند از غم این اگه ما ÷ در حلقه و فتنه گرفتار بماندیم ÷ در خاک برفتند و رخ از ما نهفتند
افسوس که نه جسم و نه جان ما بماندیم ÷ عیسی طبیب همه دلها بگذشت ÷ ما همه با دل بیمار بماندیم ÷ ابر الم آورده که بر دیده احباب شفرابه
مهیا ساخته همه بار جا مهاد دوزاد در احیاء نحو لایق باشد تعیین نموده نعمان بن بشیر را با سی مرد از کمل برای محافظت همراه کرده روانه مدینه
منوره نمود و امام زین العابدین سر مبارک پدر بزرگوار و سرهای دیگر واگرفته بکربلا آمد و در تتمه ماه صفر شصت و یک هجری آنجا رسید و در آن
مکان با تن مبارک انضمام داده و سرها دیگر با بدان ایشان پیوست و در ترجمه طبری مذکور است که اهلبیت از شهر دمشق در کوفه قیام نموده بودند بعده
امام زین العابدین مع اهلبیت یعنی عمر بن الحسن و محمد پسر عمر بن علی و حضرت زینب همشیره حقیقی امام حسین علیه السلام و شهر بانو زوجه حضرت
امام و حضرت سکینه دختر خرد حضرت امام عالیمقام و دیگر اهلبیت که از کربلا در بندیان شام یعنی در دمشق رفته بودند بحفاظت نعمان بن بشیر
بمدینه تشریف آوردند اهلبیت حسین چیزی بود که از نهب باقی بود بطریق صله نزد نعمان فرستادند بعضی نوشته اند چیزی گرفت
و اهلبیت از خود دور شدند و ثواب آخرت فرمودند چون روضه مقدسه نبوی صلعم رسیدند ام المومنین ام سلمه از حجره طاهره
مع خاک کربلا که خون شده بود و مع دختر حسین که بیمار بود حاضر روضه مقدسه منوره شده همه بآواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره کشیدند
که واجداه و امحمداه و اسیداه یتیمان خاندان توئیم غریبان و دمان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم سوزان و گریان
از غم فرزندان توئیم مظلومان صحرای کربلائیم آوارگان بیابان نجد و بلائیم لگد کوب جفای کوفیانیم آزرده خنجر ستم شامیان بیحیائیم
تشنه لبان آب فراتیم گرما زدگان عقاب عقوبتیم سلام فرزندان دلبندان قبول آورده ایم از تربت شهر ما بروضه رحمت نداریم
ابیات ÷ یا رسول الله آه از روضه پاکیزه سر بر آر بنگری ÷ اهلبیت خویشتن را زار و غمناک و حزین ÷ در بلاد دشمنان این گنهگار آمدند
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین ÷ خواهران اباعبدالله الحسین و دختران آنجناب ام سلمه رضی را در کنار گرفتند و دختر
شاه دین پناه را پرسش بسیار کردند الغرض از ساکنان مدینه منوره جمع اولاد مهاجرین و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و
کودکان ایشان بگریه و زاری با هزاران اضطراب و بیقراری شریک ماتم اهلبیت رسول الله بودند در بیان آن ماتم که نموده جعفر
دخت خامه سینه چاک و دوات نمناک است بیت مطلقا در جهان کون و فساد ÷ کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه رضی الله
عنها اهلبیت را تسلی بسیار داد و کسانی که از غم شاه مهموم و مغموم میگریستند عده ثواب بسیار فرمود و ظاهر است که گریه بر حسین امام الکونین
و ابن رسول الثقلین موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است ابیات دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار ÷ هست بادا ز نور سعادت نور
روز شمار ÷ از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن ÷ گوهر اشکی که بخشد دیده ات خونبار ÷ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ÷ فی الجنان خندان بود
فردا بصد تعظیم و صد اکرام ÷ گریه این ماتم عظیم چنان است که ملک و فلک جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات بری و بحری آب و خاک
و هوا و آتش کلهم اجمعین مصروف این ماتم شده اند چنانچه مولانا عبدالعزیز دهلوی رحمة الله علیه بکثرت در این باب حدیث آورده بکدو عدد

بزبان خامه داده می آید و احادیث گریستن رسول خدا صلعم بالا بیان کرده شد و آورده بیهقی و ابو نعیم از نضره ازدیه که گفت
لما قتل الحسین مطرت السماء دماً فاصبحنا وحبابنا وجرارنا وکل شیء لنا مملوء دماً و آورد
بیهقی و ابو نعیم از زهری که گفت بلغنی انه یوم قتل الحسین لم یقلب حجر من احجار بیت المقدس
الا وجد تحته دم عبیط و آورد بیهقی از ام حبان قالت یوم قتل الحسین اظلمت علینا
ثلاثاً ولم یمس منا احد من زعفرانهم شیئاً فجعله علی وجهه الا احترق ولم یقلب حجر بیت المقدس
الا وجد تحته دم عبیط و نیز مرویست که آن روز سنگی برداشته نشد که زیر آن خون تازه بغایت سرخی نبوده باشد
و این علامات گریستن فلک کوه ست بهمین بکثرت حدیث منقول ست ترجمه چهار حدیث دیگر آورده میشود که
ابن فارسی از اسمعی روایت میکند و ابن جوزی از ابن سیرین که بعد شهادت امام فردوس مقام سه روز جهان تاریک ماند پس از ان
سرخی با آسمان آمد و گویند شش ماه بهمین حال ماند و ابن سیرین گفته که پیش از شهادت امام و الجد الکرام سرخی شفق با
نبود و همین ابن سعد میگوید و ابن جوزی وجه سرخ شدن آسمان بوجه وجیه بیان کرده که چون ذات باری عز اسمه منزه از
جسم ست علامت غضب خود بقاتلان حسین علیه السلام بسرخی آسمان ظاهر ساخته و بعض گویند آسمان تا هفت روز
اشک خون گریست که دیوار و عمارت سرخ شده بود و کواکب و شهاب از آسمان چنان بارید که بیکدیگر افتادند
و بعض گویند چندان بارش خون شد که از خانه ها و کوچه های خراسان و شام و کوفه روان بود در ایام ملک خدام تا آنگاه که
بدالاهل بیت کوفه آمدند بر دیوار خانه خون روان گردید و روز شهادت امام خلد مقام آفتاب کسوف گرفت و ستارها بروز نمودار شد
و یقین آمد بمردمان که قیام قیامت گردید و در صواعق محرقه منقولست که قافله از زمین بسوی عراق میرفت و بالشکر یزید مرافقت کردند
شتران قافله پس از ورس که آیا بودند ورس بالتمام خاکستر گردید و بعض گویند در لشکر یزید بود همه خاکستر گردید و از
گوشت شتران بجهة آتش بر می آمد و آورد حاکم و تصحیح کرد آنرا از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت وحی فرستاد ایزد تعالی بسوی محمد
صلی الله علیه و سلم که بتحقیق من کشتم بانتقام یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را از یهود و هر آینه خواهم کشت بانتقام فرزند دختر تو
هفتاد هزار و هفتاد هزار یعنی یک لک و چهل هزار و مصداق این خبر بواقعه مختار و بسلطنت عباسیه بزمان علی سفاح
بظهور آمده بیان هفتم در ذکر عقوبت قاتلان امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام بروایت روضة الاحباب
در روضة الشهدا و دیگر کتب معتبره منقولست بصحیفه رضویه که کشنده امام حسین علیه السلام در تابوتیست از آتش بسته
و بپای او سلاسل آتشین مقید بعقوبتش در جهنم سرنگون و نیز بصحیفه رضویه منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که موسی
علیه السلام بعد وفات هارون علیه السلام با مرزش می خواست جابر بخشت مناجات کرد که اگر در خواهش کی مرزشتن کی بخلق اولین

و آخرین بار دعای تو امروز هر کس را بخشم و بخشیدم مگر قاتل حسین را نه بخشم و نخواهم بخشید که قاتلش خواهم شد در کنز الغرائب از امام ... منقولست که
فرمود روزی از قتل سعید الشهدا امام الهدی علیه الصلوٰة و الثنا ذکر میکردم در مجلس گفت که قاتل امام بیکس شاد نشد مگر بسختی مرگ
هلاک شد بجواب آن خارجی گفت دروغست من قاتل وی گشتم هیچ نشد آن خارجی در مجلس بود که شعله از قدرت الٰهی از چراغ در ریش او
افتاد و سوختن آغاز نهاد خارجی خود را در آب افگند آن آتش تیز شد تا تمام سوخته هلاک ساخت از امام حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که شخصی
نزد من می آمد و نور داشت به تعلیم مسائل شرعیه حالش آنچه که عند الکل میتی از وی می آمد که تحصیل مشغول بود در یک ... سعید ... در ایام آخر
روز رو بجهنم رسیدم بیان نمود که من ... لغه بودم که منع آب از اصحاب لشکر امام حسین علیه السلام مینمودند پس از چندی واقعه کربلا بخواب دیدم
که قیامت قایم شده و از غلبه تشنگی طلب آب میکنم و کسی نمیدهد ناگاه دیدم که رسالت مآب صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام و
اصحاب کبار رضی الله عنهم بر لب حوض کوثر نشسته اند و بر ایستاده سقایان و جام آب میدهند من پیش حضرت رفتم و آب طلبیدم اجازت ...
اجازت کسی ام نمیداد حضرت فرمودند این شخص را چرا آب نمیدهید گفتند یا رسول الله این یکی از محافظان آب فرات است که با وجود تشنگی بلشکر امام آب نمیداد
حضرت این شنیده فرمود که شفقت و عطا کنا چون ازان قطره آب اشنیدند برسیدم این نشتر با وجود یافتیم ازان بهر چه سخو ... قطران ...
بوی آن معجب ... گرامست دمانست ... امام حسن بصری شنیده ... اورا از مجلس خود بیرون فرمود پس از چندی آن مرد بخواری و فزاری هلاک شد
بیت اعدای تو و بد خواه خداوند ... مرگی که ازان بدتر نباشد ... ابو المفاخر آورده که مردی نقاب را فگنده طواف کعبه مینمود و میگفت
خدایا مرد را هم نیامرزی اکابر حرم گفتند که نا امیدی از رحمت حق کفر است هر چند بنده گناه کبیره کند چون توبه کند ایزد تعالیٰ آمرزش میکند
گفت بیا بشنوید چه نا امید که من بفوج یزید بودم و پس از شهادت امام علیه التحیة و السلام با پنجاه کس برای نگهبانی سر مطهر امام
همام مقرر شدیم آن ملعونان سر منور و مطهر را در میان نهاده خمر بخوردند من مسکر نیستم شبی آن ملعونان خمر خورده بخفتند و من بیدار بودم
که ناگاه آواز گریه و زاری آمد کسی بنظرم نیامد چون بنگریستم دیدم که خیمه از نور از آسمان فرود آمده بر سر مبارک امام عالیمقام ایستاد
و ستون هائی نورانی فرود آمده و بزیارت سر مبارک میکردند و مردی با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده بود از وی پرسیدم که اینها
چه کسانند گفت مقربان درگاه الٰهی اند یکی جبرئیل دوم میکائیل سیوم اسرافیل ناگاه جبرئیل بخیمه در آمد و گفت انزل یا صفی الله آدم
آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و زیارت سر منور و مطهر نموده بخیمه در آمدند بعده گفت انزل یا نجی الله نوح و سام فرود آمدند پس ازان
گفت انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرود آمدند بعده گفت انزل یا کلیم الله موسیٰ و هارون نازل شدند بعد
ازان گفت انزل یا روح الله عیسیٰ ... فرود آمدند و همه انبیا زیارت سر مبارک نموده بخیمه آمدند و همچنین دیگر انبیا و رسل فرود آمدند و زیارت نموده بخیمه در آمدند در آخر جبرئیل
بخیمه در آمده گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم با صحابه کبار حمزه و اهلبیت و علی مرتضی و جعفر و امام حسن سعادت نزول اجلال فرمودند
رسول الله صلی الله علیه و سلم از زمین ... مردم آن را دیدم که سر مطهر ... الله در جای خود ... شد ... و ... بیشانی ... خود ... بیست ...

مبارک آنحضرت نهاده بود در حزین و ملول یا جده یک نظر بر من کن که ستمگاران چه جور و جفا بر من رسید آنحضرت از حسرت بسیار گریست و روی
مبارک بر روی او نهاده بگریه درآمد جمیع انبیا و رسل و اولیا و صحابه حاضر بودند بموافقت آنحضرت زار زار گریستند جبرئیل علیه السلام پیش آمد
و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل شام و کوفه آن کنم که با قوم لوط پیغمبر علیه السلام کردم حضرت فرمود ای برادر صبر کن که مرا در روز
قیامت با این قوم خصمی کنم و انتقام حسین ستانم جبرئیل گفت یا نبی الله اینان را که رسید است که اینجا بی ادب ایستاده اند که امام
حسین را نگهبانی میکنند و خمر میخورند هلاک گردانند حضرت فرمود که بجز فرمان است بکنید پس آن نفر سگان بحربه آتشین بر ایشان زدند
بمجاهدت چنان خنجر زدند که آتش در وی افتاد و دود از بدن سوخته با خاک برابر شدند چهل و نه کس سوخته با خاک برابر شدند آنگاه دیگر گفت چون
نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود لا غفر الله لک یعنی خدایت نیامرزد و امانت ندهاد من شک
در کلام خیر الانام ندارم این حرم گفتند نقاب بر روی گذاشته گفت از هول قیامت روی را این زمان واقعه سیاه من متغیر شده است پس
بمبالغه آن جماعت نقاب از روی خود برداشت مردمان دیدند که رویش از غضب الهی چون خم سیاه شده است از در
بیرون آمد اهل حرم و را از کعبه بیرون کردند هنوز ده قدم نرفته بود که صاعقه از هوا پدید شد آن ناپاک را بسوخت القصه و دیان معتبر
آورده اند که بعد از شهادت امام و انجد الکرام هیچ یکی از کوفیان و شامیان که شریک حرب امام الکونین بودند با سلامت بسر نبردند
و بعقوبتی گرفتار شدند روایت کرد ابو نعیم از طریق ثقات از جده خود که میگفت حاضر شدند و در قتل امام الهدی یکی از انها را عضو
تناسل دراز شد که می پیچید بر آن بالک گویند که می بست بر کمر و گویند که بگردن همچو ریسمان میکشید و دیگری را بحالت رسید که استسقا پیدا کرد
یکبارگی از آب بهم میخورد و تمام مینوشید از او سیراب نمیشد و مرد دیگر که تیر بر گلوی علی اصغر زده بود مبتلای مرضی شد که یک جانب روی
شدت حرارت بود و پس پشت کثرت برودت هر چند در پیش بادیزن میکشیدند و عقب او آتش میسوختند تسکین نمیشد
در رفع تشنگی مبتلا دید با وجود کشیدن آب سبوها آخر شکمش منشق شد و بهمین عقوبت هلاک گردید در روایت شواهد الصحیحه که از قاتلان
امام هیچ یکی نبود که پیش از مرگ رسوا نشد و به بلا مبتلا نگشت بقتل خواه با آفت دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت
شاه عالمپناه جابر بن یزید از دی عمامه آنجناب بسر نهاد دیوانه شد و نوبت بزنجیر رسید و بهمان قید هلاک شد داخل جهنم گردید و جمعی
خفر منقش مطهرش که یکصد و هفتاد سوراخ داشت از کثرت جراحت از تن مطهر و منور کشیده بود آن ناپاک خود پوشید ابرص شد و بعضی
گفته اند عبدالرحمن بن حصین انگشتری پوشید ابرص شد و موی سر و موی محاسن فرو ریخت اسود بن حنظله یک شمشیر شاه دین
بگرفت مجذوم شده هلاک گردید مالک بن بشیر کلاه آنجناب را گرفت از عقل افتاده دیوانه گردید که مردم با و مسخره
میکردند و سنگ بروی میزدند که از کثرت سنگ مغز سرش پریشان شد و مرد و نیز آورده اند که شمر قدری از زر جهاز وی
شاه فلک بارگاه یافته بود قدری زر از ان برای دختر خود داد و زرگری داد که زیور طیار سازد چون زرگر در بوته گداخت انگشت

زین العابدین و از القاب دیگر سجاد و ذو الثفنات و مادر آن ... پدرش حسین بن علی سبط محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و مادرش شاه زنان مشهور بشهربانو
بنت یزدجرد بن کسری بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل و از اینجا گویند که آنجناب جمع کرده است میان نبوت و ملک و ولادت آنحضرت روز جمعه
پانزدهم جمادی الاولی سنه سی و هشت هجری در زمان شهادت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا دو ساله بود و در زمان شهادت حضرت امام حسن علیه السلام ده
ساله و در زمان شهادت سید الشهداء حضرت امام حسین علیه السلام بیست و دو ساله و بعد پدر بزرگوار خود سی و پنج سال امامت فرمود و عمر شریف پنجاه
و هفت سال بود و نقش نگین آنحضرت الحمد لله العلی و بروایتی العزة لله و وفات روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه نود و پنج
هجری در زمان ولید بن عبد الملک و بعضی گویند که ولید بن عبد الملک او را زهر داد و اولاد آنحضرت ... موافق فصل مهمه یازده پسر محمد باقر و از بطن
ام عبد الله یعنی فاطمه بنت امام حسن علیه السلام و زید و عمر و حسن و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله و علی و از دختران چهار اند خدیجه و فاطمه و علیه و
ام کلثوم همه از جواری اند **فصل ششم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام** آنجناب پنجم از ائمه اثنا عشر است امام
پنجم ... کنیت آنحضرت ابو جعفر و لقب وی باقر بمعنی شق کننده در حقیقت آنجناب شقوق علوم فرموده فروع و اصول را گ
گفته اند این لقب آنجناب را از قول رسول خدا است صلعم و وارد شده که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر نابینا شده بود و در زمان امام محمد باقر
علیه السلام زنده بود روزی آنحضرت بنزد وی آمد و سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد باقر بن علی بن الحسین ام گفت ای سیدی پیش آی پس
و دست مبارک امام را بگرفت و ... دست جابر ... میل کرد که پای امام را نیز بوسه دهد امام نگذاشت پس جابر گفت یا ابن رسول الله ان
رسول الله یقرئک السلام امام جواب داد و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس فرمود ای جابر چگونه
بود این حال جابر گفت روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودم ارشاد کردند ای جابر شاید تو بمانی تا آن وقت که ملاقات
کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن حسین گویند بزودی خدا تعالی بوی نور حکمت عطا خواهد کرد او را سلام من برسان و ایضا مرویست از جابر
که رسول علیه السلام مرا گفت شاید که باقی مانی تا وقتیکه ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر علم الدین بقرا پس اگر
چون با او ملاقات کنی سلام من برسانی و ولادت در مدینه منوره روز جمعه سیوم ماه صفر سنه پنجاه و هفت هجری مادرش ام عبد الله فاطمه
بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی کسیکه پدر و مادر او از اولاد حسن و حسین جمع شد امام محمد باقر علیه السلام بود و نام آنحضرت محمد و لقب باقر
و شاکر و هادی و نقش نگین آنحضرت العزة لله جمیعا و بروایتی انگشتری جد خود امام حسین علیه السلام در دست خود داشت و هنگام شهادت
امام حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین علیه السلام سی و هشت ساله و نوزده سال امامت فرمود و بروایت علما
شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و بروایت علمای سنت و جماعت وفات یافت در زمانه هشام بن عبد الملک در سنه یکصد و هفده
ذی الحجه سنه یکصد و چهارده هجری و قیل یکصد و هجده هجری در سن پنجاه و هفت سال مزار مبارک در جنت البقیع نزدیک مرقد پدر بزرگوار ... ام حسن ...
علیهم التسلیم الی یوم الدین ... عباس بن عبد المطلب از آنجناب کرامات و خوارق عادات بسیار نقل کرده ... شرح ... کتاب ...

آنحضرت روایت فضول نهم و دیگر کتب شش پسر و دختر و بعضی غیبت گفته‌اند الفضیل شش پسر بود و دختر جعفر صادق و عبدالله بن طن آم فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابراهیم و عبدالله ام حلیمه بنت سدن المغیره و ثقفیه و علی و زینب از ام ولد فصل نهم
در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام آنجناب امام ششم ست از ائمه اثنا عشر کنیت
وی ابو عبدالله و مشهر القاب آنحضرت صادق ست و در تمام ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق رضوان الله علیه و مادر ام فروه دختر
اسماء بنت عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بنا آنجناب میفرمود که ابوبکر صدیق مرا دو بار زائیده گردد ولادت آنجناب مقدس در مدینه
منوره در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین هجری نقش نگین آن امام عالیمقام الله ولیی و عصمتی من خلقه
مدینه منوره در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه یکصد و چهل و هشت هجری مدفن شریف در جنت البقیع پیش پدر بزرگوار خود و آنجناب
قدس باز اعظمای اهل بیت بود میفرمود که علم ما غابر ست و مزبور و نکته فی القلب و نقر فی الاسماع و جفر الاحمر و جفر الابیض و مصحف فاطمه
علیها السلام و جامعه که اهل جهان بدان محتاج اند و نزد ماست جمعی از شرح این کلام سوال کردند فرمود [illegible]
نکته فی القلب الهام و مقصود از نقر استماع کلام ملائکه یعنی کلام ایشان بشنوم و ذات ایشان را نبینم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در آن موضع نهاده است و بیرون نخواهد آمد تا وقتیکه امام مهدی علیه السلام ظهور نماید و جفر ابیض ظرفیست که تورات موسی و انجیل
عیسی و زبور داود علیهم السلام و سایر کتب الهی در آنجاست و مصحف فاطمه علیها السلام مصحفیست که در وی هر چیزی که از وقوع آن بعقل آید نام هر ملکی و حاکمی
تا قیامت بوده باشد در آن صحیفه است و جامعه کتابیست بطول هفتاد ذراع املا فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی علی علیه التحیة و الثناء
بخط خود نوشته و ما یحتاج عالم تا روز قیامت در آن کتاب مسطور و جفر جامعه از مصنفات آنجناب ست غرض که علوم ظاهر و باطن حق سبحانه
تعالی به آنحضرت عطا کرده بود از اجداد خود وراثت داشت و اکابر علما مثل یحیی ابن سعید و ابن جریح و مالک و سفیانین و امام ابوحنیفه و شعبه و ابو
سختیانی رحمهم الله تمام ایشان نقل علم از آن امام فردوس مقام کرده‌اند و کرامات و مقامات آنجناب تقدس آیات بی‌پایانیست اگر در این مختصر گنجایش
داشته باشد اگر قدری بیان قلم و هم دفتری مجمل لکن در شریف بشصت و چهار سال رسیده بود در زمان جد خود امام زین العابدین علیه السلام دوازده
ساله بود و بیان پدر بزرگوار خود نوزده ساله لیکن بعد فوت جد بزرگوار خود نوزده سال دیگر نزد پدر خود بسر برد پس نوزده دوازده و یک سال
شد و چهار سال بعد پدر بزرگوار خود امامت فرمود پس ثابت شد که همگی سن مبارک بشصت و چهار سال رسیده بود نقش نگین آنحضرت انت ثقتی فاعصمنی من الناس
مدفن شریف جنت البقیع پهلوی قبر پدر بزرگوار خود اولاد آنحضرت بروایت اصح هفت پسر و یک دختر موسی کاظم و اسمعیل و محمد و عبدالله و اسحاق
و دختر ام فروه فصل دهم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام محمد موسی کاظم علیه السلام آنجناب مستطاب امام
هفتم ست از ائمه اثنا عشر اسم مبارک موسی کنیه ابو ابراهیم و ابوالحسن و ابو علی و ابو اسمعیل و القاب بسیار بسبب کثرت حلم و خوردن خشم
معتقدان کاظم میگفتند یعنی فرو خورنده خشم و صابر و صالح و عبد الامین القاب آنجناب است ولادت شریف بمقام ابوا بود بین مکه معظمه و مدینه منوره

بروز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و سه هجری والده ماجده ام ولدی شهیر بحمیده بربریه وفات آن امام عالی مقام مجلس
هارون رشید روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه یکصد و هشتاد و سه هجری در شب آن بود که هارون رشید بمدینه طیبه برای زیارت قبر مطهر و
معطر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود در آن با جماعت کثیر آمد سوی قبر مطهر سید الانام و گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم فخر میکرد بآن که از اولاد حضرت عباس عم رسول خدا بود در آن اثنا حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام پیش رفتند گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابتاه هارون رشید
با شنیدن این کلام چهره او برافروخت و بخشم آمد و امام همام را در بغداد محبوس ساخت بحالی که بسیار در آن ایام زیارت آمد و همین است انتقال و مدت
و بعض گویند هارون رشید زهر داده زهر در انگور بآنحضرت خلد برین گردید مدت عمر شریف پنجاه و پنج سال و شش ماه بود ابتدای امامت عمر آنحضرت
بیست سال بود و مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال مزار مبارک بغداد شریف نقش نگین آنجناب حسبی الله و در روایتی الملک لله
و حکام اولاد آنجناب در روایتی سی و هفت نوزده پسر و دختر موسی رضا و ابراهیم و عباس و قاسم از بطن واحد و اسمعیل و جعفر و هارون
و حسن و اسحاق الاصغر از بطن واحد و عبدالله و اسحاق و عبیدالله و حسین و اصغر و فضل و سلیمان از بطن مختلف و دختران فاطمه
کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و کلثوم و رقیه صغری و ام جعفر و ام لبابه و زینب و خدیجه و عایشه و آمنه و حسنه و بریه و علیه و ام سلمه
و میمونه و ام کلثوم از بطن جدا بعضی آنها نام معلوم نیست **فصل یازدهم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام موسی رضا**
علیه السلام آنحضرت امام هشتم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک علی کنیت ابو الحسن لقب رضا و صابر و فاضل و رضی و قرة العین
مؤمنین نقش نگین آنحضرت ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و در روایتی حسبی الله ثابت است مزار مبارک
طوس ملک خراسان نزد قبر هارون رشید و الحال آن مزار مبارک بمشهد مقدس مشهور است میلادش در مدینه منوره روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر
سنه یکصد و پنجاه و سه هجری مقام شهادت سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم رمضان سنه دو صد و سه هجری عمر مبارک چهل و نه سال
و شش ماه زمان بزرگوار خود بیست و نه سال بود و قدر زیاده امام امامت بیست سال و چهار ماه و آنچه که از فضایل و مناقب آن امام و الا مجد الکرام
بر زبانها مذکور و بکتابها مسطور است با معاذات برکاتش قطره ایست از بحر ذخار این قطعه ابی نواس در مدح آنحضرت گفته بدین
مضمون قطعه بنده این بین گفت دوستی که تو ای :: که شعر نیست که از آسمان رسید بهرش :: چه طریق شکر رضا همی نشوی اینکه درجهان
بنو کسی بیاکهرش :: بگفتمش که نیارم ستود امامی را :: که جبرئیل امین بود خادم پدرش :: مادر آنحضرت ام ولدی شهیر بتکتم و حمیده
ام البنین اولاد آنجناب بسیار بروایت فصول جمیع پنج پسر یکدختر محمد جواد و قانع و حسن و ابراهیم و حسین و جعفر و صاحب الامر ابراهیم
حسین و صغری سبحانه **فصل دوازدهم در بیان ولادت و شهادت و اولاد حضرت امام محمد تقی علیه السلام**
الله تعالی بمقام امام نهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک محمد تقی کنیت ابو جعفر لقب تقی و قانع و جواد در روز ولادت جمعه یازدهم رجب سنه یکصد

و نود و پنج هجری ببلاد مدینه منوره بود و مادر آنجناب ام ولد بود نامش سکینه و ریحانه و دیگر گفته‌اند آنجناب بوجود آمد در سیوم بزبان فصیح ارشاد فرمود لا اله
الا الله محمد رسول الله و وفات آن امام همام در ششم ماه ذیحجه سنه دویست و بیست هجری بود سن مبارک بیست و پنج سال زمان والد بزرگوار خود
نه ساله بود و بعد از والد بزرگوار خود هفده سال امامت فرمود و مرقد منور آنحضرت در بغداد پهلوی تربت جد بزرگوار خود و بقول بعض آنجناب را فلک قباب معتصم زهر
داده بود و نقش نگین آنحضرت نعم القادر الله صاحب مفتاح النجاة گویند که مامون لعنه الله علم و فضل آنجناب و دختر خود ام الفضل را خواست
که بنکاح آنجناب در آرد عباسیان تصور نمودند که مبادا که سلطنت از بنی عباس بیرون رود مامون را باره فضل و کمال امام آگاه گردانید و یحیی بن اکثم قاضی القضاة یحیی
بن اکثم را بنا بر پرسیدن مسایل دقیق برگماشتند قاضی از امام مسائل پرسید بر فور جواب شافی یافت بعده امام علیه السلام از قاضی پرسید
که شخصی اول زنی را دید وقت آفتاب بر آمدن بر وی حرام بود چون آفتاب بلند شد آن زن بروی حلال گشت هرگاه که وقت زوال آمد حرام شد و وقت
عصر باز حلال شد و وقت مغرب باز حرام گردید هرگاه که وقت عشا آمد حلال گشت و وقت نیم شب باز حرام شد و عند الصبح باز حلال گردید قاضی
یحیی بن اکثم ساکت ماند و از امام والامقام استکشاف این عقده نمود امام فرمود آن زن کنیزی بود ~~[illegible]~~ شخصی دیگر
بر وی حرام بود چون روز زیاده آمد آن شخص دیگر او را خرید آن کنیز بر وی حلال گشت هرگاه که زوال شد آن شخص او را آزاد کرد آن کنیز بر وی حرام شد
وقت عصر باز او را نکاح کرد باز آن کنیز بر وی حلال گشت و وقت مغرب ازو قسم خورد و ظهار کرد حرام گردید باز وقت عشا کفاره قسم داد باز حلال شد
و وقت نیم شب او را طلاق داد بر وی حرام شد باز وقت صبح رجعت طلاق نمود آن زن بر وی حلال گشت مامون این سوال و جواب شنیده
و عباسیان را لاجواب ساخته در مجلس امام را با دختر خود ام الفضل عقد بست و همراه امام همام روانه مدینه منوره نمود و هر سال خراج بدرم
بآنجناب میفرستاد کرامات و خرق عادات آن امام خلد مقام بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و اولاد آنجناب بروایت فصول مهمه
و دیگر کتب معتبر علی نقی و موسی و جعفر و فاطمه و امامه اند **فصل سیزدهم در بیان ولادت و وفات و اولاد حضرت امام**
علی نقی علیه السلام آنذات مقدس آیات امام دهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک علی نقی کنیت ابو الحسن مشهور به ابو الحسن
ثالث چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دوم علی بن موسی رضا و لقب وی نقی و عسکری نیز هست پدر آنحضرت امام محمد تقی علیه السلام
مادر اسماء سمانه مغربیه نقش نگین آنحضرت المعتکف الیه رنگ آنحضرت گندم گون بود و مولد آنجناب حوالی مدینه که آنرا صریا
گویند تاریخ تولد سیزدهم رجب المرجب سنه دویست و چهارده هجری و آنجناب معروف بعسکری هم بود باین وجه که معتصم بالله
شاه آن زمان امام ذی شان را از مدینه طلبیده در شهر سر من رای مقیم گردانید و آن مقام فرودگاه لشکر شاهی بود و لهذا آنجناب مشهور بعسکری شد
و امام واجب [illegible] از خلفای عباسیه بودند وفات آنجناب بزمانه معتز بالله بن متوکل بالله در بیست و سیوم جمادی الثانی
سنه دویست و پنجاه و چهار هجری و بقول بعض معتمد بالله آنحضرت را زهر داد سن شریف چهل سال زمانه پدر بزرگوار خود شش سال
و چند ماه بود و مدت امامت سی و سه سال قدری زیاده سیزده سال مدینه منوره را مشرف فرمود

و در شش سالگی پدر بزرگوار آنجناب فوت شد پس بسر بردن امکان خاص خم و اولاد آنحضرت و ابیت فضول محمد حسن عسکری و
حسین اکبر و محمد تاج المجاهدین عبید و محمد جعفر و عائشه اند فقط **فصل چهاردهم در بیان ولادت و شهادت و اولاد**
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنجناب فلک جناب امام یازدهم است از ائمه اثنا عشر اسم مبارک حسن کنیت
ابو محمد لقب زکی و هادی و عسکری نقش نگین ان الله شهید ولادت آنحضرت روز جمعه هشتم ربیع الثانی سنه دو صد و
دو هجری در مدینه مادر آنحضرت ام ولد بود حدیث و بعض گویند سوسن وفات آنحضرت جمعه هشتم
ربیع الاول سنه دو صد و شصت هجری سن تشریف مبارک بیست و نه سال و چند ماه مدت امامت شش سال بعض گویند عمه آنجناب را
زهر داد و مزار مقدس در سر من رای پهلوی قبر پدر بزرگوار خود صلوة الله علیهما کرامت خرقه عادات آنحضرت بپایانی نیست که
درین مختصر حصر نتوان کرد از آنجمله منقول است ابو هاشم که یکی گفت پیش امام محمد نقی علیه السلام از فقر شکایت کرد و غار بابک بدست
داشت پس بر زمین زد و از زمین پانصد دینار بیرون آمد و من دو دیگری نقل کرد که بآنحضرت نوشتم و مضمن استفتای
مسئله می خواستم که از تب ربع نیز سوال کنم فراموش کردم و تحریر نمودم آنجناب من تحریر فرمود که جواب مسئله تو اینست و می خواستی
که از تب ربع نیز سوال کنی فراموش کردی این آیت قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره
کاغذ نوشته بگردن محموم بند ان شاء الله تعالی شفا خواهد یافت چنانچه حسب الامر امام عالی مقام عمل نمودم آن محموم شفا
یافت علیه الرحمه اکثر اهل سنت و جماعت امام حسن عسکری علیه السلام را فرزندی نیست مانزد فرقه ناجیه آنجناب را فرزندیست
باسم محمد مهدی علیه السلام **فصل پانزدهم در ذکر امام آخر الزمان محمد مهدی علیه السلام و خاتمه کتاب**
منقول است و بصحت رسیده که آنجناب مستطاب خورشید خطاب امام دوازدهم است از ائمه اثنا عشر چنانچه بروایت ثقات منقول است
بصواعق محرقه ترجمه یک حدیث وارده مشهور روایت کرده مسلم و ابو داود و نسائی و بیهقی و غیر هم که فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که محمد مهدی از عترت من خواهد بود از اولاد فاطمه علیها السلام و مرویست از احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه
که فرمود آنحضرت صلعم که هرگاه یک روز از زمانه باقی خواهد ماند بر انگیزد حق سبحانه تعالی مردی را از عترت من و در روایتی از
اهل بیت من که پر کند عالم را از عدل انچنانکه قبل وی پر از ظلم خواهد بود و مرویست از احمد و ابو داود و ترمذی که فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که دنیا منقضی نخواهد شد تا وقتیکه مالک دنیا نشود مردی از اهل بیت من که اسم وی موافق اسم من
باشد و در روایتی دیگر آمده از ابو داود و ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم که باقی نماند از دنیا مگر یک روز دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را
و بر انگیزد در آن روز مردی را از اهلبیت من که اسم وی موافق اسم من باشد و نام پدر وی موافق اسم پدر من پر سازد زمین را از عدل
چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد و احمد و غیره آورده اند که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که محمد مهدی از اهل بیت من است

هشت سال و نه سال و نزد فرقه ثانی امام محمد مهدی علیه السلام پیدا شده و موجود است نام وی محمد و کنیت ابو القاسم
و لقب مجتبی و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و ولادت وی در سر من رای است و سیوم رمضان المبارک سنه ۲۵۸
دو صد و پنجاه و هشت هجری و در سنه دو صد و شصت و پنج ۲۶۵ هجری بسردابه درآمده از مردم خود مخفی گشت و در شواهد مذکور است
که چون بوجود آمد بر ذراع ایمن او نوشته بود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و مرویست که چون از مادر بزاد بزانو درآمده سجود نمود و بجانب آسمان انگشت شهادت برداشت و عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
و مروی است که یکی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و عرض نمودم که ای ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود
بخانه درآمد و بعد از ساعتی پسری آن مولود که بدوش گرفته همچو ماه شب چهارده بسن سه سالگی بعد از آن فرمود که ای فلان اگر تو نزد
حق سبحانه تعالی فضیلت نمیداشتی این فرزند را بتو نمی نمودم اسم این با اسم رسول خدا است صلعم و کنیتش بکنیت آنحضرت صلعم
فقط و کسانیکه او را ندیده اند میگویند که باقصای بلاد مغرب بلدها بتصرف وی است و اولاد و فرزندان اثبات میکنند والله اعلم
بالصواب الحمد لله که این کلمه چند بطریق اختصار در بیان مناقب و فضایل و حال ائمه معصومین طاهرین صلوة الله علیهم اجمعین
بمعرض تبیان آمد **ابیات** آل پیغمبر چو حریم کبریا محرم اند ⁂ آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم اند ⁂ نسبت آل نبی با سایر
خلق جهان ⁂ گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند **خاتمة الکتاب** الحمد لله که این مختصر بزمانه کمتر خلعت تمامی پوشید
امید از ناظران و ناقلان چنان است که اگر جائی خطائی و سهوی بینند بذیل عفو بپوشند و این بنده جناب ایشان را بدعا و مغفرت بر
شریعت محمدی را یاد بدعای خیر نمایند و احادیث و روایات که از کتب صواعق محرقه و ماثبت من السنة فی ایام
السنة تالیف مولوی عبد الحق محدث دهلوی و سعادت الکونین تالیف مولوی محمد اکرام الدین نبیره مولوی صاحب
موصوف دهلوی و سر الشهادتین تالیف مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه و روضة الاحباب و فصول مهمه و
روضة الشهدا و شجرة العالم و بحر الانسان و طبقات ناصری و سیر النبی و عرایس القصص و جوامع الحکایات و غیرها که
کتب تابعین سنت و جماعت است جمع نموده ام احتمالا اگر کدام روایت غیر مستند خواه فرقه ثانی یافته شود منقول کتب
مذکورین است که از اسناد خود آورده اند بنده بتفصیل کتاب و راوی آن نقل نموده اهل مطالعه اگر شکی واقع شود حال صحت
و غیر صحت از آن کتب تحقیق نماید و بر بنده اعتراض نکنند که بنده فقط مولف آن روایات است و عند الله و عند الناس
بری الذمه اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ازواج محمد و اصحاب محمد سبحان ربک
رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

تاریخ هشتم شهر ذی الحجه الحرام سنه هجری در بلده متبرکه بمطبع روضة الائمه بقالب طبع درآمد حمد الملک یا رب تا شکر آنکه بار بالله

نه بند جناب قبله و کعبه مولوی سید پیر علی صاحب رضوی مغفور متخلص بنجر سند والد ماجد مولوی سید عزت علی صاحب مولف روضة الائمه که بجواب هفت بند کاشی فکر فرموده اند مناسب مقام دانسته مع مسدس جناب مولوی سید رفعت علی صاحب برادر بزرگ مولوی سید عزت علی صاحب جلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای آنکه [illegible] اشرف اصفیا | اختیار اولیا و افتخار انبیا
مظهر علم لدنی مظهر اسرار غیب | مورد تبلوه شاهد بزم علا
افتخار باب قاسم قاسم جنات و نار | ساقی تسنیم و کوثر کوثر جود و سخا
قائل قول سلونی عالم علم الیقین | بحر قطع هر نوائب نایب خیر الوری
قاری قول برائت بر گروه مشرکین | ماه رخشان امانت آفتاب انما
بهر شرح متن عرفان شاه بیت لو کشف | مطلع حسن عبادت مقطع قرب و ولا
نیست غیر از ذات پاکت صاحب سیف و قلم | شیر گیر و شیر صولت شیر مرد لافتی
[illegible] فرمان پذیرت خسرو چارم فلک | حبذا فرمان پذیر و حبذا فرمان روا
بر یتیمان [illegible] کردی طعمه اهل و عیال | ای بشارت جان عالم تا به ایثارت کرا
بهر سائل داده در عین رکوع انگشتری | در عبادت کرده حسن سخاوت را ادا

راست آمد بر قدرت آنکه زنعم الماهدون
خلعت مصداق هم مما رزقنا ینفقون

۲

ای سپهر قدر و جاه و منزلت را آفتاب | گوهر کان شرف نقد امامت را نصاب
آفتاب از پرتو رای منیرت ذره | آری آری جز به تاب خور ندارد ماهتاب
تشنه گر بحر فیض آثار جنت آب جست | قبه خضرا بچشم همتش باشد حباب
[illegible] گردد مهمان ترا حب جنان | [illegible] هم پر روح المقدس بود باب
در گروه علو و سفل آنانکه لب عالم اند | در میان جمله شان ذاتت بود لب لباب
آب الطاف تو سازد خاک دوزخ را بهشت | صرصر قهرت نماید خاک دوزخ را کباب

۲

شد رضای تو رضای خالق جن و بشر — ور محبت تو آمد مثمر خیر و ثواب

رای تو چون رای تقدیر الهی شد درست — کار تو چون کار پرکار قضا آمد صواب

خنجر بفرق دشمنان دین نیامد تیغ تو — دوزخ دارین را تیغ تو آمد فتح باب

مصدر حب ترا محبوب ربانی لقب — مورد قهر ترا مقهور یزدانی خطاب

منزل تبلیغ بلغ مبلغ احیای تست
رشد کامل [illegible] ترقی ارشاد است

۳

یا رسول انس و جان خویش و برادر گومیت — بوالحسن شیر خدا نفس پیمبر گومیت

آیت تطهیر را چون معنی روشن توئی — در گروه طاهران معصوم اطهر گومیت

افسر یوفون بالنذر است نذر فرق تو — در گروه موفیان موفی اکبر گومیت

لحمک لحمی چو حسب حال تست ای مرتضی — مصطفی را همدم و همزاد و گوهر گومیت

بر صف اعدای دین افراختی تیغ و لوا — صاحب تیغ و لوا تا روز محشر گومیت

وال من والاه در شانت پیمبر گفته است — رحمت حق بر محبانت چه دیگر گومیت

خود تو همراه حقی و حق بود همراه تو — در صدور قول و فعل خود حق آور گومیت

میدهد در قعر خوف افتاده را دست تو دست — پهن دریای حقیقت را شناور گومیت

مدبران خیبری را کرده زیر و زبر — میر صفدر قالع ابواب خیبر گومیت

ای شه خیبر شکن وی صفدر دلدل سوار
بنده خرسند را در قنبری قنبر شمار

۴

ای شه والانسب وی صاحب ذو قبلتین — عین چرخ مردمی و عین عین انسان عین

چشم و زلفین تو بهر تشنگان روز حشر — از محیط فیض رحمت هر دو عین و هر دو غین

عین تو فیضان رحمت غین تو ابر بهار — غین غفرانست و عین عاطفت این عین و غین

پاکی ذات ترا بر حزب علوی نسبتی که شکست — رفعت جاه ترا بر عرش رحمان نیست مین

شمسه قصر نبوت از تو گیرد آب و تاب — مسند پاک امامت از تو دارد زیب و زین

انت هادی انت مهدی انت فصال الخطاب — انت امام القبلتین و انت امام الخافقین

احسن دارین از تو دارم بنده حزین التماس
رتبهٔ بدری و صد صفِ صفدری زیبد ترا
اختیار تیر اشارت در کشاد از ابروت
عاد من عاواه بعد از قران شمس الله کرد

باب مولانا حسن هان باب مولانا حسین
بدر برج مردمی و صف صفدر بدر و حنین
قلب عو ابر شکافد بجهد ابر بطن بطین
از برای دوستان و دشمنانت در حنین

مرحبا کز شان ارسا لقوم السابقون
مرحبا کز شان انهم لا یومنون

۵

در میانِ جان نثاران جان نثاری زیبدت
جان خود را بر فراشِ جان جان کردی فدا
خون بها خود را در سبیلِ کار حق کردی سبیل
خون دلبندان نمودی فدیه ذبح عظیم
معشر جن و بشر شد از جنابت کامیاب
بر فلک و تا ختنی مرکب حمد و جهاد
در جنابِ باری آمد باربی اذنت محال
در گلستان طریقت از تو گلها کرد گل
به ز تو نبود شهی والا تبار و نامدار
بهترین خلقِ عالم خلق و خلقِ احمدیست

در گروهِ دل شکاران دل شکاری زیبدت
در میانِ جان فدایان نامداری زیبدت
در گلستانِ شجاعت آبیاری زیبدت
ای خلیل نکهٔ ابراهیم کاری زیبدت
بر سریر کامگاری شهریاری زیبدت
جاهد الکفار میر اشهسواری زیبدت
در حریم کبریائی پیر باری زیبدت
ای بهار باغ عرفان نوبهاری زیبدت
نامداری زیبدت والا تباری زیبدت
همشعار احمدی احمد شعاری زیبدت

الصلواة والسلام ای قاری دار السلام
حامی دین محمد حرمت بیت الحرام

۶

ای ز رویت گلشن دار السلام آراسته
گوش و زلفت قاف و لام از مصحف رویت دو قل
چشم و ابروی تو باهم سورهٔ صاد است و نون
بهر نگار عالم علوی و سفلی را تمام
از کمالت یافته کار خدا چیان کمال

خاکت از آب تحیات و سلام آراسته
صفحهٔ روز جمع و قاف و زین و لام آراسته
زین و صاد و زین جیم و نون و بیت تمام آراسته
همت پاکت ز حسن اهتمام آراسته
کار عالم از کلامت لا کلام آراسته

رایت اقبال تو تا روز محشر پایدار — مسند جاه تو تا یوم القیام آراسته

صحن میدان از شعاع ذوالفقارت لاله گار — خانه ات از ذکر خیر الانام آراسته

افسرت بر دو سه چار و حصن خضرا سر بسر — منبرت از چار و پنج و دو دو امام آراسته

تیغ تو هنگام آتشباری از حصن قتال — بر سر دین همه تمام لا مقام آراسته

جسم پاکت گرچه از خاک نجف دارد مقام — قلب پر نورت از آب فیض لاینام آراسته

جاهد الکفار و اغلظ صورت آمد شان تست
حسب حال قم فانذر معنی احوال تست

۷

تا نجف شد مضجع پاک تو یا شاه نجف — خاک او دارد بآب زمزم و کوثر شرف

مرقد پاک ترا با صد تحیات و سلام — ایستاده دمبدم فوج ملائک صف بصف

بود چون اصل شریفت درة التاج ولا — لولوی لالای ذاتت را ز کعبه شد صدف

قلب احباب ترا هر دم صدای لا یهم — بر رخ زوار تو مفتوح است باب لا تخف

نکهت ریحان مویت روح روح انبیاست — مرصد گلزار کویت حور و غلمان را شرف

گر غبار مرقد پاکت رود بر آسمان — بی تکلف از جبین ماه بردارد کلف

نیست تاب حشمت دارای اسکندر آنکه — با شکوه و حشمت دربان تو گردد طرف

سائلانه بر در درگاه عالی منزلت — پادشاهان از ادب بسته لب بگشوده کف

گاه متکیه در جنابت زمرهٔ روحانیان — کرده بهر یک نگاهت دیده دل را هدف

زیر بام روضهٔ رضوان مآب تو شها — ز اشتیاق دیدن خار خوبت بی صلف

کرده روشن آب چشم مومنان ابرار را
آیت جنات تجری تحتها الانهار را

۸

ای شه محراب و منبر صاحب تیغ و قلم — والی ملک حقیقت عالم ملک حکم

از شکوه و جاه سلطانت سلیمان هیبتش — قنبرت در ملک گیری از سکندر نیست کم

چون کمینه خادمی را رتبهٔ اسکندر است — کفر ملت باشد آنکه گفتنت دارا حشم

رستم دستان بزم کمترین مولای — کی تواند پنجه درهم پیچگی کردن علم

پشه کی پیش عقاب تیز پر پر بر زند
ذات جواد و کرمیت را چه نسبت با کسان
زر فشانی و سر افشانی بنام نامیت
آب و رنگ زندگی را لیک سامان قیام
بوم شوم فتنه و آشوب دست آمیز شد
شیر گیرانه برآو ... سیر ...

مور کی در پیش پیل مست بردارد قدم
جمله شان کان کرم بودند و تو جان کرم
ختم شد چون بر نبی مهر نبوت مختتم
... و جان بخشا قدم برداشتی سوی قدم
گرد بر گلزار حفاظ طایر آرام رم
از سر ما دا کمن ای شاه آفت ضرغام عنم

رحمتی ای جانشین رحمت للعالمین
مورد آیات رحمت رحمت حق بر زمین

۹

چون بر حب مرتضای گفتم این ترکیب بند
کارم از توفیق باری شعر شعری در ربود
فارسان فارسی گو را فرس جا بند شد
حرف ناسنجیده سنجیدن خلاف وضع تست
بگذر از این گفتگو کن ختم این خیر الکلام
سکه ... است اندر دولت دنیا و دین
آنکه میگردد ز کوس حشمت و اقبال او
وقع چشم زخم را بر مجمر مهرش سپهر
دوستانش همعنان رایت فتح قریب

نقد اخلاص و رضا را سکه بر نامم زدند
بلکه خود بر بست بر افرازش شعری پرند
چون بمیدان فصاحت در تگ آوردم نوند
بس بس ای خرسند بس این خود فروشی چند چند
بر دعای جاه و اقبال امیر ارجمند
مرد میدان شجاعت داور دانش پسند
دمبدم آوازهٔ نصر من اللهی بلند
می فشاند روز و شب از حقه پروین سپند
دشمنانش پایمال آفت بخت نژند

نیر اقبال و جاه و حشمتش پاینده باد
از طفیل قاف و لام و کاف و ها یا عین صاد

۱

مسدس مولوی رفعت علی صاحب

ای عمر از نطق از سخن درفشان ماست
مفتاح گنج عرش بدست لسان ماست

اکرام اهل نطق ز وصف بیان ماست
آری ز فضل حق که عنایت رسان ماست

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست

گویا زبان برای همین در دهان ماست ۲

تحمید پاک حضرت باریست بهر روح — در نعت مصطفی است دل و سینه ام فتوح
بهره باغ منقبت اولیا صبوح — از ذکر غیر کرده زبان توبه نصوح

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست ۳

بهر نجات کشتی نوح اند اهل بیت — [illegible] روح اند اهل بیت
آری برای فتح و فتوح اند اهل بیت — زانجا که بهر قلب صبوح اند اهل بیت

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست ۴

هر چند نیست مایهٔ حسن عمل مرا — کاید بکار مغفرت من در آن سرا
لاکن بیاری مدد بخت باوفا — از بهر نذر و هدیهٔ درگاه کبریا

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست ۵

روز جزا که نامهٔ اعمال بندگان — پرّان شود بحکم خداوند انس و جان
حسب عمل رسند باکرام مومنان — گویم بصد امید که ای مالک جهان

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست ۶

هر چند زرق و برق ندارد قبای من — غیر از گلیم چند نه بینی سرای من
از حسن ظاهر است متعالقای من — زین ره مگر رسد شرفی از برای من

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست ۷

گردم چو بعد مرگ بزیر زمین دفین — آغوش خاک ناز فروشد بحور عین
آید فرشته چون بسوال طریق و دین — گویم جواب او ز سر صدق دل همین

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۹

غلمان و حور کار کن وصف جنان … ارواح انبیا و ملایک بر آسمان
قمری و سرو و بلبل و گل هم بگلستان … در گوش اهل هوش بگویید بصد زبان

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان [illegible] همین در [illegible] ماست

لطف اهل بیت برو [illegible] امید و بیم … باید زبان چو شعلهٔ وادی کلیم
محتاج نیستیم به تصدیقت ای ندیم … بر ادعای صادق ما حق بود علیم

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۰

آزاده خاطریم و دل از کس ملول نیست … در سینه جز محبت آل رسول نیست
بخشند اگر ریاست قیصر قبول نیست … وین ادعای من بتحقیق فضول نیست

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۱

اینا نشستیم در دهن حرص شوم خاک … در فکر اکل و شرب نگردیم گریه ناک
بهر قبا و کرته نداریم سینه چاک … هان از برای روز جزا ای کریم پاک

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۲

تسبیح میکنند بر افلاک هر ملک … تقدیس خاص ذکر نجوم است بر فلک
تهلیل بر زبان رسولان و من سلک … از حول و قوت تو خداوند حمد لک

وصف علیؑ و آل نبیؐ بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۳

همدوش پاس نیست دل خاکسار ما … افتد بر هگذار عنایت گذار ما

نبود عجب ز مرحمت کردگار ما
کاید بکار روز جزا این شعار ما

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۴

چون افگنم بنامهٔ اعمال خود نگاه
ای واقف خفی و جلی خود توئی گواه
یابم ز فعل زشت سراپای آن سیاه
بعد از ادای معذرت ضاعت به یخ گاه

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۵

تا شغل شد مرا صفت پاک پنجتن
شد بوستان خاطر من غیرت چمن
خوشبوست همچو نافه چین و ختن دهن
گردد چرا نه رشک گلستان کلام من

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۶

حسن عمل اگرچه ز من صورتی نه بست
لاکن ز رزم بازئی استاد ما که هست
وز بار فعل بد کمر طاقتم شکست
آموزگار ما همه در مکتب الست

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۷

وارد فلک اگرچه بمن طرز کج مریز
منت خدا را که نگردم ز غصه تیز
بینم ز آشنا و ز بیگانه صد ستیز
زین رو که از اعانت این بخت صبح خیز

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست

۱۹

ای رفعت از تصدق سلطان کربلا
توفیق نیک میرسد از حق بجان ما
حالم نکوست شکر خداوند دوسرا
هر لحظه هر دقیقه بهر صبح و هر مسا

وصف علی و آل نبی بر زبان ماست
گویا زبان برای همین در دهان ماست